



# آزادی، پیروز خواهد شد

تدوین و گردآوری از مجموعه مانیست تمدن دیمکراتیک

# آزادی، پیروز خواهد شد

تدوین و گردآوری از مجموعه‌ی مانیفست تمدن دموکراتیک

عبدالله اوجالان

آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان

چاپ نخست: ۱۳۹۲-۲۰۱۳ / چاپ خانه‌ی گریلا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

## فهرست

- سخنی در باب کتاب..... ۴
- هرکجا حیاتی فاقد آزادی جریان داشته باشد، آنجا همیشه یک زندان تاریک است..... ۸
- آشنایی با مسئله‌ی کُرد..... ۱۳
- تشکیل گروه ایدئولوژیک و جنبش PKK..... ۱۷
- واقعیت کُرد و کُردستان و سرزمین مادری..... ۳۳
- نگرش جنبش نسبت به قدرت و دولت..... ۳۷
- PKK، سازماندهی حزب پیشاهنگ..... ۴۰
- زن آزاد..... ۴۳
- جنگ انقلابی خلق و تکوین ارتش..... ۴۶
- خروج از سوریه و جریان توطئه‌ی بین‌الدولی..... ۵۹
- پروسه‌ی امرالی..... ۶۸
- هویت کُرد آزاد..... ۷۴
- گذاز از دولت- ملت به ملت دموکراتیک..... ۷۷
- در صورت خروج از زندان..... ۱۰۶

## سخنی در باب کتاب

در آستانه‌ی چهاردهمین سالگرد توطئه‌ی بین‌المللی علیه رهبر آپو و خلق کُرد قرار داریم؛ توطئه‌ای که با نادیده انگاشتن تمامی معیارهای ارزشی و اخلاقی بشری و همه‌ی قراردادهای سیاسی و حقوقی علیه رهبر آپو و خلق کُرد طرح‌ریزی و به اجرا گذاشته شد. ما به‌عنوان خلق کُرد مدیون تلاش و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر رهبر مبارز راه آزادی خلق کُرد و انسانیت هستیم. بار دیگر در حالی نگاه‌های مان به امرالی گره می‌خورد که در روز سیاه ۱۵ فوریه (بیست‌وششم بهمن‌ماه)، از آفتاب آزادی‌مان به دور هستیم و رهبرمان تحت شکنجه و انزوای شدید سیستم امرالی قرار دارند. ادراک صحیح تحلیل و آنالیز واقعیت توطئه‌ی ۱۵ فوریه جهت خنثی‌سازی توطئه و انجام نبرد بزرگ آزادی در مقابل انزوا، شکنجه‌ی سیستماتیک، اعمال سیاست‌های امحای تدریجی و فرسایشی و به موازات آن ارزیابی شیوه‌های مشروع‌نمودن مجازات علیه خلق کُرد، و همچنین درک ابعاد تاریخی، ایدئولوژیک و سیاسی توطئه، حائز اهمیتی حیاتی است. هدف از توطئه‌گری بی‌تأثیرسازی نیروهای اجتماعی آزادی‌خواه و مقاومت‌گر در برابر سیستم حاکم با اعمال هر نوع راهکار و شیوه‌ای و نهایتاً امحای این دسته از نیروها با منفعل‌سازی و سلب نیروی مبارزه از آنان است. شاید انتظار چنین روش‌هایی از سیستم حاکم، با توجه به واقعیت‌شان امر شگفت‌برانگیزی نباشد؛ زیرا سیستمی که در هر صفحه از موجودیتش تاریخی خونین نگاشته و هزاران سال است که خلق‌ها را به خفقان کشانده، جهت تبدیل سرزمین خاورمیانه به محیطی خون‌بار در راستای منافع پروژه‌های سیری‌ناپذیر استعماری‌اش و تداوم حیات نظامش، چاره‌ای جز اعمال خشونت، آشامیدن خون خلق‌ها و نهایتاً توطئه‌گری ندارد.

رهبر آپو امید طلوع مجدد تاریخ خلقی است که در طول هزاران سال از طرف سیستم اشغال، استیلا، خشونت و امحای ازخود بیگانه گشته و از سوی آنان درهم کوبیده شده است. چنین مبارزه‌ای، صرفاً مبارزه‌ای معمولی برای نجات یک ملت نیست، بلکه مبارزه‌ای ایدئولوژیک در راستای آفریدن هویت کُرد آزاد و بااراده است. لذا یکی از دلایل اصلی تهاجم مشترک بسیاری از طرف‌های ذینفع و دولت‌ها، نظیر ایالات متحده، دولت‌های اروپایی، اسرائیل، روسیه، یونان و بسیاری از دولت‌های دیگر در طرح‌ریزی این توطئه و ایجاد جبهه سیاسی مشترک جهت عملی‌کردن نقشه‌ی این توطئه، در اینجا نهفته است: حذف مهره‌ی کُرد آزاد و اراده‌مند در معادلات خاورمیانه. دولت‌های قدرت‌گرا می‌بایستی به هر قیمتی که شده از گسترش آلت‌رناتیوی

که همان رشد و ظهور ایدئولوژی رهبر آپو به عنوان حلال اصلی مشکل گرد و دیگر خلق‌های خاورمیانه است، جلوگیری می‌کردند.

در حقیقت، چنان که در گذشته نیز خلق گرد به حمایت همه‌جانبه از رهبر آپو برخاسته، امروز نیز پاسخ جامعهی گردستان عدم قبول زندگی بدون رهبری است. از این رو می‌توان گفت عملیات قهرمانانه‌ی خلق گرد در تمامی مناطق گردستان و به‌ویژه شرق گردستان آفریننده‌ی مرحله‌ی نوینی از حیات آزاد در سرتاسر گردستان و جهان است. در تاریخ هیچ خلقی، چنین مبارزات قهرمانانه و فداکارانه‌ی در مقابل توطئه علیه رهبران‌شان انجام نگرفته است. عملیات فدائی بسیاری از رفقا و همچنین مقاومت بی‌نظیر خلق گرد در سوم اسفند در شرق گردستان، اصرار بر خط مشی آپوئیستی و آزادی خلق‌ها بود. این ایستاری پایدار و ایدئولوژیک در برابر خیانت، تسلیمیت، مزدوری و بی‌ارادگی کردها است. این عملیات رد گرایش‌های مزدوری کردها و خط مشی ملی‌گرایی ابتدائی بود و مانیفست گرد نوین و اراده‌مند می‌باشد. هم‌زمان با توطئه، مقاومت خلق تحت عنوان «نمی‌توانید روشنایی خورشیدمان را از ما بگیرید» شروع شد. مقاومت با عنوان «حمایت از رهبر آپو با تشکیل حلقه‌ی محافظتی آتشین پیرامون رهبر آپو» از زندان‌ها شروع شد و تنها به شمال گردستان محدود نماند و در هر جایی گسترش یافت. دشمنان با مشاهده‌ی مقاومت بی‌نظیر خلق گرد مجبور به عقب‌نشینی شدند.

گریلا و خلق‌مان از همان ابتدا در مقابل توطئه‌گری موضع شفاف و روشنی اتخاذ نمودند: تسلیم‌نشدن به توطئه، تبدیل‌نشدن به سازمانی طبق خواسته‌های توطئه‌گران، نپذیرفتن سیاست‌های تحمیلی از سوی آنان با هدف ایجاد شکاف میان گریلا، خلق و رهبری و مقاومت در قبال توطئه به هر قیمتی که باشد را در هر فرصتی بر زبان آورده است. رهنمودهای ایدئولوژیک-سیاسی رهبر آپو امکان پیشرفت‌های بزرگی در اختیارمان قرار داد. سیاست چاره‌یابی دموکراتیک جنبش‌مان در هر چهار بخش گردستان به میان آمد. اگر این مبارزه به طور کلی پیروز شود آن‌وقت می‌توانیم مدعی خنثی‌سازی کامل توطئه شویم. این مبارزه به‌رغم دستاوردهای فراوان به علت نارسایی‌هایی، کامل نشده و هم‌چنان باید آنرا تداوم داده و ارتقای بخشیم.

همچنین رهبر آپو با تأکید بر اینکه همه‌ی انقلاب‌های به وقوع پیوسته تا به امروز، خواه سوسیالیستی، خواه دینی و یا تحت هر نام دیگری که باشد، تا حدود زیادی انقلاب‌هایی مردسالار و قدرت‌محور بوده‌اند، این واقعیت را روشن ساخته که هر انقلابی بدون زن (که تداعی‌کننده‌ی جامعه‌ی طبیعی است) ماهیتاً از تبدیل‌شدن به آلترناتیوی برای نظام طبقاتی به دور است. رهبر آپو آزادی زن و جامعه را یکی می‌داند و این رویکرد را که «بعد از انقلاب و رهایی می‌توان زن را آزاد نمود»، به هیچ وجه نمی‌پذیرد. از این رو ضرورت مبارزه و سازماندهی خاص زنان را برای

دستیابی به چاره‌یابی و برپایی آزادی و دموکراسی در جامعه مطرح نموده است. یکی دیگر از دلایل اصلی توطئه‌ی ۱۵ فوریه نیز، ترس و واهمه این نظام از پیروزی ایدئولوژی رهایی زن می‌باشد.

خلق‌مان در شرق گُردستان با ادای وظایفش در قبال محکومیت توطئه نشان داد از چنان پتانسیلی برخوردار است که اگر سازماندهی گردد نه تنها توان اراده‌مند نمودن شرق گُردستان را دارد بلکه می‌تواند نقش عمده‌ای را در امر دموکراتیزاسیون ایران هم ایفا نماید. خلق‌مان در شرق گُردستان در مراحل پیش روی از صحیح‌ترین ایستار و موضع در قبال سیاست‌هایی که یک پارچگی خلق گُرد را زیر سؤال برده و پتانسیل آزادی و دموکراسی خلق گُرد را ضعیف و منفعل می‌سازند، دوری گزیده و مقاومت خواهد نمود. خلق‌مان با عملکرد خویش به تمامی کسانی که خواهان تفرقه‌اندازی میان گُردها هستند نشان داد که نمی‌توانند این سیاست‌ها را عملی سازند. در طول چهارده سال اخیر به بهترین نحو ممکن تهاجمات هر قدرتی علیه خلق‌مان در هر بخش از گُردستان را محکوم نموده و علیه آن به پا خاسته است. خلق‌مان در شرق گُردستان خاطر نشان ساخته که دیگر جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند از اعطای حقوق جامعه‌اش سر باز زند. خلق‌مان در شرق گُردستان مصمم‌ترین، پویاترین و آگاه‌ترین خلق‌ها از لحاظ تداوم مبارزه است. در موازات با بارور شدن امیدهای آزادی و دموکراسی در گُردستان، خلق‌مان در شرق گُردستان مبارزانش را بر مبنای سازمانی ارتقا بخشیده است. جوانان پیشاهنگان فعال و تأثیرگذار در این مبارزه می‌باشند. شرق گُردستان از جمعیت جوانان بیشتری برخوردار است. این مزیت را نسبت به دیگر بخش‌های گُردستان دارد. این مسئله و سیاست‌های جوان‌ستیز جمهوری اسلامی سبب گرایش جوانان به مبارزه‌ی آزادی‌خواهی و دموکراسی شده است. بازتاب این امر را نیز در مبارزات چند سال گذشته‌ی جوانان و در مقاومتی که حماسه‌ی قندیل را به دست جوانان شرق گُردستان آفرید، شاهد بودیم. جوانان تشنه‌ی یادگیری و مبارزه می‌توانند بر طبق معیارهای آزادی و دموکراسی، رشد آگاهی، کسب اعتماد، خودباوری و روی‌آوری به عرصه‌های آزادی‌خواهانه طلابه‌دار بر ساخت جامعه‌ای اخلاقی- سیاسی شوند.

از این رو روی آوردن جامعه به‌ویژه زنان و جوانان جهت آشنایی با افکار رهبر آپو و آمادگی جهت مبارزات سازمانی در راستای خنثی‌سازی توطئه، امری است که روزانه شاهد هر چه بیشتر شدن آنیم. جامعه در صورت انجام چنین وظایفی می‌تواند حقوق ملی- دموکراتیک خود را کسب کرده و نقش مهمی در امر دموکراتیزاسیون بر اساس اتحادی دموکراتیک ایفا نماید. شرایط زمانی و مکانی مناسب برای خلق‌مان در شرق گُردستان جهت رسیدن به خواست‌های ملی- دموکراتیک و گسترش قیام‌های دموکراتیک با سازماندهی همه‌ی اقشار آن فراهم است. رفع تمامی

ممنوعیت‌های زبانی، فرهنگی و هویتی و همچنین تشکیل خودمدیریتی دموکراتیک و بر این اساس سازماندهی کنفدرالیسم دموکراتیک در شرق کُردستان برای دموکراتیزاسیون ایران، از وظایف اساسی پیش روی خلق‌مان می‌باشند. خلق‌مان امروز با گسترش عرصه‌های مبارزه‌ی مشروع بر اساس سازماندهی، متحقق‌سازی خواست‌های جامعه و ایستاری مبنی بر دفاع مشروع به نیرویی اصلی در دموکراتیزه‌نمودن تمامی ایران و به الگوی مبارزاتی‌شان مبدل شده است. دیگر خلق‌های ایران دریافته‌اند که مطالبات جنبش آزادی‌خواهی خلق کُرد در شرق کُردستان «پژاک»، نه تنها تهدیدی برای کشور و جامعه‌ی ایران نیست بلکه یگانه ضامن حل معضلات جامعه و سرزمین ایران است. پژاک شعاری را که می‌گفت: «با کمک دشمن دشمنم می‌توانم بر دشمنم پیروز گردم» به نقد کشید و با خط مشی «با کمک خلقم و دیگر خلق‌های ایران می‌توانیم جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک را بسازیم»، مبارزات خویش را گسترش می‌دهد. در این کتاب، سعی نموده‌ایم ابعاد و دلایل توطئه، مقاومت تاریخی رهبر آپو و خلق کُرد با آن و وظایف‌مان چون خلق کُرد از دید رهبر آپو بیان نماییم. در باب انتظار اغلب نیروهای شرکت‌جوینده در توطئه‌ی بین‌المللی در قبال توطئه، دو موضع‌گیری از رهبر آپو بود: یا موضع ملی‌گرایانه‌ی افراطی و یا تسلیمیت. عواقب این دو گزینه نیز مترادف با مرگ جامعه‌ی کُرد و در نهایت تداوم پیروزی طراحان توطئه بود. برخلاف انتظار آنان رهبر آپو با تغییر استراتژی و نیز گام‌های عملی برداشته‌شده از سوی جنبش و خلق در این راستا، شرایط خاص امرالی را به عرصه‌ی تحلیل ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی و تاریخی نظام سلطه‌ی جهانی تبدیل نمود. وی با ارائه‌ی مجموعه کتاب‌های مانیفست تمدن دموکراتیک جهت مقابله با سیستم و گذار از معضلات و بحران‌های ناشی از آن، خط مشی مبارزه‌ی ایدئولوژیک سده‌ی بیست‌ویکم را مشخص کرد که راه‌گشای مسیر زندگی آزاد فرد و جامعه است. کتاب حاضر، گردآوری‌شده از مجموعه کتاب‌های مانیفست تمدن دموکراتیک می‌باشد.

## هر کجا حیاتی فاقد آزادی جریان داشته باشد، آنجا همیشه یک زندان تاریک است!

در تمامی دفاعیات نوشتاری و گفتگوهای شفاهی‌ای که تاکنون داشته‌ام، چندان درباره‌ی زندگی شخصی خویش سخن نگفتم. به‌غیر از مسائل عمومی مربوط به سلامتی و مناسبات برقرارشده با مدیریت زندان، چگونگی مقاومت‌م در برابر انزوایی که نظام به‌صورت مخصوص تدارک دیده و تنها علیه من اجرا می‌نمود و چگونگی تحمل تنهایی را باز نگفتم. فکر کنم موضوعی که بیشتر از همه موضوع کنجکاوی است، تجربه‌های زندگی‌ام در مقابل این ایستایی و تنهایی مطلق است. من کودکی پُر جنب‌وجوش بودم. حتی اگر خدایان اسطوره‌ای نیز مجازاتی برایم می‌اندیشیدند، فکر نکنم مجازات سنگینی به اندازه‌ی بستن من به صخره‌های امرالی به ذهن‌شان خطور می‌کرد. علی‌رغم این، دوازده سال را در سلول انفرادی طی نمودم. امرالی در تاریخ به جزیره‌ای مشهور است که محل اجرای مجازات صادرشده برای مقامات رده‌بالای دولتی بوده. آب‌وهوای آن هم بسیار مرطوب و هم نامالایم و خشن است؛ جهت تکیده‌نمودن جسم و بنیه‌ی فیزیکی انسان، مناسب است. هنگامی که انزوا در اتاق در بسته بر آن افزوده شود، تأثیر فرسوده‌کننده‌ی آن بر روی جسم هر چه بیشتر می‌شود. همچنین در آغاز دوران کهنسالی به جزیره آورده شدم. تا مدتی طولانی تحت نظارت فرماندهی نیروهای ویژه نگه داشته شدم. به نظر می‌رسد که طی دو سال اخیر، نظارت به وزارت دادگستری سپرده شد. به‌غیر از یک کتاب، روزنامه، مجله و یک رادیوی یک کاناله امکان ارتباطی دیگری نداشتم. البته ملاقات با برادر و خواهرانم که هر چند ماه یکبار به‌صورت نیم‌ساعته انجام گرفته و ملاقات هفتگی با وکلا - که مکرراً به بهانه‌ی «اوضاع نامساعد جوی» قطع می‌شوند - کل جهان ارتباطاتم را تشکیل می‌دهد. بدون شک این فاکتورهای ارتباطی را کوچک نمی‌شمرم اما جهت سرپا ماندن، به هیچ وجه روابطی کافی نمی‌باشند. این ذهن و ارادام بود که سرپا ماندن و فرسودن‌نگشتم را تعیین می‌کرد.

باید به این نکته نیز اشاره نمایم: توطئه‌ای که در مرحله‌ی امرالی علیه من انجام شد، از نوعی بود که ذره‌ای امید برجای نمی‌گذاشت. با همین هدف بود که قضیه‌ی اجرای مجازات اعدام و جنگ روانی را تا مدتی طولانی مطرح نگه داشتند. در اولین روزها حتی من هم نمی‌توانستم تصور کنم که چگونه تحمل خواهیم کرد. نمی‌توانستم تصور کنم که در زندان نه تنها سال‌ها بلکه یک سال را هم چگونه خواهیم گذراند؟ چنین اندیشه‌ای در ذهنم ایجاد شد: «چگونه



می‌توانید میلیون‌ها نفر را در چنین اتاق تنگی قرار دهید!« حقیقتاً نیز به‌عنوان رهبر ملی‌گردها، وقتی به زندان آورده شدم، خود را به‌صورت سنتز میلیون‌ها نفر در آورده و یا در آورده شده بودم. خلق نیز چنین درک و برداشتی از آن داشت. در حالیکه انسان حتی محروم‌ماندن از خانواده و فرزندان را به هیچ وجه تحمل نمی‌نماید، من چگونه ممکن بود جدایی از اراده‌ی میلیون‌ها تن - که تا سرحد مرگ یکی گشته بودند- را به مدتی طولانی تحمل نمایم؟ آن‌هم فراقی آنچنانی را که گویی بار دیگر بازگشتی و دیداری در آن نباشد! حتی نامه‌های کوتاه چند سطر ای که از سوی خلق می‌آمدند را تحویل نمی‌دادند. تاکنون بخش بزرگی از نامه‌های رفقای زندانی [که برایم ارسال کرده‌اند] تحویل داده نشده و به‌جز شمار بسیار اندکی که پس از نظارت سختی تحویل داده شدند و به‌غیر از چند استثناء، هیچ نامه‌ای از خارج زندان دریافت نکردم و اجازه ندادند نامه بفرستم. تمامی این موارد، می‌تواند شرایط ناشی از انزوا را نسبتاً قابل فهم نماید، اما موقعیت من دارای جوانب مختص به خویشی نیز بود. شخصی بودم که موجب انجام کارهای بسیاری در زمینه‌ی گردها شدم؛ آن‌هم کارهایی که برای اولین بار صورت می‌گرفتند. تمامی این اقداماتی که نیمه‌کاره باقی ماندند، موارد اغماض‌ناپذیر حیات آزاد بودند. در مورد تمامی افراد خلق مان و هر حوزه‌ی اجتماعی، اولین اقدام را انجام دادم اما نتوانستم هیچ کدام از آن‌ها را به دستانی مطمئن و شرایطی اطمینان‌بخش بسپارم. به یک عاشق بیاندیشید: برای عشق خویش گام‌های اولیه را رو به جلو برمی‌دارد اما به محض اینکه می‌رود تا به وصال محبوب برسد، دستانش در خالی هوا باقی می‌ماند. تلاش‌ها و اقداماتم برای پیشبرد آزادی در حوزه‌های اجتماعی نیز همیشه اینگونه در هوا باقی ماندند. خویشتن را در حوزه‌های آزادی اجتماعی ذوب نموده بودم؛ چیزی به‌نام «من» نیز چندان پشت سر خویش باقی نگذاشته بودم. از نقطه‌نظر اجتماعی، مرحله‌ی زندان در چنین لحظه‌ای آغاز گردیده بود. باید چنان توجیهات بزرگی می‌داشتم تا بتوانم با استفاده از آن‌ها انزوا را تحمل کنم و ثابت نمایم که حیاتی عظیم را - اگرچه در انزوا- می‌توان به نمایش گذاشت. به هنگام اندیشیدنی اینگونه، باید از دو رویداد مفهومی سخن بگویم.

اولی، در مورد موقعیت اجتماعی گردها بود. اینگونه می‌اندیشیدم: برای اینکه حیات آزاد را طلب نمایم، جامعه یعنی جامعه‌ای که بدان تعلق دارم باید آزاد باشد. به عبارت صحیح‌تر، آزاد شدن فردی، بدون جامعه قابل تحقق نبود. از نظر جامعه‌شناختی، آزادی فرد به‌طور تمام و کمال در پیوند با سطح آزادی جامعه بود. به هنگام تطبیق‌دهی این فرضیه بر جامعه‌ی کرد، درک و برداشتم آن بود که حیات گردها از زندانی ظلمانی و قیرگون که اطرافش فاقد حصارکشی است، تفاوتی ندارد. این درک و برداشت را به‌عنوان یک بازگویی ادبی بیان

نمی‌کنم، به‌عنوان حقیقتِ واقعیتی بیان می‌کنم که کاملاً روی داده است. دومی، جهت درک نمودن کامل مفهوم، نیاز به پایبندی به یک اصل اخلاقی وجود دارد. باید در این موضوع خویشتن را به خود آگاهی برسانی: در صورت پایبندی قطعی به یک جامعه است که می‌توان زیست. یکی از مهم‌ترین ادراک‌هایی که مدرنیته ایجاد نموده این است: فرد را متقاعد می‌نماید که بدون پایبندی به جامعه نیز می‌تواند به خود حیات ببخشد. این تلاش متقاعدسازانه، یک بازگویی متقلبانانه است. در واقع چنان حیاتی وجود ندارد، اما به‌صورت یک واقعیت مجازی ساخته‌شده قبولانده می‌شود. محرومیت از اصل و مبدأ مذکور، به معنای فروپاشی اخلاق نیز هست. در اینجا، حقیقت و اخلاق درهم‌تنیده و مختلط‌اند. فردگرایی لیبرالی تنها از این طریق میسر می‌باشد: فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و بریدن رابطه‌ای که با ادراک حقیقت‌مدارانه دارد. ارائه‌اش به‌عنوان حیات رایج عصر ما، صحیح‌بودن آن را اثبات نمی‌کند. دقیقاً همانند میسرگشتن نظام کاپیتالیستی - که [لیبرالیسم] سخنگوی آن است - از طریق فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و از دست رفتن ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی این جامعه. همچون یک نتیجه‌ی ژرف‌اندیشی‌ام بر روی پدیده و مسئله‌ی کُرد، به قضاوت مذکور رسیدم. باید یک جنبه‌ی دوگانه‌ی موجود در حیاتم را نیک درک نمود. آن نیز گریز از کُردبودن و بالعکسش متمایل شدن به کُردبودن است. به اقتضای نسل‌کشی اجراشده‌ی فرهنگی، شرایط جهت‌گریز در هر جایی آماده و فراهم بود. شرایط دائماً گریز را تشویق می‌نمود. دقیقاً در همین‌جاست که اصل اخلاقی وارد میدان می‌شود. گریز از جامعه‌ی خود به قیمت نجات شخصی خویش تا چه حد صحیح یا نیک است؟ توان رسیدن به آخرین سال دانشگاه در آن دوران، به معنای تضمین‌رهایی شخصی من نیز بود. دقیقاً در همین مقطع، آغاز تمایل‌بابی‌ام به کُردبودن یا قطعی‌شدن مسئله‌ی مزبور بیانگر بازگشت به اصل اخلاقی بود. از نظر سوسیالیستی این جامعه می‌توانست کُرد نباشد و هر جامعه‌ای دیگر باشد. بازم بایدستی فرد به‌طور قطعی به یک پدیده‌ی اجتماعی پایبند گردد تا بتواند فردی اخلاقی شود. آشکار می‌گردید که من نمی‌توانم فردی بی‌اخلاق باشم. در اینجا از مفهوم اخلاق در معنای اتیک یعنی در معنای تئوری اخلاق استفاده می‌نمایم؛ و گرنه از اخلاق‌گرایی ابتدایی مثلاً از زندگی وابسته به خانواده یا اجتماع مشابهی که شخص در تمامی طول عمر خود بدان پایبند است سخن نمی‌گویم. زیرا پایبندی به پدیده‌ی کُرد و حالت پُرسمانی آن تنها از طریق اخلاقی در معنای اتیک، ممکن بود. وضعیت بردگی مطلق کُردها، مانع از این خیالم شد که «حیات آزاد هم امکان‌پذیر است». به این متقاعد شدم: من جهانی ندارم که در آن آزادانه زندگی کنم! در اینجا مقایسه‌ی بسیاری بین زندان داخل و خارج انجام دادم. نتیجتاً متوجه شدم که اسارتی که

در خارج [از زندان] وجود دارد، برای فرد خطرناک تر است. خودفریبی بزرگی است که یک فرد گردد، خودش را در خارج [از زندان] آزاد تصور نموده و زندگی کند. حیاتی که تحت سلطه‌ی خودفریبی‌ها و دروغ‌ها بگذرد، حیاتی از دست رفته است که در حقیقت خیانت صورت گرفته است. نتیجه‌ای که از این نکته گرفته‌ام این بود که در خارج [از زندان] تنها به یک شرط می‌توان زیست: طی بیست و چهار ساعت شبانه‌روز در حالت نبرد و مبارزه جهت موجودیت و آزادی‌گردد (و در شرایط کاپیتالیسم، برای زحمت‌کشان ترک) به سربری. برای یک گردد با اخلاق و شرافتمند، زندگی قطعاً با «رزمندگی بیست و چهار ساعته در راه موجودیت و آزادی» امکان‌پذیر است. وقتی زندگی خارج از زندان را با این اصل می‌سنجیدم، می‌پذیرفتم که یک زندگی اخلاقی داشته‌ام. به سبب سرشت جنگ است که بهای این نوع زندگی، «مرگ یا محسوس شدن» است. با توجه به اینکه حیاتی بدون جنگ عبارت از یک دغلبازی و بی‌شرافتی بزرگ است، آمادگی برای مرگ یا تحمل زندان نیز در سرشت کار وجود دارد. عدم تحمل شرایط زندان، با انگیزه‌ی حیاتم مغایر است. همانگونه که همه‌ی اشکال مبارزه و پیکار در راه موجودیت و آزادی‌گریزناپذیرند، از تحمل زندان نیز نمی‌توان گریخت. زیرا آن نیز یک لازمه‌ی «حیات آزاد»ی است که در راه آن مبارزه صورت می‌گیرد. وقتی قضیه‌ی گُردها مطرح باشد و معتقد به سوسیالیست بودن نیز باشی، اگر تحت فرموده‌های کاپیتالیسم، لیبرالیسم یا یک فئاتیسم انحرافی دینی نباشی، در خارج [از زندان] به‌جز جنگیدن جهت حیاتی اخلاقی و اتیک، هیچ چیزی نداری که انجام دهی و جهانی نداری که در آن زندگی کنی! اگر از نظر جامعه‌شناختی تحلیل شود، درک خواهد شد که نقش زندان این است که نوعی «آرزوی آزادی متقلبان» را به شدت در فرد بیافریند. به همین جهت در دوران مدرنیته با اهتمامی خاص زندان‌ها را احداث می‌نمایند. وقتی انسان‌ها از زندان خارج می‌شوند یا حیاتی آکنده از دروغ و تقلب را پذیرفته‌اند که در این وضعیت انتظار هر نوع حیات انقلابی، اخلاقی و شرافتمندانه از آنان انتظاری بیهوده و پوچ است؛ یا با یک پختگی برآمده از پراکتیک دوران زندان، مبارزات اجتماعی خویش را با موفقیت هرچه بیشتر به‌جای خواهند آورد. زندان‌ها محل اصلاح شدن نیستند؛ بلکه مکان‌های آموختن شیوه‌ی به‌جای آوردن توانمندانه‌ی وظایف اخلاقی و ارادی خویش در قبال جامعه می‌باشند. همان مقوله جهت‌جنگاوران راه آزادی که رهسپار کوهستان‌ها شده‌اند نیز مصداق دارد. «گریلای راه آزادی» شدن، به معنای آن است که وظایف اخلاقی و سیاسی مربوط به اجتماعی بودن، در بالاترین سطح به‌جای آورده شوند؛ این به معنای انجام وظیفه در چارچوب آگاهی و اخلاق است؛ به معنای آن است که ضروریات مربوط به خود-دفاعی جهت آزاد شدن به‌جای آورده شوند. «گریلای راه آزادی» شدن، برای

برقراری نفوذ شخصی یا مقتدر شدن نیست. این امر نمی‌تواند پیکارگری راه آزادی باشد، بلکه جنگجویی در راه قدرت است. آنانی که چنین هستند نه رفتن‌شان به کوهستان و نه آمدن‌شان از آنجا، اخلاقی و اجتماعی نیست. کسانی از این دست، در صورت برآورده‌نشدن توقعات‌شان به آسانی خیانت می‌ورزند. آنها قادر نخواهند بود لزومات و وظایف اجتماعی‌شان را در هیچ یک از حوزه‌ها به‌جای آورند. مقصودم این است: برای آنانی که موجودیت اجتماعی‌شان در گستره‌ی بردگی مطلق جای دارد، حتی آنانی که دچار سقوط و فروپاشی‌اند، هر جا و مکان دارای خصوصیات یکسانی است. متمایزگردانی‌های نابه‌جایی همانند داخل [زندادان] بد است و خارج [از زندادان] نیک، مبارزه‌ی مسلحانه بد است و نوع غیرمسلحانه‌ی آن نیک، تلاش اصلی مبارزه در راه موجودیت و آزادی را تغییری نمی‌دهد. به سبب آنکه زندگی انسان صرفاً وقتی آزاد باشد حاوی معناست، پس هر کجا حیاتی فاقد آزادی جریان داشته باشد، آنجا همیشه یک زندان تاریک است!

دومین مفهوم، توسعه‌ی ادراک حقیقت‌مدارانه است که در پیوند با مفهوم اول می‌باشد. برای آنکه بتوان در زندان تحمل کرد، تنها درمان همانا توسعه‌دادن ادراک حقیقت‌مدارانه است. اگر ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی مربوط به کل حیات به شیوه‌ای توانمندانه زیسته شود، این امر به معنای واصل شدن به شادترین و شورانگیزترین لحظه‌ی زندگی و به عبارت صحیح رسیدن به معنای زندگی است. اگر انسان‌ها درست درک کرده باشند که چرا زندگی می‌کنند، آنگاه در هر کجا که به‌سر برند زندگی برایشان مسئله تشکیل نمی‌دهد. اگر زندگی همواره با خطاها و دروغ بگذرد، معنایش را از دست می‌دهد. بدین ترتیب پدیده‌ای به‌وجود می‌آید که فاسدشدن حیات نامیده می‌شود. ناشادمانی، ناخوشی، ستیزه و ناسزا از نتایج طبیعی حیات فاسد می‌باشند. زندگی انسان در نظر کسانی که ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی آن‌ها پیشرفته است، یک معجزه‌ی تمام‌عیار است. خود زندگی سرچشمه‌ی شور و هیجانی بزرگ است. معنای کیهان، نهفته در «زندگی» است. هر چه به این راز و نهفتگی پی‌برده می‌شود، مسئله‌ای به نام تحمل زندگی - حتی اگر در زندان هم باشد - باقی نمی‌ماند. اگر زندان و حبس در راه آزادی باشد، چیزی که در آنجا خواهد بالید و رشد خواهد کرد همانا ادراک حقیقت‌مدارانه است. حیاتی که از طریق ادراک حقیقت‌مدارانه رشد و بالندگی یابد، قادر به دگرگون‌سازی دشوارترین تلخی‌ها به خوشبختی نیز می‌باشد.

## آشنایی با مسئله‌ی کُرد

بسیار دشوار است که بتوان مسئله‌ی کُرد را با حالت رایج و روزآمدش تعریف نمود. زیرا برعکس تصور موجود، بیشتر از بغرنج‌شدگی جنبه‌ی بومی ویژه‌اش، به‌واسطه‌ی موقعیت جهانی خویش وضعیتی پیچیده و بغرنج یافته است. مسئله‌ی کُرد برای من از زمانی آغاز شد که هر روز با پای پیاده به دبستان ابتدائی روستای همجاری با نام «جبین» واقع در پنج کیلومتری روستایمان می‌رفتم و برمی‌گشتم. مسئله بیشتر از اینکه نوعی دشواری فیزیکی باشد، فرهنگی بود. ترکی یعنی زبان رسمی دبستان، زبانی بیگانه بود. اولین تجربه‌ی خوار دیدن خویش، با دورشدن بی‌سروصدا از زبان مادری یعنی «کُردی» و اهمیت‌دادن به زبان «ترکی» به‌مثابه‌ی زبانی ممتاز آغاز شد. فکر کنم خوار دیدن و خوار دیده‌شدنی که در شخصیتم احساس می‌کردم را به خانواده‌ام بازتاب داده و بدین ترتیب سعی کردم تقاضش را از آن‌ها بگیرم. هنوز هم به خاطر دارم که با نشان‌دادن مرغ و جوجه‌های پیرامونش به مادرم - که مدعی داشتن حق بر من بود- گفتم: «به اندازه‌ای که این مرغ بر جوجه‌هایش حق داشته باشد، تو بر من حق داری». به نظر می‌رسد علت اینکه شیوه‌ی برقراری پیوند بین مرغ و جوجه‌هایش را بدین شکل به مادرم انعکاس می‌دادم، از چالش میان زبان کُردی و ترکی در این خصوص سرچشمه می‌گرفت. با نگاهی به خانواده‌ام، «کُردبودن» برایم دلیلی بود بر خود-حقیرینی و خواری. جامعه‌ی خلقی که قادر نیست به زبان خویش بنویسد و زبان خویش را به کار بندد، سزاوار خوار دیده‌شدن است! به‌صورتی گریزناپذیر، این پدیده جراحی بر روح کودکانه‌ام وارد آورد که به‌تدریج ژرفا می‌یافت. اگر گفته‌ای بجا باشد، «کُردبودن» دیگر همچون یک «دُم» به من چسبیده و آنی دست از سرم برنمی‌داشت. این در حالی بود که در گوشه و کنار، تعبیر «کُرد دُم‌دار» دیگر به گوش می‌رسید! این دومین ضربه‌ای بود که بر من وارد آمد. می‌خواهم یادآوری نمایم که مکانیسم‌های دفاعی‌ام از دو بُعد شکل می‌گرفتند. متوسل‌شدن به نماد فرهنگ سنتی یعنی دین، و «پیش‌نمازی» برای حدود ده دانش‌آموز ابتدائی که در طول راه برایشان پیشاهنگی می‌کردم، آشکار است که تنها می‌تواند به‌عنوان یک واکنش یا عکس‌العمل جدی، معنادهی و تفسیر شود. این ایستارم تا کلاس آخر دبیرستان به همان شکل ادامه یافت. در برابر سنت رسمی لائیک وضعیتی یک‌دین‌دار سرسخت را به خود گرفته بودم؛ این رفتار حالتی خودویژه و جالب بود، بر خوردی و واکنشی و تدافعی بود. حدود سی و سه سوره‌ای که از قرآن حفظ کرده بودم، برای من همچون اسلحه‌ی دفاعی بودند. این

اولین حالت سرپوشیده‌ی واکنشم در برابر گُرد بودن، ارزش تأمل را دارد. دومین اسلحه‌ی مؤثرم در برابر عقده‌ی خوار دیده‌شدن، این بود که همیشه شاگرد اول کلاس باشم. تا کلاس آخر دانشگاه همیشه شاگرد برگزیده‌ای نزد معلمان و استادان بودم و در این زمینه هیچ کوتاهی نمی‌کردم. این نیز تظاهری متکی بر رفتار ازبره [یا حفظیاتی] بود؛ مکانیسمی واکنشی و تدافعی بود. انگار هدفم این بود تا هم موارد نامطلوب ناشی از خوار دیده‌شدن گُرد بودن را تلافی کنم، هم نشانه‌های به آسانی تسلیم‌نشدم را بروز دهم! این مسئله همیشه بدین گونه بود و در این موضوع موفق هم عمل نمودم.

وقتی در دوران کودکی با سیستم آموزش ابتدایی ترک روبه‌رو گشتم، واقعیت گُرد بودن که خواب‌وخیال‌آسا قابل تشخیص بود، در ذهن و روح منجر به شکل‌گیری علامت پرسش‌هایی گشته بود. طبیعتاً نمی‌توانستم بپذیرم که ترک شوم. به سبب همین تحمیل، آغاز به احساس تأثیری خوارکننده در اعماق روح نموده بودم. اولین چیزی که به ذهنم خطور نمود، جستجوی پیوندهای خانوادگی مرتبط با ترک‌ها بود. پیوند خویشاوندی‌ای که طرف مادری‌ام از دور با ترک‌ها داشت، چندان نمی‌توانست به یک نیروی چاره‌یابی تبدیل گردد. به هر ترتیب، یک هویت گُردی پدرسالارانه آشکارا احساس می‌گردید. نمی‌توانستم از این واقعیت بگریزم. اما اولین جراحی را در دبستان ابتدایی در پیوند با همین واقعیت دریافت نموده بودم. آگاهی ناشی از اولین تماس با هویت گُردی که در ذهن من ایجاد گردید، به‌عنوان واقعیتی بسیار معضلل‌دار بدین گونه تشکیل شد. عواطف مشابه نزد هم‌سن‌وسال‌های من چندان ایجاد نمی‌شد. راه جبران تفاوت‌داشتنم با کودکانی که هویت ترکی جمهوری را - در روستای قدیمی ارمنی که دبستان ابتدایی‌ام در آن قرار داشت - می‌پذیرفتند، از جلب توجه آموزگاران می‌گذشت. پیداست که از همان دوران دبستان ابتدایی تکاپویم برای شاگرد اول بودن، یک روش دفاعی در برابر موارد نامطلوبی بود که شاید از واقعیت گُردی نشأت می‌گرفتند. می‌خواستم متفاوت بودن و جنبه‌ی خودویژه‌ی خویش را بدین گونه اثبات نمایم و در این کار موفق هم بودم. این موفقیت‌م را تا آخرین کلاس دانشگاه همچنان ادامه دادم. با این روش، توان «آدم» شدن و جدیت خویش را برای «دوست و دشمن» اثبات کرده بودم. دیگر می‌توانستم دست به کارهای مهم بزنم!

در واقع آگاهی دینی را که سنتی تر بود، در باب حفظ کردن سوره‌های قرآن کسب کرده بودم. سی و سه سوره‌ی کوتاه را حفظ کرده بودم. بر پای منبر آخوند روستا جای گرفته و توانسته بودم با اقامه‌ی نماز در کنار وی، کسب ترقی نمایم. جوابی که از آخوند گرفتم این بود: «عبدالله اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» این کارم، یک روش

تأثیر گذاری و برداشتن گامی دیگر از جانب من بود. بدین ترتیب در نزد جامعه‌ی سنتی نیز موقعیتی برگزیده به دست آورده بودم. این دو روش را کافی می‌دیدم. علاقه‌ی چندانی به سایر موضوعات در من به‌وجود نیامد. هنگامی که گاه و بیگاه به عملگی می‌پرداختم نیز می‌توانستم نمونه باشم. در سایر موضوعات نیز همیشه خود را دور نگه می‌داشتم. البته راه‌پیمایی‌های کوهستانی، مارگُشی و شکار پرندگان نیز از جمله مشغولیتانی بودند که برای آن‌ها پیشاهنگی می‌نمودم. از همان دوران کودکی بدین‌سو، در برقراری رفاقت مهارت داشتم. مسئله و دغدغه‌ی اساسی من، تشکیل واحدهای کوچک کودکان بود. برای این کار از هر چیز استفاده می‌نمودم. حتی در مسیر رفتن به دبستان ابتدایی، یک جماعت نمازخوان برای خویش تشکیل داده و آغاز به پیش‌نمازی کرده بودم. جلسات مارگُشی، جنگ شکار پرندگان و کمپین‌های جمع‌آوری «گل حسرت» همیشه در دستور کارم بودند. همیشه بهانه‌ای یافته و به دنبال دوستان کودکی‌ام می‌گشتم. خانواده‌ها در این مورد بسیار هشیار گشته بودند. در پی چاره‌ای برای حفظ کودکان‌شان از من بودند. آخر من یک «مجنون کوهی» (Dînê Colê) بودم. همان‌طور که این نوع کنجکاوی‌ها هم نشان می‌دهند، چهره‌ی جامعه‌ی سنتی و مدرن برایم ارضا کننده نبودند. خلأهای عمیقی در روح و ذهنم ایجاد گشته بودند. آنچه‌ان که پیدا بود به هیچ وجه به آسانی ارضا نمی‌گشتم. یک فرزانه‌ی پیر روستایمان به شکلی هشدارآمیز یک بار به من گفت: «مثل جیوه هستی و نمی‌توانی سر جای خود بایستی!» حقیقتاً نیز در همان مسیر بودم. اصطلاحات «توقف و ایست» برای من ایجاد نشده بودند! هنگامی که با چنین سرعتی به کلاس آخر دانشگاه رسیدم، دیگر آزمون بلوغ را گذرانده و به وضعیتی رسیده بودم که می‌توانستم گام‌هایی جدی در راستای امور مقدس بردارم.

در سال آخر دبیرستان ضمن اینکه آغاز به دور شدن از پاراسمنشی اسلامی- که به‌مثابه‌ی سنتی دینی جنبه‌ی تظاهری آن قوی بود- نمودم، با خواندن کتاب «القبای سوسیالیسم» به دینی لائیک یعنی سوسیالیسم روی آوردم و تازه‌مردی را در این هیأت و سیما ادامه دادم. تغییری در ظاهر بود؛ حال و هوای مؤمن‌بودنم به همان شکل ادامه داشت. دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌واقع سال‌هایی بود که در جهان و ترکیه گام‌های تحول‌عظیمی برداشته شدند. اولین شکاف‌ها در مقدسات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد می‌شدند. کشمکش ظاهری کاپیتالیسم- سوسیالیسم در این سال‌ها، ماهیتاً بیانگر تفکیکی جدی نبود و به نظر من نیز تفکیک و تمایز یابی عمیقی جلوه نمی‌کرد. تفاوت‌مندی [میان آن‌ها]، به میزان عظیمی در شیوه‌ی عبارت‌پردازی و خطابت بود. شاید هم وضعیت مذکور با قُرمی که در ترکیه پیدا کرده بود، برای من تنها این جنبه‌ی تغییردهنده‌ی سرنوشت را داشت: به‌واسطه‌ی احساسات کُردی ناشی از خوار دیده‌شدنم،

سوسیالیسم که ظاهری شورشی داشت را انتخاب نمایم و این ترجیح آشکار گردد. شخصیت کُرد از اینکه خویش را از طریق سوسیالیسم عیان گرداند، باید نه احساس شرمی می نمود و نه به هراس می افتاد. اتمسفر [و حال و هوای آن دوران]، این را الزامی می گرداند. آن گونه نیز عمل نمود. علی رغم اینکه بسیار با بیم و واهمه عمل می نمودم، احساس سمپاتی [یا همدلی] با هر گروه چپی در این حال و هوا و عجین شدنم با ملی گرایی کُردی آغشته به سوسیالیسم، آغازگر مرحله‌ای با معنا بود.

وقتی در اوایل ۱۹۷۰ پرداختن به امور ملی و اجتماعی کُردها را آغاز نمودم، چالش‌های بسیاری داشتم. گویی یک شخصیت بسیار جوان و بسیار پیر را به صورت مختلط داشتم. از سنتی بودن جدا شده بودم اما مدرنیته را نیز نتوانسته بودم بپذیرم. هر دو نیز همچون لباسی عاریتی بر تنم زار می زدند. هر دو را نیز صرفاً برای اینکه در نشست و برخاست با دوستان عریضه خالی نباشد بر تن کرده بودم. در واقع از این لحاظ، از انجام انقلابیگری به دور بودم. به عبارت صحیح تر بین نعل و میخ گیر کرده بودم، گویی در دره‌ای قرار داشتم که سیل پرخروش آن هر لحظه ممکن بود مرا به خفگی بکشاند. نه تنها در آن قرار داشتم، بلکه برای خفه نشدن به طور مستمر می گریختم. دو مکانیسم در پیش رو داشتم که خود را همچون ابزاری برای رهایی جلوه گر می نمودند: ملی گرایی کُرد و چپ گرایی ترک. به هر دو نیز نزدیک شدم. هر دو نیز جوانی داشتند که علاقه‌ام را به خویش جلب می کردند. گرایشاتی به شکل طرفداری از بارزانی و طرفداری از طالبانی در حوزه فعالیت‌های کُردی مطرح بودند. با کسانی که پیرو آن‌ها بودند ارتباط برقرار می کردم اما رضایت بخش نبودند. مبارزی چپ‌گرا بودن به طرفداری از «ماهر چایان» - «دنیز گزمیش» - «ابراهیم کایا کایا» به روحیه‌ی من نزدیک تر بود، اما از وضعیتی که بتوانم به این نوع مبارز بودن برسم دور بودم. به این بسنده کردم که سمپاتی‌زبان و طرفدار ماهر چایان باشم.

با این روحیه‌ای که داشتم، در زمستان سال ۱۹۷۵ به زعم خویش تبلیغ رسمی نظراتم را آغاز نمودم. فعالیت تئوریک و تبلیغات را به طور توأمان انجام می دادم. پس از بابکوتی که بعد از قتل ماهر چایان و رفقاییش در ۳۰ مارس ۱۹۷۲ در «قزل دره» برپا نموده بودیم و هفت ماه زندانی شدن در زندان ماماک (آوریل تا اکتبر ۱۹۷۲)، با جلسه‌ای که در نوروز سال ۱۹۷۳ در دامنه‌های سد «چوبوک» انجام دادیم، شهامت و مسئولیت آغاز ضعیف‌ترین پراکتیک گروهی را نشان دادم. اینکه با گروه‌های موجود در آن دوران ارضا نگشته، با همان سرعت به تدریج گروهی مستقل تشکیل دادم، سپس PKK و بعد از آن ARGK و ERNK را همچون آزمون‌هایی تشکیل داده و در آخر از طریق KCK مقطع مذکور را به روز نمودم، نتیجه‌ی



همان ساختار روحی بودند. درک پذیر نمودن مسئله‌ی گُرد به ماراثنی انجامید که با حالت علنی و آشکار خویش چهل سال و اگر مقطع سرپوشیده‌ی دبستان ابتدائی و راهنمایی را نیز بر آن بیافزایم، پنجاه سال به طول انجامید.

## تشکیل گروه ایدئولوژیک و میلاد PKK

چه عجیب است که برای نخستین هیولاهایی که با آن‌ها روبه‌رو گشتم (یعنی برای معلم‌ها، این کاهنان مدرن)، کودک عزیزی شده بودم. شروع به اهمیت‌دادنی وافر به من نمودند. من نیز برای آن‌ها تخم‌مرغ و ماست می‌بردم. وقتی اولین بخش نمودن کلمات ترکی بر لبانم جاری شد، به خویش باورانده بودم که موفقیت‌آمیزترین گام را به سوی روح و آگاهی مدرن برداشته‌ام. اما در آنجا جنبه‌ای داشتم که همیشه پنهانش می‌کردم. حالت لرزش روحی‌ام در میان نوعی ترس را همیشه پنهان می‌کردم و سعی می‌نمودم تا آن را انعکاس ندهم. شخصیت دورو یقیناً بدین‌گونه شکل می‌گرفت. نمی‌دانستم و درک هم نمی‌کردم که روستا و خانواده‌ام چه چیزی به شخصیتم بخشیده بودند. تا جایی که می‌دانستم نتوانسته بودم فرزند مفیدی برای خانواده و روستایم باشم. هرکس به آهستگی و پنهانی این گفته را شایع می‌کرد: فرزند یا پسر عُمر و عُویش (بیشتر *Evdilê Uveyşê* یعنی عبدالله پسر عُویش عنوان می‌شدم)، چه وضعیت نومیدانه و یأس‌آوری دارد! از این وضعیت خجول و دلگیر می‌شدم اما از شیوه‌ی شخصی‌ام قدم پس نمی‌گذاشتم. به تدریج مرا دچار تنهایی می‌نمودند. هرکس اهتمام به خرج می‌داد تا کودکش را از من دور گرداند؛ حتی در دل رضا نمی‌دادند که با من در گشت‌های ساده‌ی کوهستانی مشارکت نمایند. چند راه وجود داشت تا خودم را بقبولانم. شکار پرندگان و نمایش کُشتن مار و مارمولک توجه همگان را به سمتم جلب می‌نمود. حفظ چند سوره در دبستان ابتدایی و اقامه‌ی نماز در همان نزدیکی‌های پیش‌نماز (مقابل منبر) توجه را هرچه بیشتر به سمتم جلب می‌کرد. با این اوصاف بود که «مسلم» آخوند پیش‌نمازمان اولین قضاوتش را در موردم بر زبان آورد: «اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» از این قضاوت دچار شور و شغفی فراوان شدم.

قبلاً گفته بودم که با همین سرعت در مسیر یک‌ساعته‌ی پیاده‌روی به سوی دبستان روستای همسایه‌مان پیشاهنگی می‌کردم و برای گروه دانش‌آموزان پیش‌نمازی می‌نمودم. اما پیش‌نمازی بیانگر دوره‌ای بسیار زود هنگام بود و به همان شکل باقی ماند. چشمانم به

مدرنیت‌های ترک خیره شده بود. در ک کرده بودم که به آسانی نخواهم توانست از آن بگسلم. پیش‌تر نیز بیان کرده بودم که هر آنچه به نام هویت گردی در شخصیت باقی مانده بود، بعدها در مقابل یکی شدنم با مدرنیت ایجاد مانع می‌نمود. زندگی‌ام تا نوروز سال ۱۹۷۳ - که طی آن، شهامت آزمودن تشکیل اولین گروه به نام گردها و گردستان را نشان دادم - به گونه‌ای رُبوت‌وار در مدارس مدرنیت سپری می‌گشت؛ وقتی می‌خواهم به تفسیر آن زندگی بپردازم و اینکه بیانگر چه مفهومی بود باید بگویم چیزی در حد یک هیچ بسیار بزرگ بود! در برابر مدرنیت‌های ترک، به چیزی در حد هیچ مبدل می‌شدم. این وضعیت نه تنها منجر به یک شخصیت عقده‌ای می‌گشت؛ بلکه به‌غیر از شخصیتی بسیار بی‌کیفیت، نامرتب با حیات و به عبارت بهتر چنان شخصیتی که وقتی می‌خواست پیروز باشد تنها قادر به بر زبان آوردن گفته‌های تکراری و ازبره‌شده رُبوت‌وار بود، گزینه‌ی دیگری ارائه نمی‌داد. شاید هم مهم‌ترین جنبه‌ی قابل ذکر من در این سال‌ها، ایجاد این شخصیتی بود که به‌شکلی بی‌نقص و به تبع آن با موفقیت به رُبوت تبدیل شده بود. این شخصیتی بود که به‌راستی نیز تعریفش دشوار بود. فکر نکنم حتی بتوان فیلم آن را هم به تصویر کشید. اما باز هم باید تکرار کنم که حتی با آن وضعیتم، در میان همه‌ی زنان و مردان ممتاز بودم و عزیزترین شاگرد معلمان مدنی و نظامی به‌شمار می‌آمدم (از دبستان ابتدایی تا آخرین سال دانشکده‌ی علوم سیاسی). این مسئله‌ای است که شاید تحلیلش دشوار باشد.

آیا قبل از آشنایی با جریان چپ، راست‌گرا بودم؟ آشکار است که دوآلیته‌ی راست-چپ، چنان دوآلیته‌ای نیست که بتواند به‌گونه‌ی صحیحی واقعیت و واقعیت‌مان را بیان نماید. مورد صحیح، بایستی دوآلیته‌ی «سنت-مدرنیت» و به عبارت صحیح‌تر دوآلیته‌ی «واقعیت اجتماعی-مدرنیت» می‌بود. لرزشی که مفهوم یا اصطلاح الله بر تنم افکند، ماهیتاً بازتاب «لرزش جامعه‌ی سنتی در برابر جامعه‌ی مدرن» بر شخصیت بود. الله به‌عنوان نماد هویت مسلط و رایج جامعه‌ی سنتی، قادر نبود در برابر دولت-ملت که خدای لائیسستی جامعه‌ی مدرن است، ایستادگی نماید. مسئله‌ی مذکور را بسیار بعدها تحلیل کردم. لرزش روحی بزرگی که در آستانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شدم اینگونه بود و دقیقاً در همان مقاطع بود که جهت خروج از این تکان و لرزش راه چاره را در میان تشکلهای راست و چپ - که با همدیگر در حال نزاع بودند - می‌جستم. به یاد دارم به‌عنوان شخصیتی که نماز و روزه‌اش به تأخیر نمی‌افتاد، ابتدا پیگیر جریان راست شدم. روزهایی که در مسجد «مال‌تپه»ی آنکارا به اقامه‌ی نماز می‌پرداختم تا سال ۱۹۶۹ به درازا کشید. کم نبودند روزهایی که ارشاد می‌نمودم. حتی شانس این را یافتم که در «کانون ترک» شخصاً - اگرچه بدون اجازه - به کنفرانس «نجیب

فاضل کساکورک» که به عنوان «استاد بزرگ» از او یاد می‌شد گوش فرا دهم. بسیار هیجان‌زده شده بودم. مجله‌ی «شرق بزرگ» را همچون یک خواب و خیال به‌خاطر دارم. پیداست که خدای به‌لرزه افتاده، ندایی بود که به مفکوره [یا ایده آل] من توان می‌بخشید. در «انجمن مبارزه با کمونیسم»، «سلیمان دمیرل» و «رفیق کُرکوت» را نیز دیدم. بعدها به شیوه‌ای که خود نیز از آن آگاهی ندارم در زیر بالشم، کتاب «الفبای سوسیالیسم» را یافتم. بی‌تأمل آغاز به خواندنش کردم.

در تمایز دین- فلسفه شدیداً بکه خورده بودم. بسیار بعدها متوجه شدم که در بنیان این مسئله نیز تمایز جامعه‌ی سنتی- جامعه‌ی مدرن نهفته است. در طول دبستان ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان همیشه بر روی دین به تفکر و تعمق می‌پرداختم. با کتاب‌های «سید قطب» نیز آشنا شده بودم اما تأثیرش چنان نبود که بتواند بحران موجود در من را برطرف نماید.

در سال ۱۹۷۰ تحصیلاتم را به پایان بردم و به‌عنوان کارمند دولت در دیاربکر منصوب شدم. در اینجا بود که با حقوق ماهیانه و رشوه آشنا شدم. به هنگام گرفتن اولین رشوه، به لرزه افتادم. در دورانی که کایپنار (پپاس) هنوز یک روستا بود، با امضای نه‌چندان آگاهانه‌ای که به نفع روستائیان کردم، پولی به جیب زدم که فکر کنم معادل چهارهزار لیره‌ی آن دوران بود. آن شب به لرزه افتادم. مبدأ اخلاقی‌ام نسبت به رشوه معترض بود. اما راه چاره‌اش را فوری یافتم. اندیشه‌ی استفاده از این پول در راه اهداف اجتماعی مقطع پیش رو (مرتبط با فعالیت‌های کُردی) هم لرزه‌ی اخلاقی‌ای که دچارش گشته بودم را برطرف نمود و هم به نظرم اخلاقی‌تر نیز آمد. هدف متعالی از هدف کوچک گذار می‌نمود. بنابراین رفته‌رفته بر علاقه‌ام نسبت به مقولات مربوط به کُردبودن [یا هویت کُردی] افزوده شد؛ این علاقه‌ای بود که محیط شهری نیز آن را تشویق می‌نمود. حکایت اولین سرمایه‌گذاری‌ام در زمینه‌ی مسائل مربوط به کُردها اینگونه بود. این در عین حال رویدادی بود که شخصیتم را نیز بازتاب می‌داد. از همان اولین روزهایی که از کودکی‌ام به یاد دارم تاکنون، عشقی در حد بیماری به جامعه‌گرایی داشتم. مثلاً وقتی مادر و خویشاوندان‌مان مرا در آغوش می‌گرفتند به هیچ وجه خوشم نمی‌آمد، اما رفاقت و دوستی با کودکان خانواده‌های رقیب در حدی غیرقابل باور برایم جذاب می‌نمود. «حسن بیندال»، از جمله شهدای بزرگ ما، برایم چنین رفیقی بود. برای دخترها نیز قاعده و قانون بر همان منوال بود؛ اما متوجه شده بودم که امکان برقراری ارتباط با دخترها برایم محدود است. با این حال، به یاد دارم که بارها ممنوعیت‌ها را زیر پا گذاشتم.

سال ۱۹۷۱ در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه استانبول ثبت‌نام کردم. هم کارمندی در محله‌ی ممتازی همچون «باقر کوی» که زندگی مدرن در آن جریان داشت و هم آشنایی با استانبول

بر من تأثیرگذار بودند. روزهایی بود که جوانان انقلابی (Dev-Genç) و کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) فعال بودند؛ به هر دو نیز علاقه‌مند شدم. به عضویت رسمی کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) نیز درآمدم. خاطره‌ای که در ارتباط با یک سمینار دارم، می‌تواند در مورد هویت من در آن دوران سرنخ‌هایی را به دست دهد. در سمینار مزبور چنین نقل کردم که حضرت محمد گفته است: «خداوند! به گُردها امکان تشکیل دولت نده! چرا که اگر گُردها دولتی داشته باشند، جهان را به تنگ خواهند آورد»، همگی از این گفته و رفتارم متعجب شدند. جوانان و اعضای کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) با نگاه‌هایی نیمه‌مشکوک به من می‌نگریستند. انجمن، انجمن فرهنگ شرق بود. در آنجا محیطی آکنده از چنین شک و گمان‌هایی وجود داشت: «تشکیل دولت گُردها دیگر چیست؟»، «آیا این زمان مناسبی برای گفتن چنین سخنانی است؟» و «آیا ممکن است اخلاک‌گر باشد؟»؛ در چنین محیطی بحث و گفتگو‌هایی طولانی انجام دادم که روزها به طول کشید.

یکی از خاطرات این روزها که آن را مهم تلقی می‌کردم، در مورد گفتگویی است که بین من و «محمد توی‌سبز» رئیس کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) در آن دوران صورت گرفت. سازماندهی‌ای از نوع کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و نظراتی که وی مدافع آن بود، مرا چندان ارضا نمی‌نمود. همان‌طور که در نمونه‌ی دین- دولت دیده می‌شد، همیشه راه بر بحث و گفتگو می‌گشودم. اما چون در مورد مسئله‌ی گُردها دقیقاً همانند یک شاگرد نوآموز بودم، توان ارائه‌ی پیشنهاداتی در آن مباحث را هنوز نیافته بودم. انگار توجه رئیس را که از من مجرب‌تر بود جلب نمودم که به شکل دقت‌برانگیزی مکرراً نزد من می‌آمد و می‌گفت: «پیشنهاد ارائه کن آپو؛ پیشنهاد!»؛ این گفته‌ای است که فراموشش نکردم و سعی بر برآوردن ملزوماتش نمودم. او نیز فکر کنم همانند فائق بوجاک (رئیس حزب دموکرات گُردستان) با صحنه‌سازی مناظرات خویشاوندی توسط نیروهای کُترا گریلا کشته شد. همچنین به یاد دارم که وقتی کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ صورت گرفت، «موسی آنتر»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> Musa Ante : موسی آنتر، ادیب، اندیشمند و روزنامه‌نگار گُردها؛ به سال ۱۹۱۸ در روستای «زونگه» از توابع «فصیبین» متولد شد. تحصیل کرده‌ی رشته‌ی حقوق در دانشگاه استانبول است. به سال ۱۹۵۹ در پرونده‌ی ۴۹ نفر و در سال ۱۹۷۰ در پرونده‌ی «کانون‌های انقلابی فرهنگی شرق» دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتاهای ۱۲ مارس ۱۹۷۲ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ دستگیر شد. در روزنامه‌های بسیاری مطالبش به چاپ رسیدند. کتب وی عموماً به زبان گُردی هستند، به زبان ترکی کتابهایی به نام «خاطراتم»، «بوقایع‌نامه» و «فترات به مرمره» می‌دیزد. دلد. به زبان گُردی نیز کتابهایی همچون «چنار من»، «زخم سیاه» و «کیل» دارد. در زندان یک فرهنگ لغت نیز نوشت. از مؤسسان حزب رنج خلق یعنی HEP (halkın Emek Partisi) و رئیس «انستیتوی گُرد استانبول» بود. به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ در شهر آمد (دیاریکتر) به قتل رسید. نیروهای دولتی جنازه‌ی وی را پنهانی به خاک سپرده و اجازه ندادند کسی در مراسم آن شرکت کند. امروزه نیز زیارت کردن مزار وی مشکلاتی را برای دیدارکنندگان به همراه دارد.

خطاب به ما که یک گروه کوچک سمپاتیزان را تشکیل داده بودیم گفت: «آن‌ها به جان هم افتاده‌اند. بیایید ما به کار و اتحاد خویش مشغول شویم.» برخوردش شاید ملی‌گرایانه بود، اما بامعنا بود. طوفان ۱۲ مارس هم که آغاز به وزیدن کرده بود.

یکی از آخرین خاطراتم در استانبول در ارتباط با جلسه‌ای است که در سالن دانشکده‌ی فنی استانبول در خیابان ماچکا برگزار شد. نمی‌دانم چگونه بود که در سالن جلسه حضور یافتم. سالن بسیار پرازدهام بود. یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین جلسات جوانان انقلابی (Dev-Genç) بود. به ناگاه «ماهر چایان»، «یوسف کوپلی» و «مُنیر رمضان آک‌تولگا» (شاید آک‌تولگا نبود بلکه سینان کاظم اوزوڈغرو بود) وارد سالن شدند. ماهر رهبر گروه بود؛ به شیوه‌ی انقلابی میکروفون را از دست دیگران گرفت و یک سخنرانی طولانی ایراد نمود. از سخنانش این‌ها را به خاطر دارم: «رویزیونیسم خطری جدی است، مارکسیسم را به محاصره‌ی خویش در آورده است؛ همانند هر مسئله‌ای در مورد مسئله‌ی کُرد نیز به صورت اپورتونیستی برخورد می‌نماید (برای اولین بار می‌شنیدم که نام مسئله بر زبان رانده می‌شد). مسئله‌ی کُرد، مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان است. کُردها اگر بخواهند می‌توانند حق تشکیل دولت مستقل را به کار ببرند. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ما مارکسیست‌ها می‌باشد، پشتیبانی از مبارزه‌ی کُردها جهت کسب این حق‌شان است.» به یقین تأثیری جدی بر من برجای نهاد. الگو و نمود انقلابی‌گری بود. انقلابی‌ای بود که از فرق سر تا نوک پا گفتار و کردارش یکی بود. شخصیتی بود که بیش از همه بر من تأثیر نهاد؛ محبت و یکدلی ژرفی را نسبت به خودش در درونم برجای گذاشت. در آن لحظه‌ی کوتاه به شکلی جالب به من نشان داد که در مورد هویت اجتماعی‌ام که اهمیتی حیاتی برایم داشت چه باید بکنم و از طریق چگونه هویتی باید عمل نمایم. مقاومت مشهوری که ماهر چایان طی همان سال به همراه «حسین جواهر» در «مال‌تپه» در مقابل نیروهای مسلح دولت انجام داد، دستگیری وی در حالی که مجروح بود، گریزش از زندان و شهادت او و رفقایش در «قزل‌دره» به تاریخ مارس ۱۹۷۲، از جمله برهه‌هایی اساسی بودند که ورود گام به گام من به حیاتی را استارت زدند که «انقلابی» عنوان می‌شد. اگر می‌خواستم نسبت به خود و جامعه‌ام وفادار باقی بمانم، گزینه‌ای به غیر از تداوم راه خویش بر مبنای این مسیر برایم باقی نمی‌ماند.

در اینکه امتحان ورود به «دانشکده‌ی علوم سیاسی آنکارا» را با کسب نمره‌ی میانگین قابل توجهی پشت سر گذاشتم، جزو بیست نفر اول شدم و به‌عنوان دانشجوی بورس در آن ثبت نام نمودم، اقدام ماهر و یارانش نقش مهمی ایفا کرد. وقتی ماهر و ۹ تن از یاران همراهش در قزل‌دره کشته شدند، پیشاهنگی تظاهرات اعتراضی‌ای که بلافاصله در دانشکده‌ی علوم سیاسی

صورت گرفت را برعهده گرفتیم. به همین سبب دستگیر شده و دوره‌ی زندانی را از سر گذراندم که از ۷ آوریل آغاز گشت و هفت ماه به طول انجامید. دلیل کوتاه مدت بودن زندان این بود که سروان «باقی توغ» - یکی از قاضیانی که حکم اعدام «دینیز گزمیش» و رفقایش را صادر کرد- در پرونده‌ای که به جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی محاکمه می شدیم، رأی به کمبود دلایل داد و آزاد شدیم. به همراه یک عضو حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) با نام «دوغان فریتنا» که پدرش یکی از سرهنگ‌های قاضی آن دوران بود، از طریق کانال مربوطه به دشواری از صدور حکم مجازات جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی که باید ۱۵ سال می‌بود، رهایی یافتیم. می‌دانم که باقی توغ بعدها بدین سبب بسیار افسوس خورد. در سال ۱۹۷۲ به یکی از طرفداران و سمپاتیزان‌های حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) مبدل شدم. در مرز عضویت بودم و به‌طور ضمنی عضو نیز محسوب می‌گردیدم. لیکن آن تصفیه‌گری و پاکسازی که هم در دوران دستگیری اعضا و هم پس از قتل عام قزل‌دره در درون حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) روی داد، نقشه‌هایمان را نقش بر آب ساخت. سال بعد، در اوایل ۱۹۷۳ آغاز به تدارک تأسیس گروه در پیرامون تز «گردستان مستعمره» نمودم. نوعی شیوه‌ی سازماندهی جداگانه ناگزیر گشت؛ اما رویکردمان ملی‌گرایانه نبود. در میان آنهایی که نزد ما بودند، در درجه‌ی اول «حتی قرار»<sup>۱</sup> جای داشت. این رفیق که اهل «اولویگ» از توابع شهر «وردو» در منطقه‌ی دریای سیاه بود، از جمله کسانی بود که به‌راستی نیز در موضعگیری‌ام دارای نقش درجه اول بودند. آشکار بود که رفاقت‌های دوران ظهور افکار بزرگ، دارای اهمیتی تاریخی هستند. تا اوایل سال ۱۹۷۵ تبلیغات جهت گروه را بدون توسل به هیچ اثر مکتوبی، آنچنان که گویی رازی را می‌گشودم، به‌صورت پنهانی و شفاهی انجام می‌دادم. همان‌طور که گفته بودم، اولین پیش‌نویس نوشتاری را به سال ۱۹۷۵ همراه با «محمد خیری دورموش»<sup>۲</sup> در خانه‌ای نوشتیم که

---

<sup>۱</sup> Haki Karer : از کادربهای پیشاهنگ مبارزه‌ی آپوئستی که اصالتاً ترک بود. در دسیسه‌ای به تاریخ ۱۸ می ۱۹۷۷ توسط علام‌الدین کاپان جهت ضربه زدن به جنبش در دوران گروه ایدئولوژیک به شهادت رسید. جنبش با انتشار برنامه‌ی حزب و از طریق اعلان PKK یاد و خاطره‌ی این شهادت را گرامی داشت و علام‌الدین کاپان نیز به مجازات رسید.

<sup>۲</sup> Mehmet Hayri Durmuş : از پیشاهنگان قهرمان PKK که در زندان دیاربکر به همراه چند عضو دیگر مدیریت حزب- دست به اعصاب غذا (روزه‌ی مرگ) زد و با شهادت خویش بذر مقاومت سازمان را در زندان کاشت. بدین ترتیب مقطعی را با موفقیت رقم زده و حزب را در زندان پیش برد. چنین بود که این شهداء زمبته‌ی مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه در برابر قاشسیم ۱۲ سپتامبر را در گردستان و ترکیه همچنان پویا نگه داشتند. بدون شک او نیز از نام‌آوران آپوئستی است که تاریخ خاورمیانه بسیار از او خواهد گفت. وصیتش این بود که «بر سنگ مزارم بنویسید، او مدیون (خلق خویش) از جهان رفت» روحیه‌ی متعالی‌اش شیوه‌ی مبارزاتی PKK را به بهترین وجه به مبارزان حزب و

با همدیگر در آن به سر می‌بردیم؛ در حالی که سر پا ایستاده و طوری که گویی او را خطاب قرار داده‌ام صحبت می‌کردم، وی نیز آن را تصدیق می‌کرد و به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. آن سخنان یک ارزیابی پیش‌نویس‌مانند در مورد واقعیت‌گردستان بودند. پیش‌نویسی طولانی را بر زبان آوردم و رفیقم آن را نوشت. سعی شده بود یک ارزیابی صریح و مشخص درباره‌ی وضعیت سیاسی جهان و شرایط بومی- منطقه‌ای که گروه بر آن اتکا داشت، صورت گیرد. سطح کسب‌شده، به نسبت آن دوره برای یک چارچوب نظری کافی بود. در واقع، گروه ما دارای مرتب‌ترین و منظم‌ترین تجهیز ایدئولوژیک بود. گروه که با جنبه‌ی عملیاتی و کُنشگرانه‌اش مطرح گردید، با تزه‌های بسیار قوی‌اش تفاوت خود را از سایر گروه‌ها نشان می‌داد. همانند جماعتی بودیم پایبند به باورها و اعتقادات خویش.

به رشته‌ی تحریر درآوردن یک اندیشه، همانند میلاد یک نوزاد است. پس از این، مسئله‌ی اساسی عبارت است از بلندگی سیاسی و عملی اندیشه و رشد آن؛ یعنی عملی که شاید هم هزار بار از بزرگ کردن بیولوژیک و حتی اجتماعی یک کودک دشوارتر است. می‌دانیم که هزاران نمونه‌ای که در تاریخ اندیشه و کُنش سیاسی تولد موقتی داشته‌اند، در سنین پایین مردمانند. شمار بسیار اندکی با موفقیت رشد کرده‌اند. مقطع ۷۵-۱۹۷۴ از نظر عملیاتی با آزمون تشکیل انجمن دموکراتیک آموزش عالی آنکارا (ADYÖD) طی شد. وظیفه‌ی مخاطره‌آمیز ریاست را بر عهده گرفته بودم. در زمینه‌ی اندیشه‌ی ثوریک من، اولین آزمون عملی جدی بود. نتیجه، گسست استراتژیک از جریان چپ ترک بود. در سال ۱۹۷۶ همراه با گروهی از رفقای اصالتاً ترک (حقی قرار، کمال پیر<sup>۱</sup> و دوران کالکان<sup>۲</sup>) گسست کامل را صورت دادیم. ثنوری گروه نیز متناسب با این امر بود. ایده‌ی ما این بود: به‌خود آمدن جریان چپ

---

همگان یادآور است. برادرش حسین دورموش در اواخر سال ۱۹۸۱ در حوالی شهر «موش» در یک درگیری به شهادت رسیده و خواهرش «یلدیز دورموش» نیز با یک سازمان «ژان» به تاریخ ۱۱ آگوست ۱۹۹۵ در حوالی شهر قرقوچان جانش را فدای انقلاب گردستان نمود. Kemal Pir<sup>۱</sup>: کادر پیشانگ و نام‌آور مبارزه‌ی آپوئیستی؛ وی اصالتاً ترک بود. با اینکه هیجگاه عضو رسمی مدیریت حزب نشد، در آن سطح کار و پیشانگی کرد. رفتار و برخوردش به الگوی مبارزاتی، رفتاری و عملکردی آپوئیستها مبدل شد. در اعصاب‌گذاری بزرگ در زندان دیاربکر همراه با محمد خیری دورموش، علی چیچک و عاکف یلماز به شهادت رسید.

<sup>۲</sup> Duran Kalkan: رفیقی اصالتاً ترک و تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی «مهندسی ماشین‌آلات» است. وی بعد از «حقی قرار» مورد حمله‌ی مسلحانه قرار گرفت و مجروح گشت. از شرکت‌کنندگان اولین کنگره‌ی تأسیس حزب کارگران گردستان، یکی از اولین فعالان عرصه‌ی نوشتاری و مطبوعاتی حزب، از اولین مسئولان توسعه‌ی جنگ گریلابی در گردستان و برنامه‌ریزان کارزار ۱۵ آگوست است. وی نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «درس‌هایی از سی‌امین سالگرد تأسیس PKK و ده‌ها کتاب سازمانی دیگر» می‌باشد. همانگونه که اولین اثرش «پیشمرگ کوچک» دارای جایگاه ویژه در میان آثار انقلاب آزادی‌خواهانه‌ی آپوئیستی است، آخرین آثارش که هنوز هم ادامه داشته و به ارزیابی مسائل درونی سازمان و ارائه‌ی رهنمودهای لازم اختصاص دارند نیز جایگاهی ویژه و مخصص به خویش دارا هستند.

ترک که تحت سلطه‌ی «سوسیال شوونیسم» قرار گرفته است، تنها از طریق ایجاد و توسعه‌ی جنبش‌رهای بیخ‌ش ملی کُردستان میسر می‌باشد. این سخن کمال پیر، وضعیت را به‌غایت عالی و خلاصه‌وار باز می‌گفت: «راه‌رهای خلق ترک، از وادی‌رهای خلق کُرد عبور می‌کند». تاریخ، صحت این اندیشه را اثبات نمود.

با مسافرت تبلیغاتی سمبلیک به کُردستان، وارد سال ۱۹۷۷ گردیدم. برای اولین بار، در ماه مارس تزهیم را به‌صورت یک کنفرانس جهت گروهی پرجمعیت در سالن وسیع «اتاق معماران» آنکارا تشریح نمودم. بلافاصله همراه «نجاتی کابا» مسافرتم را به کُردستان آغاز نمودم؛ او اهل «تاشلی‌چای» از توابع شهر «آگری» بود و از مقام ستوان‌خلبانی استعفا نموده و در دانشکده‌ی علوم سیاسی ثبت نام کرده بود. اولین جایی که در آن توقف کردم، شهر «آگری» و «دوغو بایزید» بود. نکته‌ی مهمی که باید بدان اشاره نمود، مربوط به هویت نجاتی کابا است. بعدها بحث‌هایی درباره‌ی احتمال جاسوس‌بودنش صورت گرفتند. اگر اشتباه نکنم در نتیجه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی که خود وی هدایت آن را برعهده داشت، در «آنتالیا» جان سپرد. رابطه‌اش با من هیچ نقصی در خود نداشت. بسیار با نظم و انضباط بود. اولین جلسه‌ی جدی خویش را در اوایل ماه ژانویه‌ی سال ۱۹۷۷ در خانه‌اش در آنکارا برپا نمودیم. در این جلسه‌ی مهمی که با شرکت نمایندگان فراخوانده‌شده از کُردستان و کادراهیمان در آنکارا برگزار نمودیم، در بخاری را باز گذاشته بودیم تا در صورت حمله‌ی احتمالی پلیس، یادداشت‌هایمان را فوری در بخاری انداخته و نابود کنیم. هیچ سند نوشتاری دیگری نیز در دست نداشتیم. همچنین تا جایی که به‌خاطر دارم، نجاتی کابا در همان جلسه به‌هنگام صرف غذا و در حالی که نمکدان در دستش بود، گفته‌ای با این مضمون بر زبان راند: «پرندگان را شکار می‌کنند و می‌پزند، با این نمکدان آن را نمک زده و می‌خورند». چیزی از آن دستگیرم نشد. بعدها به همراه کمال پیر با اصرار پیشنهاد می‌کرد که یک پیک حامل پول بانک را سرقت نمایند و صبیحه گو کچن (اولین خلبان زن، دختر معنوی آتاترک) را برابند. چون ماجرای جهت‌دهی ماهر چایان و گروهش از طریق عملیات اخلاک‌گرانه‌ی سروان «لیاس آیدین» در خاطر من بود، همچنین به سبب اینکه موقعیت گروه ما برای این امر مساعد نبود، اجازه‌ی انجام چنین عملیات‌هایی را ندادم. اگر این عملیات‌ها انجام داده می‌شدند، ممکن بود پایان جنبش ما رقم بخورد؛ حداقل یک مقطع به‌صورتی متفاوت به پایان می‌رسید. برخورد محتاطانه‌ام در این زمینه بجا بود.

همچنین نجاتی کابا پول فراوانی برای گروه خرج می‌کرد که مدعی بود در یک قضیه به‌عنوان غرامت دریافت کرده است. خود او به من می‌گفت: «کافی است که دستور دهی تا



خود را با یک پرش از طبقه‌ی چهارم همین ساختمان به پایین پرت کنم! فرد بی‌پروا و نامحطاطی بود؛ احتمال داشت این گفته را به‌جای آورد. او نیز در سفرم به کُردستان، در اولین و وسیع‌ترین جلسه‌ای که در دامنه‌های کوه «آگری» برگزار کردم، شرکت داشت. سپس از صفوف ما جدا شد. اگر اشتباه نکنم، بعدها یا هیچ تماسی با او پیدا نکردم و یا ارتباطی بسیار اندک بود. در دوران خروجم از میهن، در جستجوی من تلاش بسیاری به خرج داده بود. می‌خواست حتماً مرا ببیند. تا خانه‌مان در روستا رفته بود. وقتی بعد از خروج از میهن خبر مرگش را شنیدم، متأسف شدم. قضیه‌ی جاسوس‌بودن یا جاسوس‌نبودنش مورد بحث قرار گرفت و در مطبوعات نیز جای گرفت. من نیز به خاطر آنکه نگران بودم، در مورد او بسیار محتاطانه برخورد کردم. نتیجتاً اگر جاسوس نبود و حتی در صورت جاسوس‌بودن به‌طور آگاهانه و عمدی لزومات جاسوسی را به‌جای نیاورده باشد، باید او را به‌عنوان یک کادر ارزشمند دوران «گروه» ارزیابی نمود. ارزشی است که باید اعاده‌ی حیثیت شود. اگر یک عضو کُنتراگریلا باشد، باید با تأکید گفت که برنامه‌ریزی‌اش موفقیت‌آمیز نبود، برنامه‌ی مذکور اجرا نگشت و رفتار محتاطانه‌ی من در این امر نقش داشت.

به‌خاطر دارم که وقتی در مسافرت‌م به کُردستان مسیر آگری، دوغو بایزید، قارص، دیگور، درسیم، بینگول، العزیز، دیاربکر، ماردین، اورفا، غازی عنتاب و آنکارا را طی کردم، دچار چنان حس‌ی شدم که انگار یک سفر جنگی واقعی را انجام داده‌ام. سخنرانی‌هایی که در این مسافرت‌ها انجام دادم، به‌صورت نوشتاری درآورده شدند. اگر پژوهش‌گر دد، دیده خواهد شد که پیش‌نویسی که من بر زبان آوردم و رفیق خیری آن را نوشت، متن بسط‌یافته‌ی سخنرانی‌های مذکور است. این سخنرانی‌ها طی چند سال، متن ایدئولوژیک اساسی گروه را تشکیل می‌داد. کاری را که سایر گروه‌ها از طریق روزنامه‌ها و مجلات انجام می‌دادند، من با این روش همانند یک روزنامه و یا مجله‌ی سیار انجام می‌دادم. مراحلی که بعدها پیش آمدند، همواره به‌شکل ژرف‌بخشیدن به همین سخنرانی‌ها گذشتند. در سال ۱۹۷۸ همزمان با انتشار ماهنامه‌ی سرخویون (مستقل‌بودن؛ خوی‌بون - Xoybûn - را تداعی می‌نماید)، گذار به مرحله‌ی نوشتاری صورت گرفت. در اولین شماره‌اش در تابستان ۱۹۷۸، اثری که به رشته‌ی تحریر درآورده بودم یعنی «راه انقلاب کُردستان» که عنوان دیگرش «مانیفست» بود، انتشار یافت.

هنوز چند روزی در آنکارا نگذشته بود که خبر شهادت «حقی قرار» از شهر «عنتاب» به ما رسید. می‌توانم بگویم که این خبر همچون آوار بر روی من فرو ریخت. به یقین دچار ضربه‌ای جدی شده بودیم. مسئله‌ی مهم، انجام عملی صحیح در پاسخ به یاد و خاطره‌ی او

بود. خود نتوانستم در مراسم تشییع جنازه شرکت کنم. بعدها در «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»، به زیارت مزارش رفتم. عهدی که بر اساس پایبندی به یاد و خاطره‌ی وی بستیم، مبدل‌نمودن گروه به حزب بود. در پاییز همان سال، خودم متن پیش‌نویس برنامه‌ی حزب را نوشتم. چیزی که انجام دادم، فعالیت تداوم راه شهادت وی بود که در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر عنتاب روی داده بود.

در این میان، دو رویداد مهم دیگر را نیز از سر گذراندم که اگرچه به زندگی خصوصی من مرتبط دیده شوند اما ماهیتاً دارای معنای ایدئولوژیک-سیاسی هستند. اولی، مرگ پدرم به سال ۱۹۷۶ بود. هنگامی که در آنکارا خبر مرگش را شنیدم، آرام بودم و به یاد ندارم که اشکی ریخته باشم. یکی از پیش‌بینی‌های پدرم درست از آب درآمده بود؛ گفته بود: «وقتی من مُردم، پشت سرم برایم اشکی نخواهی ریخت». فکر کنم روح زمانه را نیک خوانده بود؛ واقعیت مدرنیته را بر زبان می‌آورد. چالشی به اندازه‌ی چالش‌هایی که با مادرم داشتم، با او نداشتم. مهم‌ترین اختلافم با او پس از اولین عصبانی که در برابر روستا-خانواده انجام دادم، به‌وجود آمد. برعکس اطرافیان، نسبت به من امیدوار بود؛ مژده داده بود که موفق خواهیم شد. وقتی بعدها وضعیت وی را ارزیابی نمودم، متوجه شدم که به‌عنوان یک شخصیت بسیار صادق و عنصر فاسد‌نشده‌ی سنت، از خویش دفاع می‌کرد. از لحاظ فردی، دارای یک اخلاق دینی قوی بود. یک فرد ضعیف‌شده‌ی سنت خانواده بود که قبلاً قوی بود. نیروی پدرسالارانهاش را از دست داده بود. در خانواده‌ی ما، مدرسالاری کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. میان وی و مادرم، بین دو قوه‌ی پدرسالاری و مدرسالاری توازن برقرار شده بود و این توازن به من فرصت اتخاذ رویکرد تازه‌ای را داد. هر دو طرف، ادعای حاکمیت‌شان بر روی من تقریباً از بین رفته بود. می‌توانم بگویم که به نسبت مهمی در درون خانواده، آزادی‌ام را به دست آورده بودم. وقتی در برابر جهان مدرنی که به هیچ وجه آن را درک نکردند و به عبارت صحیح‌تر متوجه آن بودند اما نیروی‌شان کفاف تقابل با آن را نمی‌داد، مرا تنها گذاشتند نمی‌دانم دقیقاً چه چیزهایی احساس نمودند؛ اما نسبت به من اعتماد داشتند. نباید تعلق‌داشتن به خانواده‌ای صادق، ناتوان و شرافتمند را کوچک انگاشت.

دومین رویداد، اشتیاق نسبت به زن بود که در این سال‌ها به تدریج در درونم به حرکت درمی‌آمد. قبل از تشکیل گروه، در شرایط و فضای مدرنیته چنان فردی نبودم که بتوانم حتی به یک زن نزدیک شوم. جهان‌زن، جهانی بود که نمی‌شناختمش و از آن احتراز می‌ورزیدم. تنها احساسات افلاطونی‌ای داشتم که در درونم آن‌ها را بزرگ می‌نمودم. به هیچ وجه امکان‌پذیر نشد که این احساسات را برای کسی اعتراف کنم. از دوران زندگی در روستا

بدین سو همیشه دیدگاه زنان نسبت به من جالب توجه و جذاب بود؛ اما من اصلاً معنای این را درک نمی‌کردم. بعدها وقتی آن را تفسیر نمودم، فکر می‌کنم تفاوت موجود در این جذابیت را درک کردم. آن‌ها با علاقه متوجه تفاوت من شده بودند. شاید هم ذرات امید نسبت به من در درون‌شان به‌وجود آمده بود. انگار می‌گفتند: «ای طفلک! تو از چیزهایی که بر سرمان آمده آگاه نیستی. وضعیت ما آنگونه نیست که می‌بینی. آه اگر آن چیزهای را که روی می‌دهند بدانی! اگرچه مرد هستی اما باز هم نسبت به تو امیدواریم.» متوجه زیبایی موجود در زن نیز بودم. به یاد دارم که در مورد یکی، یک دختر گُرد نظر و قضاوتی اینچنین داشتم: «تو و قوم و سلاله‌ی تو ارزش آن را دارند که انسان در راه استقلال‌شان بجنگد.»

در دورانی که به‌صورت گروه بودیم، با شخصی به نام «کثیره ییلدرم» به سبب اینکه همشهری «مظلوم دوغان» بود آشنا شدیم. به سبب علاقه‌اش نسبت به گروه، کم‌کم او را عضوی از گروه به‌شمار آوردیم. از زندگی گذشته‌اش هیچ آگاهی نداشتم. اما با این فکر که ممکن است در درون گروه به‌صورت عینی نقشی مختل‌کننده (از نظر برهم‌زدن انضباط گروه) بازی کند، از همان ابتدا همیشه نگران بودم. قادر به کنترل او نبودم. پیشنهاد کردم که با یکی از ما نامزد شود؛ این امر اگرچه نشانه‌هایی از محافظه‌کاری و سنتی‌بودن را داشت اما جهت سلامت گروه نیاز به دادن این پیشنهاد را احساس کردم. می‌توانست با من و با یک عضو دیگر گروه نامزد شود. در اصل انتظار داشتم که مرا ترجیح نماید. آن زن، شخصیتی کاردان و زرنگ داشت. واقعیت را فهمیده بود؛ یعنی تلاشم جهت کنترل خودش را درک کرده بود. فرد دیگری را انتخاب کرد. غرور سنتی‌ام به شدت جریحه‌دار شد اما سکوت کردم. غرورم اجازه نداد که مخالفت نمایم. باز هم چیزی همانند آمین‌گفتن برای دعایی بود که مستجاب نخواهد شد. رابطه‌اش سرنگرفت؛ قادر به ادامه‌ی آن نشد. هنگامی که مجدداً خواستم با او رابطه برقرار نمایم، هم من بسیار فرسوده شده بودم و هم یک عضو ارزشمند گروه‌مان را از دست داده بودیم.

عواطف سربرآورده‌ی من به‌تدریج به مسئله‌ای جدی تبدیل گشت؛ ولی اهتمام بزرگی به خرج دادم تا مسائل را هیچگاه در گروه، حزب و حتی نیروهای رهایی‌بخش گُردستان (HRK) بازتاب ندهم. از دلایل نزدیک‌شدن آن زن به گروه به هیچ وجه آگاهی ندارم. فکر نکنم که علاقه‌ای جنسی احساس نموده باشد. یقیناً کسی بود که تا حد آخر بر علاقه‌ی جنسی مسلط بود. در این مورد به اشتباه افتاده بودم. ارتباط را تا حد یک ازدواج شکلی و یکطرفه پیش بردم. با اوراق ازدواج، اوایل تابستان ۱۹۷۸ برای اولین بار با هوپما در دیاربکر فرود آمدم. چنان شده بودم که انگار غریب‌ترین و نامطلوب‌ترین ماه غسل تجربه‌شده

در طول تاریخ و در روابط انسان‌ها را گذراندم. در واقع هیچ معلومات و انتظاری نمی‌توانستم داشته باشم که یک هویت اینچنینی زنانه هم می‌تواند وجود داشته باشد. آن زن با تمام زرنگی و تیزی‌اش در مقابلم بود. فکر نمی‌کنم یک صبر مشابه صبری که با این وضعیت تاده سال بعد در برابر او نشان دادم - یعنی تا تابستان ۱۹۸۷ که به خواست و اراده‌ی خویش از جنبش کناره‌گرفت- بین دو انسان دیگر آرموده شده باشد. آزمونی بزرگ و دهشت‌انگیز بود.

سالم بیرون‌آمدن از این رابطه را باید معجزه شمرد. دشواری، از سرپا نگه‌داشتن شخصیتم در مقابل رویدادهایی سرچشمه می‌گیرد که موقعیت زن را در فرهنگ خاورمیانه زیر و رو می‌نماید. نزاع و طلاق نمی‌توانست راه‌حلی مناسب باشد. باید از نظر ایدئولوژیک و سیاسی این شخصیت را درک کرده و راه‌حلی برایش می‌یافتیم. همچنین تا وقتی که تحلیل‌هایی درباره‌ی زن انجام داده نمی‌شد، رهیافت‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیز نمی‌توانست کامل باشند. در این دوران، توان تجزیه‌وتحلیل درباره‌ی زن در من ایجاد نشده بود. تنها از ۱۹۷۸ به بعد بود که قادر به انجام این کار شدم. اما همانگونه که واکنشم در مقابل شهادت حقی قرار، فعالیتیم در باب پیش‌نویس برنامه‌ی حزب بود، واکنشم در برابر این جنگ روانی نیز کاری شد به نام «راه انقلاب گردستان».

این رویداد بهتر می‌تواند وضعیت مزبور را تشریح نماید: کمال پیر، «جمیل باییک»<sup>۱</sup> و محمد خیری دورموش که شاهد اولین سال‌های این مرحله بودند، به هیچ وجه نمی‌خواستند بی‌احترامی و حشمتاک آن زن نسبت به من را ببخشند و بدون آگاهی من نیت گشتن وی را در سر پرورنده بودند؛ اما با موضع رفیقانه‌ی بی‌ظنیر کمال پیر که گفته بود: «بهتر است کاری به وی نداشته باشیم؛ حتماً رفیق‌مان دلیلی برای خودش دارد که آنگونه با او رفتار می‌نماید» از آن قصد و نیت دست کشیده بودند. بارها همانند نمونه‌ی نجاتی کایا در این باره بحث شد که به سبب رابطه‌ی مزدورانه-جاسوسانه‌ای که پدر آن زن از همان دوران ۱۹۲۵ به بعد شخصاً با عصمت اینونو برقرار نموده بود، ممکن است خود او [یعنی کثیره] نیز عامل و جاسوس دولت باشد. قادر نیستیم و نیستیم که بدانیم آیا به‌راستی نفوذی و جاسوس بود یا نه؟ این آگاهی را داشتم که نباید کسی را به سبب عملکرد پدرش مورد قضاوت قرار داد. موضع من در برابر این انتقادات به‌صورت خلاصه‌وار اینگونه بود: «داشتن رابطه‌ای درون‌گروهی با کسی که

---

<sup>۱</sup> Cemil Bayık: از اولین رفقای رهبر جنبش یعنی عبدالله لوجالان در سرآغاز مبارزه است که از طریق کمال پیر با وی آشنا می‌شود. او اصالتاً اهل «العزیز» است، در رشته‌ی ادبیات تحصیل نموده و از همان ابتدای جنبش تاکنون در مدیریت جنبش ایفای نقش می‌نماید. از آگاه‌ترین اشخاص نسبت به تاریخ حزب به‌شمار می‌آید و در حساس‌ترین برهه‌ها همواره مخاطب اساسی رهبر جنبش بوده است.

علوی، چپ‌گرا و اصالتاً کُرد است و بسیار خوب پرورش داده شده، بیشتر از نبودنش در میان گروه مفید می‌باشد». اینکه من نتوانستم با او یک رابطه‌ی عاطفی موفقیت‌آمیز و مثبت داشته باشم، نباید راهگشای قضاوتی نامطلوب در مورد او می‌شد. تصمیم‌گیری در مورد او باید کاملاً در چارچوب مقررات سازمانی می‌بود. تا زمانی که از میان صفوف ما گریخت، این موضع خویش را حفظ نمودم. اما آشکار بود که پشت سر من کارهای پاکسازی‌محور بسیار مؤثری انجام داده و به‌صورت عینی نیز این نقش را بازی می‌نماید. می‌توان گفت خصوصیات بسیار مطلوبی که داشت را نیز به خدمت جنبش در نیاورد.

او نیز اگر می‌خواست و یا اگر نقشه‌اش را داشت، می‌توانست مرا بکشد. به‌یاد دارم که یک روز در دوران نزدیک به گریختنش گفت: «نترس، تو را مسموم نخواهم کرد». حال آنکه، در آن دوران جاسوسان قطعاً جهت کُشتن من، به دنبالم بودند. علی‌رغم این بازهم باید محتاطانه برخورد می‌نمودم. اینکه در بسیاری از تحرکات پاکسازی‌محور حساس و مهم، نقش هدایت‌کننده‌ی پشت‌پرده را بازی می‌کرد، نکته‌ای مهم است. برخی رفقا توانی که وی در زمینه‌ی بی‌تأثیر نمودن رفقایی بسیار - آن‌هم در حد هیپنوتیزه کردنشان - داشت را به خصوصیات فوق‌العاده قوی جناح‌بندی در او ربط می‌دهند. این رابطه و شخصیت، رابطه و شخصیتی است که هنوز هم باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل نمود.

یکی از دیگر مقاطع مهم راه بازگشت‌ناپذیرمان، جلسه‌ی ۲۲ نفره‌ی ما بود که کنگره‌ی تأسیس محسوب می‌گشت و بر اساس برنامه‌ی حزب که به یاد و خاطره‌ی حقی قرار آماده شده بود، طی تاریخ ۲۶ و ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس» از توابع دیاربکر برگزار گشت و دو روز ادامه یافت. اطلاق نام PKK بر حزب و اعلان آن، در واقع پایان یک دوره بود. اساساً مواردی که هم در شرایط جهانی و ترکیه‌ای آن دوران و هم در پراکتیک گروه ما باید انجام داده می‌شدند، به‌جای آورده شده بودند. در اینجا، شیوه‌ی انقلابی مهم است. زیرا تنها به گفتار بسنده نشد؛ گفتار به‌گونه‌ای درهم‌تنیده با عملیات‌ها و کُش‌های پی‌درپی صورت گرفت. چیزی که باید از شرایط عینی موجود درک گردد، ظهوری بود به نمایندگی طبقه‌ی «کارگر[یعنی کارگر]» که در بطن شهر، طبقه و دولت - ملت تحقق یافت. سطح تئوریک و پراکتیک، متناسب با این امر بود. گروه‌های مشابه بسیاری وجود داشتند؛ اما هیچکدام از آن‌ها قادر نشدند به اندازه‌ی گروه ما یک انقلابیگری کامل را از خود به نمایش بگذارند. به همین جهت در برابر کودتای نظامی، بدون آمادگی لازم گرفتار آمدند.

از اوایل سال ۱۹۷۹ به بعد از دو جنبه سعی بر اتخاذ تدبیر نمودم. از طرفی تدارکات و تمهیدات مبارزه‌ی طولانی‌مدت در مناطق غیرشهری را انجام دادم، از طرف دیگر نیز در پی

آن بودم تا با خروج از میهن، یک مجرای تنفسی یدکی برای جنبش باز کنم. اگر موفق می‌شدم، ماندگاری جنبش قطعیت می‌یافت. انجام حملات تاکتیکی متناسب با شرایط آن دوران، به اندازه‌ی طرح استراتژی دارای اهمیت است. چنان دوره و برهه‌های جریان داشت. در اولین ماه‌های سال، «فرهاد کورتای»<sup>۱</sup> را که بعدها در زندان دیاربکر به شهادت رسید، نزد خویش فراخواندم. از طریق او یک دستگاه تکثیر را به آنجا آورده بودیم. با ماشین اداری خویش مرا به «قزل‌تپه»<sup>۲</sup> رساند. در این میان حدود یک ماه بعد از جلسه‌ی تأسی PKK، واقعه‌ی قتل‌عام «مرعش» روی داد. مرعش، منطقه‌ای بود که در آن نفوذ داشتیم. در منطقه‌ای که غرب فرات عنوان می‌گردد و از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو تصمیم به نابودی کرده‌ها در آن گرفته شده و اجرا نیز می‌شد، نوعی تحرکات مبتنی بر «ترک‌نمودن» در حال جریان بود. در اینجا هویت‌گردی را نسبتاً جان‌بخشیده بودیم. در پاسخ به این اقدام، به‌شکل مشابهی در «ملاطیه»، «آدی‌یامان» و «العزیز» قتل‌عام‌هایی صورت گرفتند. قتل‌عام‌ها، اعمال فاشیستی مدنی ساده‌ای نبودند؛ کیفیتی همانند تداوم نسل‌کشی تاریخی داشتند و از پشتیبانی «گلا دیوی»<sup>۳</sup> ناتو برخوردار بودند. با اعلان حزب کارگران کردستان (PKK) در دیاربکر، به این قتل‌عام‌ها پاسخ دادیم. در سالی که کابینه‌ی «بولنت اجویت» در حال احتضار بود، این گام‌های تاریخی که برداشته شده و در برابر این گام‌ها قتل‌عام‌هایی صورت گرفته بودند. سالی بود که نیروی کُتر اگریلا ابتکار عمل را خوب به دست گرفته بود. حتی سوء‌قصد علیه اجویت را نیز آزمودند. قتل‌عامی که در سال قبل از آن در «میدان تاکسیم» روی داد نیز توسط همان نیرو صورت گرفت.

وقتی به اواسط سال ۱۹۷۹ رسیدیم، به آدهم آک‌جان که اهل شهر سوروج بود گفتم آماده باشد تا از مرز عبور نماییم. در اورفا یک دوره‌ی چهل روزه‌ی انتظار را گذراندم. وضعیت خاصی دقیقاً همانند حضرت ابراهیم خلیل داشتم. بسیاری از بُت‌های تمدن و مدرنیته را شکسته بودم. در آن روزهایی که «نمرود»‌ها با خشم بر سر پا ایستاده بودند، به‌سر بردن در شهر

<sup>۱</sup> Ferhat Kurtay: از اعضای هسته‌ای جنبش آپوئستی و از چهره‌های اصلی مقاومت در زندان که به همراه سه رفیق دیگر تجمعی اوئز، آشرف آتیک و محمود زنگین) جهت مقاومت در برابر حملات دشمن، هر زندان دیاربکر دست به خودسوزی زدند. شعارشان این بود «خاموش کردن آتش‌مان خیانت است، بر آتش ما بیافزاید!» کتابی با مضمون این حماسه تحت عنوان «شب چهار یاران» نیز منتشر شده که بخش‌هایی از آن به زبان فارسی ترجمه شده و در هفته‌نامه‌ی **آلتراتیپو**، شماره‌های سال ۲۰۰۳ منتشر شده است.

<sup>۲</sup> Kızıltepe: با نام کُردی «هوسُرا» یکی از شهرهای ولایت ماردین، که بدون شک محور میهن‌دوستی است و به همین جهت هم آماج همیشگی حملات وحشیانه‌ی دولت ترکیه.

<sup>۳</sup> Gladio: سازمان مخفی بسیار گسترده‌ی ناتو که در بسیاری از کودتاها و جاسوسی‌ها نقش دارد.

نمرود وضعیتی عجیب بود. بر مسیر «خروج» ابراهیم قرار داشتیم. نام سوروج در کتاب مقدس به صورت «سروج» آمده است. وضعیتی وجود داشت که تقریباً طی هر خروج صورت گرفته بعد از هر شورش و عصیان پیش می‌آید. در این میان به بالای قلعه‌ی اورفا رفتیم و سرتاسر قلعه را گزشتیم. مدتی طولانی در کنار دو ستونی که در افسانه روایت می‌شود حضرت ابراهیم را از آنجا از طریق منجیق به درون آتش انداخته‌اند، ایستادم و غرق تماشای آن پایین شدم. چند روز بعد «آدهم» گفت که شرایط جهت خارج شدن آماده است. چیزی که آمادگی و تدارک می‌نماید نیز عبارت بود از سوار شدن بر مینی‌بوس کوچک یک روستا جهت رسیدن به مرز. سوار مینی‌بوس شدیم و از میان روستاها در یک روستای مرزی پایین آمدیم. هنوز هم فکر می‌کنم که آیا سوار شدنم بر این ابزار مدرن‌تجه صحیح بود یا نه؟ مهم‌ترین نتیجه‌ای که کسب کردم این است: اینکه با توسل به تمامی ابزارهای ذهنی و فیزیکی مدرن‌تجه کار کنی، از سپردن سرنوشت خود به دست خدایان اعصار اولیه خطرناک‌تر است. نزدیکی‌های شب، گام دوم تدارک‌ی که دیده شده بود، آغاز گردید. پیکی که «جهنی» نام داشت، «یاالله» گفت و ما را بُرد. وقتی سرباز نگهبان سیم‌خاردار را بلند کرد و با گفتن «یاالله همشهری، عجله کن» اجازه داد به طرف دیگر برویم، با گام‌هایی دقیق و پا گذاشتن بر جای پای ادهم، اراضی مین‌گذاری شده را پشت سر گذاشتیم. این آزمون که به غیر از من برای دیگران کاری بود که هر روز انجام می‌دادند، برای من تاریخی و استثنایی بود. ادهم تنها یاورم بود. سعی داشتم ایمان را مجدداً در کشوری برقرار نمایم که نمرودیان هزاران سال بود آن را به آتش و خون می‌کشیدند. پای خلقی در میان بود که به آستانه‌ی انکار، نابودی و امحا آورده شده بود. این خلق دچار چنان انکار و نابودی سختی بود که حتی بُتی باقی نمانده بود تا آن را ببرستند. بُت‌هایی که شکسته شدند، بُت‌های بیگانه‌ی مدرن‌تجه بودند. بعد از مسافرت یکی دو ماه‌های همانند مسافرت حضرت ابراهیم، خود را در میان فلسطینیان یافتیم. روزهای بی‌زبانی و بی‌ترجمانی من آغاز شده بودند. روزهایی بودند که هیچ چیز دیگری به‌جز هدف و آرمان، نمی‌توانست انسان را سرپا نگه دارد. اگر فداکاری‌های آدهم نمی‌بود، تلاش‌هایم هیچ و پوچ می‌شد. تنها کسانی که چنین آزمون‌هایی را از سر می‌گذرانند می‌توانند اهمیت بزرگ سازماندهی و ارتباط‌آفرینی جهت ایجاد یک اجتماعی‌بودن نوین را به‌خوبی درک نمایند. قبیله‌ی ابراهیم در راه دچار سختی‌های بسیاری شده بود. گروه ما نیز به نوعی قبیله‌ای معاصر بود. سختی‌ها در همان راه‌ها و شاید هم در همان مکان‌ها پیش آمدند. خروج ما از یک نظر به خروج حضرت موسی از مصر شباهت داشت. به هر حال ما شبیه همان قبایل بودیم. فکر کنم از زمان سومریان و فرعون‌های مصر بدین‌سو همان داستان هزاران بار در مسیر اورفا-

حلب- شام- قدس- مصر روی داده است. به نظر من تاریخ انسانیت از وقتی اولین اجتماعات انسانی از آفریقا خارج شده و تا اعماق آسیا و اروپا پیش رفتند تا به روزگار ما، در همین مسیر تعیین شده بود. خروج من و ما نیز اتفاقی نبود؛ بلکه یکی از خروج‌های تاریخی بود که تمامی لحظات حساس و مخاطره‌آمیز، تحقق آن را اجباری می‌نمودند.

در کنار ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰، تلاش جهت ارزیابی آن با زبان ادبی و نشان‌دادن پیوند آن با حیات ملموس، نقشی کلّیت‌بخش خواهد داشت. مدیریت‌نمودن جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی بدون برقراری پیوندشان با هنر و به‌ویژه با ادبیات و حتی بدون اقدام به تجهیزشان از طریق اهتمامی هنرمندانه، حاوی نواقصی بزرگ است. حتی این جنبش‌ها بیمار خواهند شد. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق روش ایدئولوژیک و علمی تشریح نمود؛ اگر تشریح شود نیز ناقص باقی خواهد ماند. چنین تشریحی باید همانند یک اعتقاد جزمی- قالبی مدرنیته درک شود. همانگونه که در بخش‌های بعدی نیز تشریح خواهم کرد، بدون گذار از رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی مدرنیته که طی آن شخصیت را به یک بُعد (اکنونیست یا اقتصاددان، سیاست‌مدار، ایدئولوگ یا نظریه‌پرداز، آکادمیسین، سرباز، کارگر، دانش‌پژوه، روشنفکر و غیره) تقلیل می‌دهد، نمی‌توان مبارزه‌ای منسجم، کلّیت‌مند و بنابراین موفقیت‌آمیز را در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انجام داد. تا زمانی که تجهیز جنبش‌ها، شخصیت‌ها و سازمان‌های انقلابی به گونه‌ای کلّیت‌مند نباشد، تا زمانی که با فرهنگ تاریخی- اجتماعی و صورت‌های کنونی‌ای که باز نمود این فرهنگ هستند ارتباط برقرار نکنند و به این صورت‌ها مجهز نشوند، افتادن به دام حیات لیبرال‌گریزناپذیر خواهد بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق تسلیحات ایدئولوژیک و تئوریکی که حیات لیبرال‌حاوی آن‌هاست، رقیب خویش را از پای درمی‌آورد. تصور می‌شود که فرد یا حیات لیبرال، فرد و حیاتی بسیار طبیعی و آزاد است. حال آنکه چنین حیاتی، حیاتی دگماتیک‌تر و تک‌بُعدی‌تر از قاطع‌ترین ادیان است. دلیل اساسی اینکه جنبش PKK به پاس‌سازی و انحرافی نظیر تجارب نمونه‌های سوسیالیستی رئال دچار نگشت و از بین نرفت، این است که به گونه‌ای کلّیت‌مند به حقیقت اجتماعی پایبند ماند و توانست گام‌های تئوریک و پراکتیکی نوآورانه‌اش را با همان کلّیت‌مندی بردارد و با هم یکی سازد. در نتیجه، ظهور و پیشروی‌ای بدین شیوه، راهگشای توسعه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌مثابه‌ی آلترناتیوی در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردید. تقلیل‌دهی جنبش‌ها و ظهورهای انقلابی به نیرویی صرفاً فیزیکی و یا به یک بُعد منفرد، دیر یا زود به سبب کلّیت‌مندی حیات درنوردیده خواهد شد و به عبارتی از آن گذار صورت خواهد گرفت. در برابر فقدان «توازن نیرو» عناصر تمدن نامعاصر و



مدرنیت‌های کاپیتالیستی، «مبارزه در راه روح و آگاهی آزاد» که در میان صخره‌ها ریشه دوانیده بود، شکوفه داده و میوه‌اش به ثمر نشست بود.

## واقعیت‌گرد و کردستان و سرزمین مادری

تفسیرپردازی درباره‌ی واقعیت‌گرد تحت ابعاد گوناگون، از نظر تسهیل‌نمودن و آموختگی مناسب‌تر می‌باشد. حتی وقتی همه‌ی ابعاد آن را با همدیگر مورد ارزیابی قرار می‌دهیم نیز، باید به اهتمام توجه نمود که به سبب وجود ازهم‌گسیختگی، ابژه‌شدگی، ذوب‌شدگی و خودباختگی (به سبب نسل‌کشی) موجود در همه‌ی آن‌ها، در کل بخش‌های کردستان تشابهاتی وجود دارد.

از زمان‌گردهای اولیه تا‌گردهای معاصر، به‌لحاظ تاریخی‌گردها همیشه دارای واقعیتی به‌نام سرزمین مادری بوده‌اند. اصطلاحات «کورتیه» در زبان سومریان، «کوردوانا» (سرزمین‌گردها) در زبان لووی‌ها، کاردوخیه در زبان هلن‌ها از یک ریشه مشتق گردیده، در طی زمان متحول گشته و از دوران حاکمیت سلاطین سلجوقی بر ایران بدین‌سو (سده‌ی ۱۱ ب.م) رسماً به‌عنوان کردستان شکل نهایی را به خود گرفته است. از توطئه‌ی ترک‌های سفید در سال ۱۹۲۵ به بعد به یکباره همه‌نوع میراث و نام‌گذاری مرتبط با‌گرد، کردستان و هویت‌گردی از طریق روش‌های دهشت‌برانگیز ممنوع گشتند و خواستند تا آن‌ها را از حالت پدیده‌ای خارج نمایند.

این ضربه‌ای که متوجه اصطلاح کردستان گردید، اهداف بسیاری را با خود دارد. قبل از هرچیز، ترک‌های سفید (می‌توانیم این را بورژوازی بروکراتیک جوان ترک نیز بنامیم. اما به شرط به حساب آوردن سرمایه‌ی یهودی به‌عنوان هسته‌ی مدیریتی درون آن) به همراه مدیریت‌های استعمارگر انگلستان و فرانسه، کردستان را این‌بار به چهار بخش تقسیم نمودند، بزرگ‌ترین بخش آن را به خویش اختصاص دادند، آن را به همراه همه‌چیزش ترک به حساب آوردند و به سمت مرحله‌ی نسل‌کشی سوق دادند. این یک ضربه‌ی توطئه‌آمیز علیه سرزمین و جغرافیای کردستان بود. خواستند تا با «برنامه‌ی اصلاحات شرق» در سال ۱۹۲۵ واقعیت‌گرد را به‌طور کامل از صحنه‌ی تاریخ بزدایند و وطن‌گردها را در حکم «نیست» به شمار آورند.

اصطلاحات وطن و سرزمین مادری در عصر تکوین ملت اهمیت یافته است. سرزمین مادری [یا مام میهن] به عنوان اصطلاحی جامعه‌شناختی، معرف جغرافیایی است که از صدها سال بدین سو بر روی آن فرهنگ آفریده شده، بازار به وجود آمده، آگاهی تاریخی کسب شده و از نظر دموگرافیک [یا جمعیتی] در آن سکونت صورت گرفته است. از نظر کاپیتالیست‌های وابسته به بازار و مهم‌تر از آن در نگاه خلق و ملتی که آفرینندگان واقعی فرهنگ اجتماعی هستند، وطن مکان چشم‌نابوشیدنی حیات می‌باشد. وطن، جغرافیایی نیست که صرفاً فرهنگ و تولید مادی حیات اجتماعی در آن تحقق پذیرفته باشد، بلکه گهواره و کاشانه‌ای است که روح و تاریخش در آن شکل گرفته است. محرومیت از آن (به‌منزله‌ی مفهوم و روح)، بدتر از بدون کاشانه و روح ماندن است. آن که جامعه را بی کاشانه و بی‌روح کند، می‌تواند از فرهنگ مادی و معنوی نیز محروم نماید. حقیقتاً نیز چنین مواردی تحت نام برنامه‌ی اصلاحات شرق به‌شکلی بسیار وحشیانه به اجرا گذاشته شدند. با بهانه قراردادن شورش‌هایی که وقتی توطئه بدان احساس نیاز کند بر بستر تحریک و اخلاص‌گری [یعنی پروواکسیون] برپا می‌شوند، همه چیز را از بیخ و بُن نابود کرده و استفاده از حتی یک واژه‌ی مرتبط با واقعیت گردد و گردستان نیز ممنوع گردید. خلقی که شاید هم در تاریخ اولین بار به نام خویش صاحب میهن گشته و عضو اصلی مؤسس جمهوری است، خود را با خارج شدن از وضعیت «خلق دارای وطن ذاتی» رویارو دید.

در هیچ عصری از تاریخ و از طرف هیچ ایدئولوژی و دینی دیده نشده که یک وطن بدین شکل نیست شمرده شود. در ذهن و تصمیم‌گیری اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک نیز چنین برخوردی وجود ندارد. هیتلر به‌هنگام اقدام به نسل‌کشی یهودیان، شخصاً اعتراف نموده بود که از آزمون نسل‌کشی ارمنی‌ها که دولت اتحاد و ترقی انجام داده بود، تأثیر پذیرفته است.

اصطلاح «ترکیه»، در همین سال‌ها ایجاد شده بود. به سبب کثرت جمعیت ترک و تشکل تاریخی آن، این اصطلاحی غلط نبود. اما تعمیم این اصطلاح از طریق اجبار و قانون جهت آنکه گردستان را نیز دربر بگیرد، در مغایرت با واقعیات تاریخی بود. مدرنیته‌ی ملت‌گرایانه‌ی ترک آنچنان که گویی دین نوینی را بنا نهاده، به خویش باورانده بود که وقتی خطاب به هر پدیده و مفهوم پذیرفته‌نشده‌ای عبارت «نیست شو» را به کار ببرد، آن پدیده و مفهوم نیست خواهد گشت! البته که میلیتاریسم گُشونده و مرگبار در این امر نقش اول را ایفا می‌نمود.

برای اینکه گردستان همچون یک میهن برای گُردها باقی نماند، شورش‌های گُردی بی‌رحمانه سرکوب گردیدند. به‌جای خلقی که در تأسیس جمهوری مشارکت نموده و

وطنش رفته بود، برخی «وحشی‌های» بی‌زبان و بی‌وطن باقی ماندند که نامشان ممنوع بود و با همه چیزشان شایسته‌ی سرکوب و نیست‌انگاری بودند؛ همان‌هایی که هنگام راه رفتن بر روی برف‌ها در کوهستان، صدای «کارت کورت» از زیر پایشان برمی‌خاست! انگلستان به‌مثابه‌ی نیروی هژمونیک کاپیتالیستی، همکار نزدیک این سیاست‌ها بود؛ هیچ اعتراضی نکرد و پنهانی از این سیاست‌ها پشتیبانی نمود. در اصل به همین سبب بود که نفت خام موصل - کرکوک را تصاحب کرده بود. نزدیک‌بودن حکومت ترکیه به فرانسه، همچنین پذیرفتن نگرش مبتنی بر ملت و حقوق لائیک[از سوی ترکیه]، کافی بودند تا فرانسه آن اعمال غیرانسانی را فراموش نماید. آلمان هم که خودش عضو مؤسس بود. از نظر سوسیالیست‌های رئال روس نیز عملکردهای ترک‌گرایی سفید در کُردستان، نوعی «پیروزی ترقی‌خواهی در برابر واپسگرایی» بود! جمهوری کُردی مهاباد در شرق کُردستان نیز قربانی همان سیاست‌ها شده بود. آنچه اثبات گردید این بود که نیروهای مدرنیست کاپیتالیستی در یک چشم به‌هم زدن از قربانی‌نمودن و نیست‌انگاشتن سرزمین مادری خلقی با قدمت هزاران ساله در راه منافع روزانه‌ی خویش، امتناع نخواهند ورزید.

واقعیتی به‌نام جنوب کُردستان را در نتیجه‌ی محاسبات جنگ سرد، به حالتی جذاب درآوردند. با هدف ممانعت از پیشرفت آگاهی خلق کُرد که موجودیت خویش را - اگرچه از نظر فیزیکی - حفظ کرده بود، همچنین به‌منظور ممانعت از حکم‌راندن خلق کُرد بر سرنوشت خویش و برای آنکه کُردستان به‌صورت پایگاه پیش‌قراول نظام نگه داشته شود، کُردستانی مینیمیزه‌شده و کوچک همیشه به حالت یدک نگه داشته شد. این بار منافع‌شان اینگونه حکم می‌کرد. پدیده‌ای که کُردستان عراق عنوان می‌شود، به شکلی همانند محکوم‌نمودن خلق‌های هلن و ارمنی به «تگه وطن‌هایی» کوچک که به ازای از دست دادن وطن تاریخی‌شان همانند یک دین خون‌بها به آنان داده شد، مطرح گشت. پس از اینکه وطن، کشور و «ولایت» نیست شمرده شد، پابرجا نگه‌داشتن جامعه و تداوم بخشیدن به هستی فرهنگ مادی و معنوی آن تنها بسته به معجزه‌هاست. این وضعیت همانند شنا کردن و یا راه رفتن یک انسان در خلأ می‌باشد. اگر می‌خواهی موجودیت خود را حفظ کنی، یا باید ماهی شوی و شنا کنی و یا پرنده شوی و پرواز کنی!

یکی از بزرگ‌ترین جرم‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر پدیده‌ی وطن این است که نگرش مبتنی بر «مرزی قاطع، تغییرنیافتنی و تک‌ملتی» را به گونه‌ای که گویا مقدس‌ترین اصطلاح است، به شیوه‌ای متقلبانانه به بازار عرضه می‌نماید. به نگرش دولت-ملت درباره‌ی «مرز» که به اصطلاح شاخص و پایه‌ی چگونگی حفاظت از وطن است، اهمیتی در سطح یک

آیین و عبادت داده می‌شود. توسعه داده شده‌ترین شکل مالکیت است؛ آخرین مرحله‌ای است که تاریخ مالکیت بدان رسیده است، یعنی همان تاریخی که از پرچین کشیدن اطراف یک مزرعه آغاز گردید. چنان قاطعیتی به مرزها می‌بخشند که به اصطلاح در راه یک و جب آن جنگ‌ها به راه می‌اندازند! جنگ‌ها به راه انداخته می‌شوند؛ اما این جنگ‌ها نه در راه منافع خلق و ملت بلکه به سبب پتانسیل بیشینه سودی که در گستره‌ی آن‌ها نهفته است، صورت می‌گیرند. مرزهای دولت-ملت به همان نسبتی که قاطعیت بخشیده شده باشند، با خودشان بیشینه سود به همراه می‌آورند.

بدون شک خلق‌ها و ملت‌ها، مرزهای وطنی دارند. اما در نگرش مدرنیته‌ی دموکراتیک، شیوه‌ی شکل‌گیری این مرزها و دفاع از آن‌ها به کلی با شیوه‌ی برآمده از ذهنیت «دولت-ملت» گرا تفاوت دارد. در این نگرش، مرزها نوعی قطعیت بخشی به مالکیت نیست؛ بلکه خطوط «همبستگی، دوستی و تشکل‌های اجتماعی فوقانی» ای هستند که در آن پر رونق‌ترین همکاری، تسهیم و تشریک مساعی، دادوستد و سنت‌سازی فرهنگی با همسایگان صورت می‌گیرند. این حوزه‌هایی که کثیرالملمه بودن و فراوانی فرهنگ بیشتر از هرجایی در آن‌ها تحقق می‌یابد، حلقه‌های نوآوران‌های هستند که فرهنگ و تمدنی در سطوح بالاتر در آن‌ها سرشته می‌شود؛ حوزه‌هایی هستند که صلح و برادری در آن‌ها جریان دارد نه نزاع و جنگ. این مرزهایی که در تاریخ برای چنین اموری بسترسازی کرده‌اند، در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خطوطی تبدیل گشته‌اند که بیشترین دشمنی و جنگ در آن‌ها روی داده، مین‌گذاری شده و از طریق سیم‌خاردارها و دیوارها به حالت عبورناپذیر درآورده شده‌اند؛ آن‌ها را به دیوارهای زندانی مبدل کرده‌اند که خلق‌ها و ملت‌ها در آن به اسارت گرفته شده‌اند. خلق‌ها و ملت‌هایی که در درون آن مرزها زندگی می‌کنند مورد محافظت قرار نمی‌گیرند؛ بلکه به قفس آهنین درانداخته می‌شوند، به اسارت گرفته می‌شوند، به اجبار به سربازی گماشته می‌شوند و به حالت بیکار یا کارگرانی با دستمزد اندک نگه داشته می‌شوند. [در چارچوب همین مرزهاست که] اتنیسیته‌ها، خلق‌ها و ملت‌هایی غیر از ملت رسمی حاکم، همراه با فرهنگ و سنت‌هایشان مورد آسیمیلیسیون و نسل‌کشی قرار می‌گیرند. در واقعیتی به نام مرزهای مدل دولت-ملت، منافع بی‌حدومرز انحصارهای سرمایه و قدرت نهفته می‌باشد. واقعیت‌گردی که از سرزمین مادری خویش جدایش نموده‌اند، واقعیتی مجروح و در حال جان‌دادن می‌باشد. ناتوانی در زمینه‌ی صیانت از سرزمین مادری خویش به معنای دست‌شستن از تاریخ و فرهنگ خود می‌باشد؛ نتیجتاً به معنای این است که از «ملت‌بودن و به حالت جامعه زیستن» دست کشیده شود. واقعیت جامعه‌ی کُرد به گونه‌ای فاقد وطن نمی‌تواند تعریف گردد؛

جامعه‌ای که فاقد وطن است نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد و از پراکنده‌شدن و پاکسازی‌های پیاپی رهایی یابد.

هرچند گُردستان واقعیتی از نوع وطن است که استعمارگری و نسل‌کشی در آن جریان دارد، اما موجودیت آن قابل انکار نمی‌باشد. تا زمانی که آخرین فرد دوست‌داران حیاتی آزاد به‌شکلی پایبند و لایق تاریخ و واقعیت جامعه‌ی گُردستان در خاک آن باقی بماند، موجودیت گُردستان ادامه خواهد یافت. وطن مشترکی خواهد بود که نه تنها گُردها بلکه ارمنی‌ها، سُرانی‌ها، ترکمن‌ها، اعراب و هر فرد و فرهنگی که خواهان حیاتی آزاد است در آن به‌شکلی دموکراتیک، آزاد و برابر همراه یکدیگر زندگی خواهند کرد. مبدل‌نشدن [گُردستان] به دولت-ملت نه تنها بی‌شانسی نیست، بلکه شانسی برای آن خواهد گشت. این بار نه تنها یک تمدن «دولت-ملت» گرا و شهرنشینی نوین طبقاتی و اکولوژی‌ستیز نخواهد بود، بلکه وطنی خواهد شد که مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در آن طلوع خواهد کرد و در گهواره‌ی آن پرورش خواهد یافت.

## نگرش جنبش نسبت به قدرت و دولت

جهت درک پدیده و مسئله‌ی گُرد و طرح‌ریزی امکانات چاره‌یابی و حل آن، زندان امرالی برای من به یک حوزه‌ی تمام‌عیار پیکار در راه حقیقت مبدل گشت. در بیرون [از زندان]، به‌طور عمده گفتار و کردار مصداق داشت اما در زندان معنا مصداق داشت. درک خود مفهوم سیاست نیز نیازمند تلاش عظیمی است؛ مستلزم درک توانمندان‌هی حقیقت است. می‌توانم بگویم پی‌بردن عمیق به اینکه یک دگماتیک پوزیتیویست هستم، بسیار مرتبط با انزوا بود. در شرایط انزوا هرچه بیشتر درک کردم که مفاهیم مدرنیته‌محور متفاوت و مدل‌های بسیار گوناگون ملت‌سازی می‌توانند وجود داشته باشند، ساختاربندهای اجتماعی عموماً ساختارهایی تجسمی هستند که به دست انسان آفریده شده‌اند و دارای طبیعتی منعطف می‌باشند. به‌ویژه گذار از «دولت-ملت» گرای برایم بسیار مهم بود. این مفهوم تا مدت‌زمانی طولانی برایم یک اصل مارکسیستی-لنینیستی-استالینیستی بود؛ در حکم دگمایی بود که به هیچ‌وجه نباید تغییر یابد. وقتی بر روی طبیعت اجتماعی، تمدن و مدرنیته به تفکر می‌پرداختم، برایم حائز اهمیت بود که درک نمودم این اصل نمی‌تواند ربطی به سوسیالیسم داشته باشد، یک پس‌مانده‌ی تمدن طبقاتی بوده و قدرت‌گرایی اجتماعی پیشینه‌ای است که توسط

کاپیتالیسم مشروعیت بخشیده شده. بنابراین در رد آن تردیدی به دل راه ندادم. اگر قرار باشد چنان که گفته می‌شود به‌راستی نیز سوسیالیسم علمی وجود داشته باشد، کسانی که در این زمینه می‌بایست تغییر می‌یافتند استادان سوسیالیسم رئال یعنی انسان‌هایی همچون مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو و کاسترو بودند. دفاع و صیانت از دولت-ملت به‌مثابه‌ی یک مفهوم کاپیتالیستی، خطای بزرگی از سوی آنان بود و ضرر بزرگی را متوجه مبارزه‌ی سوسیالیستی نموده بود.

هرچه عمیقاً درک می‌نمودم که لیبرالیسم کاپیتالیستی یک هژمونی ایدئولوژیک بسیار نیرومند می‌باشد، آغاز به انجام تحلیلات نیرومندی درباره‌ی مدرنیته نمودم. درک نمودم که مدرنیته‌ی دموکراتیک نه‌تنها امکان‌پذیر است بلکه هم واقعی‌تر از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد و هم مفهومی معاصرتر و قابل زیست‌تر است. چون سوسیالیسم رئال قادر به گذار از مفهوم دولت-ملت نگردید و آن را به‌عنوان واقعیت بنیادین مدرنیته درک نمود، به هیچ وجه نتوانستیم بیاندیشیم که نوع دیگری از ملت‌گرایی مثلاً ملت‌باوری دموکراتیک هم می‌تواند وجود داشته باشد. ملت، چیزی بود که حتماً باید دولتی می‌داشت! اگر گردها یک ملت باشند، حتماً باید دارای یک دولت می‌بودند! این در حالیتیست که هرچه بر روی پدیده‌های اجتماعی به تفکر می‌پرداختم، و هرچه درک می‌کردم که خود ملت مبهم‌ترین واقعیت چند صد سال اخیر بوده، تحت تأثیر قوی کاپیتالیسم شکل گرفته و به‌ویژه مدل دولت-ملت برای جوامع در حکم «افس آهین» است، پی می‌بردم که هم مفهوم «آزادی» و هم مفهوم «اجتماعی‌بودن» ارزشمندتر می‌باشند. هرچه متوجه شدم که جنگ در راه «دولت-ملت» گرای، جنگ در راه کاپیتالیسم خواهد بود، تحولات بزرگی در فلسفه‌ی سیاسی‌ام روی می‌داد. مبارزه تنگ‌نظرانه‌ی ملت‌گرایی و طبقه‌گرایی (هر دو نیز به یکجا ختم می‌شوند)، نتیجه‌ای فراتر از تقویت کاپیتالیسم به‌بار نمی‌آورد. پی بردم که از یک لحاظ، من قربانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستم. هرچه متوجه می‌شدم دانش‌های اجتماعی‌ای که مدرنیته بر آن تأکید می‌ورزد، نه علم بلکه میتولوژی‌های معاصر می‌باشند، آگاهی تاریخی و اجتماعی من بیشتر ژرفا پیدا می‌کرد. در درک و دریافت حقیقت‌مداران‌ام یک انقلاب کامل صورت گرفت. هرچه دگماهای کاپیتالیستی را در هم می‌شکستم، با ذوقی عظیم‌تر و مملو از حقیقت، آغاز به شناخت جامعه و تاریخ نمودم. نامی که در این دوره بر خویش گذاشتم، «شکارچی حقیقت» بود. مثل «خرگوش بدو، تازی بگیر»ی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر گردها تحمیل می‌نمود را از نظر معنایی به «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را شکار کن» متحول نموده بودم. وقتی ادر

اک حقیقت‌مدارانه کاملاً توسعه می‌یافت، در هر یک از حوزه‌های اجتماعی و حتی فیزیکی و بیولوژیک یک برتری معنایی ایجاد می‌نمود که قابل مقایسه با گذشته نبود. در شرایط زندان، به اندازه‌ای که می‌خواستیم می‌توانستیم انقلاب‌های روزانه‌ی حقیقت را صورت دهیم. بیان این نکته هم بیهوده خواهد بود که نیروی مقاومت ناشی از این را هیچ چیز دیگری نمی‌توانست ارائه نماید!

تقویت ادراک حقیقت‌مدارانه، تأثیرش را بر پیشبرد رهیافت‌های عملی نیز نشان داد. به‌طور پیوسته قداست و منفردبودن [و یگانگی]، به ذهنیت دولت‌گرایی ترک نسبت داده می‌شود. به هنگام بحث از مدیریت، همیشه مبدل‌شدن به دولت در ذهن خطور می‌نماید. این ذهنیت دارای سرمنشأیی سومری بوده، پی‌درپی با الوهیت سرشته‌گردیده و پیوسته به فرهنگ قدرت عربی و ایرانی نیز منتقل شده است. در بُن‌مایه‌ی اصطلاح «خدای واحد» نیز پدیده‌ی قدرت، دارای جایگاه نیرومندی می‌باشد. نُخبه‌های قدرت‌مداری که در میان ترک‌ها تشکیل شدند، شاید هم چهارمین یا پنجمین نسخه‌ی این اصطلاح را ایجاد نمودند.

در زمینه‌ی رابطه‌ی بین خشونت و قدرت نیز به نتایج مشابهی رسیده بودم. آشکار بود که «مبدل‌شدن به ملت و قدرت» از طریق خشونت، نمی‌توانست ترجیح ما باشد. تا زمانی که لزومات دفاع ذاتی اجباری مطرح نگردد، به‌دست آوردن امتیازات اجتماعی از طریق خشونت، رابطه‌ای با سوسیالیسم هم نداشت. تمامی اشکال خشونت خارج از حوزه‌ی دفاع ذاتی، تنها برای انحصارات قدرت و استثمار می‌توانست معتبر باشد. پیشرفت مفهومی اینچینی، به رویکرد اصولی‌تر و مملو از معنایی در قبال مسئله‌ی صلح، اهمیت بسیاری می‌بخشید. بنابراین به اندوخته‌ی مفهومی و نظری قابل توجهی دست یافته بودم؛ این اندوخته می‌توانست برچسب‌های «جدایی‌طلب» و «تروریست»ی که توسط نُخبه‌های سرکوبگر قدرت‌مدار و دولتی بر گُردها و حتی تمامی اقشار تحت فشار و استثمار اطلاق می‌گردیدند را خنثی سازد. گفتگوهایی که بر پایه‌ی این اندوخته‌ی مفهومی و نظری با مقامات دولتی انجام دادیم، ثمربخش‌تر می‌شد و جهت راه‌حل‌های عملی باعث بروز خلأییت می‌گشت. همانگونه که در بخش‌های مختلف دفاعیاتم می‌توان مشاهده نمود، در بسیاری از حوزه‌های مشابه با کمک پیشرفت‌های پدیدآمده در زمینه‌ی «آزادی اجتماعی و ادراک حقیقت‌مدارانه»، پیشبرد راه‌حل‌های تنوریک و پراکتیکی میسر می‌گشت.

## PKK، سازماندهی حزب پیشاهنگ

اصطلاح «گردستان مستعمره» موجب لرزه‌افتادن در ذهن و دلم و سپس بی‌هوش شدنم گردید؛ اما این ماجرابی بود که بار دیگر رخ نداد. حقیقتاً از آن متعجب گشتم، ولی رویدادهای بعدی نشان دادند که یک اصطلاح و مفهوم چرا اینهمه تأثیرگذار می‌شود. اما هنوز هم برایم دشوار است که نخستین تأثیرپذیری از آن اصطلاح و مفهوم را توضیح دهم. در محیط جنبش‌های جوانان انقلابی هم گُرد و هم ترک به سر می‌بردم. آشکار است که از این جنبش‌ها تأثیر پذیرفتم. ابتدا مقاومت ماهر چایان (رهبر حزب-جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه یعنی (THKP-C) به همراه «حسین جواهر» در «مال‌تیه» و شهیدشدن حسین، سپس زخمی دستگیرشدن ماهر و گریزش از زندان و به شهادت رسیدن وی و نُه رفیق همراهش در «قزل‌دره» فوق‌العاده تأثیرگذار گشت. همچنین طی همان دوران، مقاومت «ابراهیم کایا کایا» رهبر ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکی (TİKKO) در برابر شکنجه‌های زندان دیاربکر و به شهادت رسیدن وی تأثیرگذار بود. شاهد بودم که این رهبران، واقعیت خلق و ملت گُرد را به بهای از دست دادن جان خویش بر زبان آوردند. بدون شک همراه یک سری فاکتورهای دیگری که در درجه‌ی دوم بودند، شهادت حقیقت‌جویانه‌ی این رهبران برخاسته از میان جوانان، فاکتورهای بنیادینی بودند که شهامت حرکت کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی خویش را به من بخشیدند.

شهامت حرکت کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی‌ام چیزی بود و درک چگونگی حرکت نیز چیزی بسیار متفاوت‌تر. دارای تجربه‌ی تشکیل گروه نمازخوان از میان کودکان دوران دبستان ابتدایی بودم. تجارب دیگری در زمینه‌ی تشکیل گروه‌های روستایی نیز داشتم. اما شهامت حرکت کردن بر مسیر واقعیتی مرگبار و برداشتن اولین گام‌های آن، عملی بی‌نظیر و استثنایی بود. بعدها بحث‌های بسیاری درباره‌ی آن صورت گرفت؛ انتقاداتی صورت گرفتند دال بر اینکه «سازمان امنیت چرا تشخیص نداد، به چه دلیلی نتوانست در آن زمان تدبیری اتخاذ نماید؟» اما وضعیتی امنیتی که سازمان امنیت بدان رسیدگی کند، در میان نبود. ظهوری عجیب در میان بود که مجنون‌وار شمرده می‌شد: ظهوری که می‌توانست سرچشمه‌ی توانایی و حقیقت باشد و در صورت عدم دقت لازمه، می‌توانست سرچشمه ناتوانی و اشتباهات شود. پاسخ به پرسش‌هایی از این دست که «تا چه حد جنبشی خردمندانه بود و تا چه میزان اثر عواطف بود؟» دشوار است و چندان هم بامعنا نیست. در ترکیه‌ی دوران ۸۰-۱۹۷۰، توانایی



حرکت کردن و زندگی از طریق یک اصطلاح سیاسی متکی بر دو کلمه، بسیار حائز اهمیت بود. نه سال‌ها که روزها بسیار آهسته می‌گذشتند. حتی خود هدفی که انتظار تحقق آن می‌رفت نیز از یک خیال پیچیده‌تر بود. اما مطمئن بودم که حتی تشکیل یک گروه نیز به معنای تحقق امری عظیم است. دیری بود که عنوان ارتش رهایی‌بخش ملی (UKOCULAR) و «آپوئیست‌ها» به اولین عناوین ما تبدیل گشته بود. عنوان‌گذاری امری غرورآمیز بود؛ همانند نام‌گذاری یک کودک. اما این اسامی و عناوین انتخاب خود ما نبودند. در دوران شکل‌گیری گروه، تنها می‌توانستیم خود را «انقلابیون کُردستان» بنامیم. پنج سال بعد از میلاد گروه بود که شهادت اسم‌گذاری خویش را یافتیم. وقتی رهپیمایی دوران تشکیل گروه که در دامنه‌های سد «چوبوک» آنکارا در نوروز ۱۹۷۳ آغاز گردید و به‌صورت بسیار هیجان‌انگیز و مجنون‌آسا گذشت، به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس» از توابع شهر لیجه در ایالت دیاربکر منتج به نام‌گرفتن حزب کارگران کُردستان (PKK) گردید، خود را همچون کسانی می‌شمردیم که ناموس خویش را نجات داده‌اند.

ابهامی که PKK در مقطع شکل‌گیری ایدئولوژیک دچار آن بود، از نواقص و اشتباهاتی سرچشمه می‌گیرد که به‌طور عمومی در سوسیالیسم علمی جریان داشتند. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک، به‌صورت درهم‌تنیده، مختلط و نامتجانس در یکجا جمع شده بودند. تمامی احزاب کارگری و کمونیستی که الگو قرار داده بودیم، از نواقص و اشتباهاتی که سوسیالیسم رئال دچار آن بود، نصیبی برده بودند. در مقطع تأسیس، استعداد و توان متمایز ساختن ایدئولوژی دولت‌گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک را نداشتیم. همانگونه که الگوی صحیحی برای درس‌آموزی وجود نداشت، جهت تفسیر صحیح تجربه‌ی تاریخی نیز از اندوخته‌ی معلوماتی و ظرفیت تئوریک لازم برخوردار نبودیم. مقتضیات عملی تئوری مختلط و نامتجانس رهایی ملی متکی بر اصطلاح «کُردستان مستعمره»، مشخص بودند. هدف، تأسیس یک دولت ملی بود از طریق جنگ درازمدت رهایی ملی. در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی کُرد نیز، جنگ‌های رهایی‌بخش ملی که تقریباً هر روز در آفریقا مطرح بودند و مدل دولت‌های مستقلی که بعد از آن جنگ‌ها اعلام می‌شدند، بدون احساس نیاز به هیچ تئوری و پراکتیک دیگری، مسیر پیش رو را به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دادند. اگر مقطع ۱۹۷۶-۱۹۷۳ را به‌عنوان مقطع شکل‌گیری «گروه محدود» در نظر بگیریم، سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ نیز مقطع توده‌ای شدن بود. هر دو مقطع نیز با موفقیت پشت سر گذاشته شده بودند. مسئله، این بود که بعد از آن چه چیز و چگونه انجام خواهد گرفت. گام بعد از تشکیل گروه جوانان و اشاعه‌یافتن در میان توده‌ها، به پاسخ‌گویی به این

پرسش وابسته بود: آیا باید حزب تشکیل دهیم یا سازمانی برخوردار از عملکرد نظامی؟ سعی نمودیم به شکل تشکیل حزب به این مسئله‌ی فنی پاسخ دهیم. به هر صورت انقلاب و یتیم در این زمینه الگوی درخشنده و بسیار موفقیت‌آمیزی ارائه می‌کرد. در ضمن عملیات‌هایی را هم انجام می‌دادیم. آزمون‌هایی از نوع سازماندهی ارتش و جبهه در میان جریان‌های چپ‌گرای ترکیه نیز وجود داشتند. می‌توانستیم از طریق یک اتحاد رهایی‌بخش ملی، عملیات‌ها را تعمیم دهیم. این‌ها رویدادهایی متناسب با روح آن مقطع بودند. آزمون موفقیت‌آمیزی را در شرایط محسوس کردستان به عمل می‌آوردیم. در جبهه‌ی ضدانقلاب، صدای پای کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر شنیده می‌شد. قتل‌عام‌های صورت گرفته در «مرعش»، «چوروم» و «باغچلی‌اوغر» و قتل جوانان و روشنفکران انقلابی بسیاری نشان می‌داد که بدون خروج از میهن، احتمال نجات از نابودی وجود ندارد. آزمون کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ به اندازه‌ی کافی آموزنده بود. دیده بودیم که در صورت نابودی کادرهای رهبر، سازمان‌ها به آسانی نمی‌توانند به‌خود بیانند. در ۲ جولای ۱۹۷۹ از طریق شهر سوروج [از توابع اورفا] به سوریه رفتم؛ این خروج با روح مبارزه‌ی طولانی‌مدت نیز متناسب بود. جهت جنگ طولانی‌مدت خلق و پشتیبانی دیپلماتیک، گامی برداشته شد که زمان و مکان آن کاملاً مناسب بود. وقتی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صورت گرفت، تمامی گروه‌های چپی ضربه خوردند ولی PKK مقطع نوین و امیدوارانه‌تری را آغاز می‌نمود. آشکار بود که این‌ها گام‌های تاکتیکی موفقیت‌آمیزی بودند.

به هنگام ارزیابی مجدد دوران ۱۹۷۰-۸۰ به راحتی می‌توانیم بگوییم که مسئله‌ی گرد برای اولین بار از حالت موضوعی در سطح «مجله، روزنامه و انجمن» بودن خارج گردید و به سطح مسئله‌ای در حد «سازمان‌بندی حزب پیشاهنگ مدرن برخوردار از خصلت طبقاتی» و «ساختار عملیاتی متداخل با سازمان‌بندی مذکور» رسانده شد. مورد مهم در اینجا، ظرفیت قوی سازمانی و عملیاتی حزب نبود. زیرا احزاب گردی دیگری نیز وجود داشتند که از چنین کیفیتی برخوردار بودند. احزابی از نوع حزب دموکرات کردستان و حزب سوسیالیست کردستان ترکیه مدت‌ها بود که وجود داشتند. نوآوری، در توسعه‌ی متداخل و درهم‌تنیده‌ی سازمان‌بندی و کار عملیاتی بود؛ یعنی نوعی درهم‌تنیدگی که برای نخستین بار صورت می‌گرفت. از نظر جغرافیای کردستان و واقعیت جامعه‌ی گرد، این به معنای یک شورش نوین آن‌هم شورش و جنگی سازمان‌یافته و برخوردار از حزب بود. حداقل از نظر تئوریک، خصلت «طولانی‌مدت و دارای مقاطع استراتژیک» بودن جنگ پذیرفته شده بود. گام‌های استراتژیک و تاکتیکی موفقیت‌آمیزی برداشته بودیم که هم با واقعیت بین‌المللی و هم ملی

متناسب بودند. اگرچه واقعیت و اراده ظاهراً بدین گونه بازتاب می‌یافتند، اما نگرانی‌ها و نواقص بزرگی عمیقاً احساس می‌گردیدند.

کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر صورت گرفته و چهره‌ی ملیتاریستی دولت با شفافیت تمام به نمایش گذاشته شده بود. اعمالی که در راستای نفی و نابودی صورت می‌گرفتند، با شدت تمام جریان داشتند. دیگر هیچ نوع فشار، خشونت، شکنجه و قتل‌عامی نمانده بود که فاشیسم ملیتاریستی تصویب‌شده از جانب ناتو آن را نیازماید. هنگامی که پای واقعیت گُردستان و گُرد به میان می‌آمد، چنان قتل‌عام‌هایی در دستور کار قرار می‌گرفتند که تا زوده‌شدن از صحنه‌ی جغرافیا و تاریخ پیش می‌رفتند. مواردی که بر سر ارمنی‌ها، رومی‌ها، سُرانی‌ها و جنبش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی اخیر گُردها آمدند، هنوز در حافظه‌ها مانده و از یاد نرفته بودند. این‌ها سرچشمه‌ی نگرانی‌های عمیقی بودند. نقص اساسی نیز، محرومیت از نیروهایی بود که بتوان از داخل و خارج به گونه‌ای سالم بر آن‌ها اتکا نمود.

شکل‌گیری قطب‌های کاپیتالیزم و سوسیالیسم امید چندانی نمی‌بخشید. بوی رویزیونیسم [یا بازنگری‌خواهی] با غلظت تمام در هر جایی پراکنده شده بود. جریان چپ‌گرای ترک به دلایل داخلی و خارجی به بن‌بست رسیده و دچار ضربات استراتژیکی شده بود. بنابراین مقطع نوین جلوی روی PKK مملو از مجهولات بود.

## زن آزاد

برای اولین بار تحلیلات مربوط به موضوع زن را در مارس ۱۹۸۷ آغاز نمودم. بلایی که از طریق زن بر سر من و بنابراین بر سر جنبش آوار شده بود را تا به مغز استخوانم احساس می‌کردم. سعی نمودم در برابر رفتارهای کثیره که رفقای ارزشمندم را به جنون می‌کشید، برای اولین بار از طریق روشی نوین، یعنی با روش تجزیه و تحلیل جوابگو باشم. مسئله‌ی زن، مسئله‌ای بود که به تدریج جدی می‌گشت. در هر دوره‌ی آموزشی، تحلیلات مربوط به این موضوع را گامی دیگر ژرفا می‌بخشیدم. افزایش تدریجی شمار زنان جوان در صفوف ما، یافتن جواب‌هایی ریشه‌ای جهت مسئله‌ی آزادی زن را اجباری می‌ساخت. مشارکت دادن زنان در فعالیتی همچون سازماندهی نظامی که ایدئولوژی مردسالاری و مردها مُهر خویش را صدر صد بر آن زده بودند، ریسک بسیاری دربر داشت؛ چیزی بود همانند کار گذاشتن مواد منفجره در بطن فعالیت‌ها. نگرش‌های زنان و مردان موجود، به سطحی فراتر از نگرش خشن و

سنتی جنسیت‌گرا نمی‌رسید. اگر اجازه می‌دادم زن دقیقاً همانطوری که بود باقی بماند، با وضعیت موجود خویش به‌تنهایی جهت تصفیه و نابودی ما کفایت می‌نمود. طرد کامل زنان و انجام انقلاب بدون زنان نیز برای من و سازمان نمی‌توانست صحیح باشد. به‌غیر از این‌ها تنها یک روش باقی می‌ماند: به زبان عوامانه «سر به بالین بند کردن» و «ازدواج انقلابی» ای که سازمان‌های انقلابی چپ آن را به‌صورت یک مُد درآورده بودند، می‌توانست یک راه چاره باشد؛ اما من این روش‌ها را صحیح نمی‌یافتم. فراتر از خنثی‌سازی انرژی انقلابی، حتی شرایط فیزیکی نیز امکان چنین «سر به بالین رساندن»ها یا ازدواج‌هایی را نمی‌داد. این امر، به‌جز جمع کردن کاسه‌کوزه‌ها و رفتن به اروپا و تقاضای پناهندگی یا پنهان‌شدن در میان خلق و تحت نام سازمان به‌شکلی انگل‌وار زیستن، راه دیگری نداشت. این نیز شکل دیگری از تصفیه‌گری بود.

راهی که آزمودم این بود: تصمیم به برقراری شیوه‌ای از رابطه که در فرهنگ خاورمیانه بدان اندیشیده نمی‌شد و یا حتی به عقل نیز خطور داده نمی‌شد؛ یعنی تقبل زندگی‌ای در چارچوب روابط و چالش‌های دیالکتیکی خارج از دایره‌ی ازدواج - که در حکم نیازی اجباری دیده می‌شد - و به جان خریدن جنگ و نبردی تا به آخر در این راه. در این چارچوب می‌خواستم هم مرد و هم به‌ویژه زن را با هستی انسانی راستین خویش و آزادشدنشان آشنا نمایم. این یک آزمون و امتحان انقلابی‌گری بزرگ داخلی بود. بسیار استعمار گشت، از آن سوءاستفاده شد و به ابزار صدها فریب‌مبدل گردید. اما به‌راستی نیز همین فعالیت‌ها بودند که زن شجاع، بااخلاص، خردمند و زیبا را به‌وجود آورد. دختران زیبا و خردمند بسیار فراوانی شهید شدند. خود را جهت برآورده‌سازی آرزوهای آنان تقریباً هر روز از نو آفریدم؛ اما چون نتوانستم برای این منظور کفایت نمایم نیز همیشه به‌صورت دردمند زیستم. وصال تاریخی آزادانه با زن را تحقق بخشیده بودم؛ اما به‌نوعی همانند فرهاد معاصر به هیچ وجه موفق به وصال شیرین نشدم. لیکن باور هم نکردم که گذار از وضعیت موجود در این داستان نوستالوژیک [حسرت‌بار] و تحقق وصال نیز چندان با‌معنا و لازم باشد. قادر به درک این امر بودم که وصال در شرایط موجود (در نظام‌های هژمونیک یا سلطه‌گر) به معنای مرگ عشق خواهد بود. بنابراین مهم این بود که بتوانی به‌گونه‌ای آکنده از عشق، به کار و کوشش جهت حل تمامی مسائل اجتماعی بپرداز. به عبارت صحیح‌تر، اخلاق عشق راستین به معنای داشتن استعداد و توان جنگیدن با مسائل اجتماعی و حل آن‌ها بود. آنانی که فاقد این استعداد و توانایی بودند، آنهایی که قادر به توسعه‌ی این توان و استعدادشان نبودند، نمی‌توانستند دارای عشق و یا اخلاق عشق باشند.

شرط لازمه جهت تحقق عشق در فلسفه‌ی هگل، برقراری توازن نیرو در بین زن و مرد می‌باشد. این شرط لازمه اما ناکافی، بیانگر [شکل‌گیری] زن توانمند شده [به‌مثابه‌ی یکی از طرف‌ها] است. مقصود، توازن نیروی خشن و مادّی نیست. چیزی که موضوع بحث است، توازن نیروی فیزیکی، روانی و اجتماعی می‌باشد. یعنی سخن این است: زنی که در کهن‌ترین و ژرفایافته‌ترین نوع بردگی می‌زید، نمی‌تواند عشقی داشته باشد. جهت پُر کردن عملی اندرونی‌ی این نظریه‌ی فلسفی که سهمی از صحت و درستی دارد، به توانمندسازی همه‌جانبه‌ی (ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فیزیکی و حتی نظامی - جهت دفاع ذاتی-، اقتصادی و ورزشی) زنان موجود در صفوف مبارزه اولویت دادم. با التفات کامل بر اینکه راه احترام‌گذاری و رفتاری منسجم و مناسب در مقابل زن و «صحیح و نیک و زیبا» بودن محبت به وی از مسیر نیرومند نمودن او عبور می‌کند، به مسائل زن پرداخته و بدان‌ها رسیدگی می‌کردم. بنابراین تا وقتی زن نیرومند نمی‌گردید، عشق به او نمی‌توانست تحقق یابد. به‌طور یقین به صحت این تعریف باور داشتم. مطمئن بودم چنان موضوعی است که به هیچ وجه نباید از آن امتیازی داد و کوتاه آمد. پس از اینکه به تدریج این استعداد و نیرو را کسب کردم، فعالیت‌های من در حوزه‌ی زن ارزشمند می‌گشتند. دختران انگار که از خواب و کابوسی هزاران ساله بیدار شده بودند به من نگریسته و در آغوش می‌گرفتند. علی‌رغم اینکه در این زمینه‌ها بسیار محتاط بودم، حتی من نیز از در آغوش گرفتن آن‌ها به گونه‌ای آکنده از محبت و حسرتی بی‌پایان و «تاج سر قرار دادن» شان احتراز نورزیدم.

در این موضوع دو نگرش اشتباه‌آمیز همیشه تحمیل گشتند: به‌شیوه‌ای سنتی به‌هم‌رسیدن و سر به یک بالین گذاشتن؛ کسانی که بدون وجود هیچ پایه‌ای ایدئولوژیک، سیاسی و عملیاتی و با هدایت جنسیت‌گرایی محض تحت نام «از آن همدیگر شدن» فرصتی یافته و رفتارهایی پست و دون‌مایه نشان می‌دادند، فرسودگی بسیاری به‌بار می‌آوردند. در مقابل آن، صوفیگری و زُهدِ محض، یعنی موضعی مبتنی بر گذار از تأثیرات غریزه‌ی جنسی از طریق سرکوب خویش نیز نتیجه‌ای فراتر از بزرگ‌نمودن مسئله به‌بار نمی‌آورد. فعالیت‌هایی که در مسیر آزادی و برابری دموکراتیک انجام داده می‌شدند، به معیار سالم و مستحکم آزادی اجتماعی مبدل گشتند. پیشرفت‌های عملی، «صحت، نیکی و زیبایی» برخورد اصول‌مندانه را اثبات نمود.

## جنگ انقلابی خلق و تکوین ارتش

از ضرورت داشتن جنگ انقلابی خلق شکی به دل نداشتیم. بدون وجود چنین پروسه‌ای، نه هویت و نه آزادی هیچ کدام نمی‌توانست مطرح باشد. با این هدف در همان بدو کار سعی می‌نمودیم بر روی کارکرد زور در جامعه‌ی تاریخی به تأمل بپردازیم. کما اینکه نیروهای زورمدار و خشونت‌عریانی بر سر کار بودند که وجودشان هر روز و هر ساعت تا به مغز استخوان احساس می‌گردیدند. فتح از راه اعمال زور صرفاً یک حق حاکمیت نبود، بلکه اقتضای «فرمان‌الله» نیز شمرده می‌شد. نظیر آنچه در عموم دنیا دیده می‌شد، ایده‌های سنتی و به همان اندازه مدرنیته‌محور نیروهایی که بر گُردستان حاکمیت برقرار نموده بودند نیز بدین گونه بود. گُردستان کشور و یا پاره‌زمینی بود که از قدیم‌الایام تاکنون فتح گشته بود. «مقتضیات فرمان خداوند» به‌جای آورده شده بودند. کوچک‌ترین بحث یا تز مخالف، به‌عنوان خطرناک‌ترین جرم علیه «یکپارچگی و تمامیت ارضی میهن»، محاکمه می‌شد و به شدیدترین شکل مجازات می‌گردید. در محیطی که شرایط اینچنینی‌اش در تمام گفتارها و کردارها خود را جلوه‌گر نموده و مصداق می‌یافت، داشتن کوچک‌ترین ایده‌ی مخالف، تنها از طریق خود-دفاعی مبتنی بر روش‌های زورمحور می‌توانست میسر شود. بحث نه بر سر این موضوع، بلکه در مورد مقتضیات استراتژیک و تاکتیکی آن بود. بر همین منوال در دوران ظهور PKK، ابزارهای دفاع مشروع بدون تردید به کار رفتند. PKK ناچار بود خود را همانند نوعی نیروی شبه‌نظامی سازماندهی نماید. در غیر این صورت، حتی یک روز هم قادر به ایستادن بر سر پا نمی‌شد. حتی اگر قادر به این کار می‌شد، تفاوتی میان وی و سایر نیروها باقی نمی‌ماند و پاکسازی می‌گشت.

در مورد جنگ‌های انقلابی خلق که در آن دوران روی می‌دادند، مطالعاتی انجام داده بودیم. به‌ویژه بیشترین مطالعه را در مورد ویتنام و نمونه آزمون‌های آفریقا انجام دادیم. در شرایطی که درگیری‌های شدیدی بین سوسیالیسم رئال و نیروهای هژمونیک جریان داشت، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پیروزی‌های بزرگی کسب کرده بودند. نمونه‌های بسیار پرشماری، تئوری رهایی ملی را تصدیق می‌نمودند. از همین رو مبنا قرار دادن یک مدل اینچینی جنگ رهایی‌بخش ملی برای گُردستان - که آن نیز یک مستعمره بود- امری ناگزیر بود. همین مدل از جنگ بود که از مرحله‌ی «گروه» تا مقطع تدارکاتی که در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] فراهم می‌کردیم، مُهر خود را بر مراحل می‌زد. در تمامی جلسات آموزشی،

اسناد کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، «جنگ انقلابی خلق» در رأس موضوعاتی می‌آمد که مطالعه و پژوهش می‌گشت، بر روی آن بحث و گفتگو می‌شد و درباره‌اش تصمیماتی اتخاذ می‌گردید؛ تدارکات عملی نیز اینچنین بودند.

اقدامات مربوط به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر، شکنجه‌ی وحشتناک انسان‌هایی که زندان‌ها و به‌ویژه زندان دیاربکر از آن‌ها مالا مال شده بودند و حوزه‌های حیات اجتماعی‌ای که تماماً به «کمپ‌های جمع‌آوری» تبدیل شده بودند، آغاز هر چه زودتر حمله‌ی استراتژیک تازه را الزامی می‌گرداند. اعدام‌ها در دستور کار قرار داشتند و [روزه‌های مرگ یا] اعتصاب غذاها آغاز شده بودند. دقیقاً زمان انجام هر آن چیزی بود که قرار بود انجام بگیرد. تاریخ، تأخیر را نمی‌بخشید. عملیات‌هایی که دارای کیفیت دفاع ذاتی بودند نیز به هیچ وجه متوقف نشدند؛ با سیری نوسانی و توأم با فراز و فرود، همیشه ادامه یافتند. چیزی که باید انجام می‌شد، ایجاد جهش از این سطح عملیاتی به سطحی بالاتر بود. تدارکات لازمه جهت این امر نیز به فراوانی فراهم شده بودند. انتظار و سر دوانیدن بیش از حد، جهت استراتژی جنگ خلق که متکی بر نیروی ذاتی‌ست، به معنای اپورتونیزم می‌بود. به‌واسطه‌ی این دلایل، هنوز ۱۲ سپتامبر تحقق نیافته بود که در جولای ۱۹۸۰ اولین گروه را به رهبری «کمال پیر» و «معصوم کُرکماز» مجدداً به میهن اعزام کردیم. بنابراین سال حساس ۱۹۸۲ (به‌ویژه به سبب شکنجه و اعتصاب غذاهایی که در زندان دیاربکر روی می‌دادند) به نظر من باید حتماً به سال صورت‌دادن حمله‌ی جدید مبدل می‌شد. مرکز حمله‌ی پراکتیکی را به منطقه‌ی «لولان» در داخل میهن انتقال داده بودیم. معنای تاریخی و روزآمد عملیات ۱۵ آگوست، در سال ۱۹۸۴ از خود آن مهم‌تر بود، بنابراین به‌طور ناگزیر مُهر خویش را بر آن مرحله زد. ارتش ترکیه که خود را به شیوه‌ای مطابق با سرکوب شورش‌های کلاسیک کُرد در کُردستان مستقر نموده بود، توان آن را نداشت که بلادرنگ با استراتژی و تاکتیک‌های موجود، حمله‌ی مذکور را سرکوب نماید. این ارتش به‌طور ناگزیر در مقابل تاکتیک‌های معمولی گریلابی جنگ‌های کلاسیک خلق فاقد چاره باقی می‌ماند. اولین رویدادها این را اثبات نمودند. شهادت معصوم - که به نظر من هنوز هم نحوه‌ی آن روشن نشده و نیازمند شفاف‌سازی است - همانند بدشانسی دستگیر شدن کمال پیر، شانس پیروزی حمله را تضعیف نموده بود. از ۱۹۸۷ تا خروج از سوریه در ۹ اکتبر سال ۱۹۹۸ شخصاً با تدارک حملاتی عظیم و بی‌وقفه و به جریان انداختن آن‌ها، سعی نمودم اپورتونیزم تحمیلی و نقشه‌های «ژیم» و کُنترآگریلا - که از این اپورتونیزم به‌خوبی سوءاستفاده می‌کردند - را نقش بر آب سازم. در مبارزه نوعی استمرار ایجاد شده بود و نیروها افزایش یافته بودند. این تلاش‌ها به تنهایی قادر به تحقق پیروزی نبودند؛ اما می‌توانستند

تأثیرات نامطلوب اپورتونسیسم و برنامه‌ی پاکسازی محور کُنتراکریلا را نقش بر آب نمایند؛ آنگونه نیز شد. هنگامی که به اواخر ۱۹۹۸ رسیدیم، نتوانسته بودند حملات و تحرکات «جنگ انقلابی خلق» ما را پاکسازی نمایند. اما از پیروزی مورد انتظار نیز بسیار عقب بودیم.

جنگ انقلابی خلق، تنها استراتژی صحیح این مقطع بود. سایر روش‌ها نمی‌توانستند نقشی فراتر از خدمت به نسل کشی را ایفا نمایند. گام‌های تاکتیکی بنیادین نیز از منظر کلی صحیح بودند. مستقرشدن در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان]، آموزش‌دهی، تأمین تجهیزات لجستیکی، ورود به میهن، انجام تدارکات عملی در حوزه‌های استقرار یابی موقت و برقراری روابط تاکتیکی بر اساس این اهداف، اقداماتی صحیح و کافی بودند. چیزی که وجود نداشت، رهبری پراکنیکی و قصد اجرای تاکتیک‌های معمولی گریلایی بود. نقص و کاستی ناشی از خلق نبود؛ پشتیبانی خلق جهت یک جنگ پیروزمندانه کافی بود. کمبود کادر و جنگاور نیز مطرح نبود؛ این‌ها نیز به فراوانی وجود داشتند. تجهیزات از نظر آلات و ادوات، امکانات لجستیکی، مناطق لازمه جهت استقرار یابی داخلی و خارجی کافی و بسیار مساعد بودند. شمار کادرها و جنگاورانی که تنها خود من از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۸ هر سال و تقریباً طی هر ماه از هر سال به میهن فرستادم، جمعاً کمتر از پانزده هزار نفر نبود. تمامی آن‌ها را از نظر آلات و ادوات و از نظر مالی، به فراوانی تجهیز نمودیم. دشوارترین مسئولیت‌ها را برعهده گرفتیم و بدین ترتیب بخش بزرگی از نیروها را با تحمل دشواری‌هایی عظیم به محل استقرارشان رساندیم. معضلات، عقاید جزمی-قالبی و خیانت‌ها، پس از آن تحمیل شدند. تمامی نشانه‌های موجود در دست این نکته را اثبات می‌کنند: در صورتی که خودشیفتگی‌ها، انحرافات و خیانت‌ها صورت نمی‌گرفتند، اگرچه استقلال ملی به‌طور کامل تحقق نمی‌یافت نیز به راحتی می‌توانستیم به راه‌حلی مناسب برسیم. فعالیت‌هایی که انجام دادیم، بیش از حد در خور این نتیجه بودند. واکنش نیروهای داخل حزب بدین صورت بود که وظایف‌شان را حتی در نازل‌ترین سطح نیز به‌جای نیاورده و آن‌ها را پوچ و بی‌نتیجه می‌کردند. کل ساختار کادری و رهبری داخلی را متهم نمی‌نمایم. از صداقت درصد بزرگی از آنان نمی‌توان شکی به دل راه داد. صِدالبته تلاش‌هایی که اکثریت بزرگی از کادرها و جنگاوران با شهامت و فداکاری عظیمی از خود نشان دادند، تلاشی تاریخی و بحث‌ناپذیر است و نمی‌توان زبان به خلاف آن گشود. هرچیزی که تحت نام دستاورد وجود دارد، خود نتیجه‌ی همین تلاش‌های ارزشمند است. هنوز هم بر این باور هستم که اگر راه‌حلی بر مبنای سیاست دموکراتیک در پیش گرفته نشود، به ناگزیر باید استراتژی جنگ انقلابی خلق را به‌عنوان ابزار اساسی جهت کسب هویت و آزادی خویش آزمود. معتقدم که بر مبنای سیاست دموکراتیک می‌توان مسئله را حل کرد.



تنها شرط لازمه جهت این امر، نشان دادن اراده‌ی حل سیاسی مسئله از طرف دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه (نیروهای تعیین‌کننده‌ی نظام قدرت) است. در غیر این صورت چیزی که در دستور کار قرار خواهد گرفت عبارت است از: کُشش و عملکرد انقلابی خلق - که رویکردی قدیمی‌ست اما تازگی خویش را هنوز هم حفظ می‌نماید - و جنگ انقلابی خلق که وسیع‌ترین شکل آن است. نمی‌توان تصور کرد که جنگ انقلابی خلق که در گذشته به هنگام آزموده‌شدن از طریق تاکتیک‌های معمولی پیروزی‌اش را اثبات می‌کرد، پس از این همه تجربه نتیجه‌بخش نباشد.

بازگویی حکایاتی درباره‌ی خروجی که از شهر سوروج اورفا در جولای سال ۱۹۷۹ صورت دادیم، می‌تواند آموزنده باشند. به‌ویژه خارج‌شدن از دیاربکر در اوایل ماه آوریل به همراه «فرهاد کورتای» در مقطع پیش از خروج از میهن و روزهایی که در «قرل‌تپه» و روستای «خورس» گذشتند، ارزش یادآوری را دارند. شهید بزرگ‌مان «فرهاد کورتای» بدون شک، نمود شگرف این روزهای بامعناست. رسیدن ما از قرل‌تپه به اورفا در اواخر بهار، بیانگر لحظات پرهیجانی است که جوانب ماجراگونه‌ای نیز دارد. هر جایی که به آن رسیدیم، دارای معنایی تاریخی است و حاوی چنان خصوصیتی است که ارزش بازگویی را دارند. این بار فردی که همراه بود، شهید بزرگ‌مان «محمد قره‌سونگور»<sup>۱</sup> بود. اقامت حدوداً چهل روزه‌ی آخر ما در اورفا، عیناً مشابه روزهای آخر ابراهیم در اورفاست. ردپاهایش را تعقیب نموده و از مسیر هجرت او گذشتیم. نفرین و لعنت بر نمرود را در مغز استخوان‌هایمان احساس می‌نمودیم. روحیه‌ی فراموش‌ناپذیر سومین شهید بزرگ آن مرحله یعنی «آدم آک‌جان»، نوعی حالت ملموس مقدسات تاریخ بود. او در حیات چهار - پنج ساله‌ی بعد از خروج‌مان، سمبل پابندی، کوشایی، بُرش‌داری و کارآمدی راستین بود؛ کسی بود که تحصیلی بسیار اندک داشت ولی خود به آموزش خویش پرداخته بود؛ حتی آخرین نفسی را که کشید نیز، اثباتگر همین واقعیت بود.

وقتی با سازمان‌های فلسطینی رابطه برقرار نمودیم، مدت‌ها بود که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از خودبیگانه شده بودند. اما همچنان جو انقلابی در روحیه‌ی رزمندگان‌شان وجود

---

<sup>۱</sup> Mehmet Karasungur : او و ابراهیم بیلگین (Ibrahim Bilgin)، دو تن از کادرهای پیشاهنگ PKK هستند که به هنگام تلاش جهت میانجیگری میان اتحادیه‌ی میهنی گُردستان و حزب کمونیست، در قندیل طی یک صحنه‌سازی که هر طرف تلاش داشت به گردن دیگری انداخته و بدین شکل از پشتیبانی PKK بهره‌مند شود، به شهادت رسیدند. حدود بیست سال بعد یکی از اهالی منطقه که جسدشان را پنهانی به خاک سپرده بود، محل شهادت‌شان را به رفقایشان نشان داد و اکنون با انتقال آن به گورستانی مرکزی در منطقه‌ی قندیل که «گورستان شهید محمد قره‌سونگور» نام گرفته، به زیارتگاه خلق تبدیل شده است.

داشت. سهم‌شان در آموزاندن امور نظامی به PKK قابل انکار نیست. لیکن نکته‌ی تلخ این است که این رابطه قادر به درهم‌شکستن ذهنیت کاپیتالیستی موجود در آن‌ها نشد. منافع روزمره‌ی کوتاه‌مدت، رابطه‌ی دیالکتیکی‌ای را که می‌توانست معنای بسیار بزرگی داشته باشد، عقیم گذاشت. فرماندهان فلسطینی می‌خواستند قبیله‌ی جنگی ما را که با هزار دردسر گرد آورده بودیم، همانند سربازان مزدبگیری به کار ببرند که خودشان مدل آن را ایجاد کرده بودند. اجازه‌ی این امر را ندادیم؛ از روح و مقاومت انقلابی‌مان به هیچ وجه امتیاز ندادیم و کوتاه نیامدیم. چیزی که به فلسطینیان گفتیم، دقیقاً همان چیزی بود که به انقلابیون ترک گفتیم؛ همانند کمال پیر می‌گفتیم: «تا انقلاب گُردستان صورت نگیرد، نه رهایی ترک‌ها، نه اعراب و نه هیچ یک از خلق‌های خاورمیانه نمی‌تواند میسر باشد». اینگونه می‌توانستیم نقش تاریخی و انترناسیونالیست خویش را ایفا نماییم. با این وجود، باز هم جهت وظایف انقلابی ملموس منطقه، در سطح نمونه‌ی جوبانگو شدیم. در مقابل اسرائیل حمله‌ای ویژه انجام ندادیم، اما طی حمله‌ی اشغالگرانه‌ی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، به سهم خویش مقاومتی حماسه‌آفرین نشان دادیم و ده تن از رفقای‌مان در این رویداد شهید شدند. یادبود این شهدای‌مان، سرچشمه‌ی تغذیه‌کننده‌ی اصلی بیست سالی بود که در آنجا طی کردیم. آن‌ها هیچگاه فراموش نمی‌شوند و نمی‌توان ارزش‌شان را کوچک شمرد. این شهدای جاویدمان، ارزش‌های راستین انترناسیونالیستی ما می‌باشند.

در جنبش آزادی‌خواهی گُردها، آموزش جمعی نظامی به شکل موجود برای اولین بار بود که صورت می‌گرفت. تحت حمله قرار گرفتن، آزمون جنگی ما را توسعه می‌داد. اما باز هم مسائل شخصیتی‌ای مطرح گشتند که به تدریج بر ما تحمیل می‌شدند. مورد پیش آمده، در اصل با «نوسازی و شکل‌گیری اجتماعی»‌ای مرتبط بود که ریشه‌هایش بسیار ژرف‌تر از آن چیزی بود که حدس می‌زدیم. چیزی که مطرح بود این بود: شکل‌گیری نمونه‌جامعه‌ای از میان انسان‌هایی که همانند اولین سال‌های اسلام از قبایل متفاوت می‌آمدند، اکثراً سرهم‌بندی شده و از همدیگر منفصل بودند. کمااینکه در این زمینه به‌عنوان یک مثال تاریخی از تورات می‌آموزیم که موسی جهت نظم‌دادن به تیره و تبارهای قبیله‌ای عبرانی، چقدر دچار سختی گشت. تشکیل یک فرهنگ اجتماعی نوین که فرهنگ سنتی قبیله‌ای را درنوردد، به‌نوعی مشابه ایجاد بمب اتمی اجتماعی است. پس از مصلوب‌شدن عیسی، تا مدت‌زمانی طولانی حتی هستی و نیستی حواریون نیز یکی شده بود. در برابر ترور بی‌امان گلا دیو، حتی سرپا نگه‌داشتن انسان‌هایی که فرهنگ اجتماعی قدیمی موفق به دفاع از آن‌ها نشده بود، نیازمند استعداد و تلاشی ویژه بود. بردن‌شان به آن‌سوی مرزهای قاطع‌گشته‌ی دولت-ملت‌ها، تأمین

کارت شناسایی و محل خواب و حتی سیر کردن شکم‌شان نیز مشکلات بزرگی دربر داشت. در برابر پیشرفته‌ترین خشونت عصر یعنی تروریسم گلادیو، تشکیل سازمانی پیکارجو و مبارز مستلزم این بود که از طریق یک نیروی فوق‌العاده‌ی متقاعدکنندگی اقدام به «امیدبخشیدن» گردد؛ این نیز مستلزم توسعه‌ی ایمان و آگاهی بود. جریان چپ‌گرای ترک و مقاومت‌طلبی خلق‌محور ترک که استعداد مذکور را نشان ندادند، به سرعت از هم فروپاشیدند.

مسائل چنان فراوان بودند که باید همانند یک دینام مولد اقدام به تولید ایدئولوژی، سازمان و عملیات می‌گشت. اولین گروه‌ها رهسپار گشته و آغاز به مستقرشدن در منطقه‌ی «هفتین» و «لوان» کرده بودند. جنگ گریلایی باید آغاز می‌گردید. فریادهایی که از زندان دیاربکر به گوش می‌رسیدند، وارد عمل شدن بلادرنگ را اجباری می‌نمودند. دقیقاً در این بحبوحه بود که کاری وسیع و ایده‌آل یعنی «نقش زور در کردستان» را به رشته‌ی تحریر درآوردم. این بار «دوران کالکان» یاریگرم بود. این ارزیابی‌ها می‌توانستند جهت درک خصوصیات آن مقطع و آموزش گروه‌ها نقشی اقل‌کننده ایفا نمایند. می‌خواستیم به عملیات [روزه‌ی مرگ یا] اعتصاب غذای بزرگی که منجر به شهادت «کمال پیر»، «محمد خیری دورموش»، «عاکف یلماز» و «علی چیچک» شد، قطعاً پاسخی بدهیم. لیکن برخوردی که گروه‌های داخل میهن از همان سرآغاز در پیش گرفتند، به عبارت صحیح‌تر تکرار کارهای انجام‌شده از جانب گروه مسئول، عدم بهره‌برداری صحیح از لحظه‌ی تاریخی و برخوردهایی نظیر فعالیت‌های بی‌لزوم اکتشافی، سبب تأخیر در پاسخگویی ما شد. اگر در زمان لازمه پاسخ داده می‌شد، شاید هم زود می‌توانستیم اعدام‌ها را متوقف نماییم و مانع از منجرشدن اعتصاب غذاها به مرگ شویم. به همین سبب است که سال ۱۹۸۳ همچون سالی ناموفق و تلف‌شده در ذهنم جای گرفت.

کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، از نظر من باید به‌طور قطع از بهار ۱۹۸۳ به بعد به‌طور وسیع‌تر آغاز می‌گردید. تدارکات ما جهت این امر مساعد می‌نمود. در واقع سعی نموده بودیم تا گام مداخله‌جویانه‌ی سازمانی‌تری را در تابستان ۱۹۸۰ از طریق گروهی که رهبری آن را کمال پیر برعهده داشت، پیشبرد بخشیم. این اقدامی بود که بدون احساس نیاز به مستقرشدن در جنوب کردستان، در راستای رسیدن مستقیم به «درسیم» هدفمند بود. اگر کمال پیر به‌صورت تصادفی و به‌شکلی نابایست دستگیر نمی‌گشت. دستگیری‌اش ماجرای بسیار بدیمن برای جنبش بود. شیوه‌ی فرماندهی PKK ممکن بود حالت دیگری به خویش بگیرد. هیچ رفیقی نتوانست خلأ ناشی از نبود او را پُر کند. در این سال‌ها، دستگیری پی‌درپی «مظلوم دوغان» و «محمد خیری دورموش» نیز تلفات سنگینی بود که لزومی نداشت و به راحتی قابل جلوگیری بود اما تحقق یافت. دل‌هایمان از فرط درد، شرحه‌شرحه گشت. از طرفی آفریدن مبارز انقلابی و سازمان

جنگاور در بطن کائوس خاورمیانه و امیدبستن به داوطلبان گریلابی که به میهن فرستاده می‌شدند، از طرف دیگر تحمل شنیدن فغان و فریادهایی که از زندان‌ها به گوش می‌رسیدند و نیز گشایش به‌سوی اروپا، نیازمند فعالیتی بود چونان تلاش و تکاپوی پروانه بر گرد شمع.

حزب دموکرات کُردستان (PDK) نه‌تنها یاریگرمان نبود، بلکه به اصرار نقش بازدارنده را در برابر انقلاب شمال کُردستان ادامه می‌داد. در «معاهده‌ی موصل» که طی ۱۹۲۶ تصویب گردید، سیاستی گنجانده شده بود که طبق آن به ازای دست‌کشیدن از شمال کُردستان، از حزب دموکرات کُردستان (PDK) و خانواده‌ی بارزانی پشتیبانی شود؛ به تدریج آشکار می‌شد که این سیاست «دست‌کشیدن از شمال کُردستان و در عوض، پشتیبانی از حزب دموکرات کُردستان (PDK) و خانواده‌ی بارزانی» همچنان در حال تداوم است. نقش اصلی‌ای که برای حزب دموکرات کُردستان (PDK) در نظر گرفته شده بود، پشتیبانی از اقدامات بی‌اراده‌کننده و منفعل‌سازانه‌ای بود که در کُردستان ایران و ترکیه اجرا می‌گشت. بدین ترتیب برای جنبش اتونومی‌خواه خود در کُردستان عراق، پشتیبانی لازمه را تأمین می‌نمود. با واقعیات این سیاست نامعطف رو در رو مانده بودیم. جنگ ایران-عراق، وضعیت جدیدی را آفریده بود، اما رهبری داخل میهن اصلاً قادر به بهره‌برداری از آن وضعیت نبود. فراتر از آن اینکه، «محمد قره‌سونگور» رهبر برگزیده‌ی مقاومت «حیلوان-سیورک» (۱۹۸۰-۱۹۷۸)، در حین فعالیت میانجیگری جهت متوقف‌سازی درگیری‌های میان حزب دموکرات کُردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK)، شهید شد. به تاریخ ۲ می ۱۹۸۳ او و «ابراهیم بیلگین» را به‌شکلی نابایست، بسیار بدیمن و در زمانی نامناسب از دست دادیم. محمد قره‌سونگور به همراه کمال پیر شاید هم رفقای بی بودند که می‌توانستند سرنوشت نیروی گریلابی را تغییر دهند. هرچه خبر شهادت رفقایمان در داخل زندان و به‌ویژه خبر شهادت مظلوم دوغان، کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و فرهاد کورتای می‌آمد، چاره‌ای جز فشار آوردن هرچه بیشتری بر دل و ذهن‌مان نمی‌یافتیم. آن روزها، روزهای ایستادگی در برابر تلخی‌ها و ناگواری‌ها بودند.

وقتی خبر تحقق‌یابی حمله‌ی هرچند به تأخیر افتاده‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آمد، گذراندن ساعت‌ها و روزها خود به یک مسئله تبدیل شده بود. نتایج آن مهم بودند. برای اولین بار یک عملیات نظامی جمع‌وجور، برنامه‌ریزی شده و اجرا گشته بود و دروازه به روی رخدادهایی گشوده شده بود که می‌توانست وضعیت را به‌صورت ریشه‌ای متحول نماید. مورد مهم، توسعه‌ی هرچه بیشتر حمله و استمرار بخشیدن بدان بود. با شدت و حدت مشغول این وظیفه گشتیم. برای هر منطقه‌ای گروه‌هایی را آماده ساختیم و گروه‌های علی‌البدل را نیز تشکیل

دادیم. واحدهای گریلابی در سطحی پیشرو در درسیم، آمد و گارزان ابراز موجودیت نکردند ولی همیشه موجودیت خویش را حفظ نمودند. گروه‌هایی که در ایالت سرحد بودند، آغاز به تحرک در کوه «آگری» نموده بودند. نتوانستیم گامی که از ۱۹۸۵ انتظار داشتیم را برداریم اما نابود نیز نشدید؛ سالی بود که قوی‌ترین حملات کلاسیک توسط ارتش ترکیه و با پشتیبانی ناتو صورت گرفتند. برای هر دو طرف نیز به معنای پایان یک دوره بود. هرچند از منظر ارتش ترک، تحقق نیافتن حمله‌ی گریلابی در سطح مورد نیاز یک پیروزی باشد، اما ماندگارگشتن موجودیت گریلا نیز برای آن‌ها یک شکست مهم است. استفاده نکردن از شانس توسعه‌ی جنگ گریلابی برخوردار از پشتیبانی کسب‌شده‌ی خلق - که تقریباً در تمامی حوزه‌های استراتژیک و بر پایه‌ی تدارکات صورت‌گرفته‌ی عظیمی امکان آن وجود داشت - از منظر PKK نوعی تلفات و عدم موفقیت جدی بود. اما رانده‌نشدن از هیچ حوزه‌ای و حفظ موجودیت خویش نیز پیروزی‌ای بود که نباید آن را کوچک شمرد.

برای هر دو طرف، سال ۱۹۸۶ به‌شکل سال تدارک‌بینی مجدد طی شد. در سال ۱۹۸۶ تلخ‌ترین و دردناک‌ترین خبر برای من و جنیش‌مان، شهادت رفیق معصوم کُرکماز بود. این شهادت، تمامی خطراتی را که در انتظارمان بودند در بطن خویش حمل می‌کرد. انگار پیرامون من دوباره یک چنبره‌ی محاصره شکل می‌گرفت. خشمگین شده بودم؛ قادر به قبول و هضم وقایع روی‌داده نبودم. بسیار به سهولت دچار تلفات شده بودیم. با این وضعیت دردناک، در کل کنگره‌ی ۱۹۸۶ شرکت نکردم. سومین کنگره‌ی ما بود. دومین آن را در سال ۱۹۸۲ در جنوب سوریه و در کمپ «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق فلسطین» برگزار نموده بودیم. به‌نوعی تکرار کنفرانس اول بود؛ اما کنگره‌ی بازگشتی پرتراکم به میهن بود.

کنگره‌ی سوم، به یک کنگره‌ی مؤاخذه و بازخواست تمام‌عیار مبدل شد. همگان یکدیگر را به مؤاخذه می‌کشیدند. اولین حمله‌ی گریلابی PKK به سد بی‌کفایتی فرماندهی برخورد کرده بود. نوعی محافظه‌کاری و بی‌کفایتی جدی بروز کرده بود. کنگره‌ی سوم که در دره‌ی بقاع برگزار شد، بیانگر همین امر بود. لزوم اقدام به تجزیه و تحلیل واقعیت فرماندهی، هویدا بود. اولین نوشته‌های تجربی را خود به رشته‌ی تحریر درآوردیم. سخنرانی‌های بسیاری را انجام دادیم که بر روی نوار کاست ضبط شدند. به‌عنوان تدابیر عملی، بازماندگان اولین حلقه‌ی گروه [ایدئولوژیک] به اروپا فرستاده شدند. پس از شهادت ارزشمندترین کسانی که داوطلب فرماندهی بودند، باقیمانده‌ها، یعنی آن‌هایی که با حيله و زرنگی توانسته بودند زنده باقی بمانند و برخی که احتمالاً عناصر نفوذی بودند، سعی کردند خلأ فرماندهی این دوره را پر کنند. بعدها نقاب این‌ها با تمامی عربانی خویش در پراکتیک تصفیه‌گری و خیانت مقطع

۲۰۰۴-۲۰۰۲ فرو انداخته شد. فرهاد(عثمان او جالان)، بوتان(نظام‌الدین تاش)، ابوبکر(خلیل آتاج)، سرحد(خدر یالچین)، اکرم(خدر ساری کایا)، جلال شرناخی، دوغان شرناخی، کانی یلماز(فیصل دون لایجی) و عناصر پر شمار دیگر، به همراه «چهار چته» و «چروک کایا»های چته به صورت عینی کنترل جنبش را در دست گرفته بودند. چیزی که راه را برای آنان هموار ساخت، این بود که کادرهای حلقه‌ی قدیمی از نقش مرکزی خویش صیانت نکردند و شمار بسیاری از رفقای صادقی که واقعاً قادر به برعهده‌گیری نقش فرماندهی بودند و در رأس همه «معصوم کُرکماز» و «محمد قره‌سونگور»، اکثراً از طریق روش‌های توطئه‌آمیز از میان برداشته شدند. نشانه‌های بسیاری اثبات می‌نمایند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نقشه‌شان این بود که با توطئه‌ای که در صدد اجرای آن علیه من بودند، سازمان را کاملاً در قبضه‌ی کنترل خویش درآورند.

هم مسائل مربوط به کسب شخصیت PKK یی [و به عبارتی PKK یی شدن] و هم تکوین ارتش و حتی شکل‌گیری جبهه (تکوین سازمانی نیروهای رهایی‌بخش کُردستان یعنی HRK و جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کُردستان یعنی ERNK) همچنان مطرح بودند. تمامی مسائل بر دوش من تلنبار شده بودند. عناصر صادق تنها می‌دانستند چگونه بمیرند! از پس مسائل تاکتیکی برآمدن، حتی به ذهن‌شان هم خطور نمی‌کرد. الگوهای بزرگ فداکاری و شهامت اندک نبودند، اما شهامت و فداکاری به‌تنهایی کفاف حل مسائل تاکتیکی حوزه‌ی پراکتیک را نمی‌کرد. با هدف یافتن راه‌حلی جهت این مسائل، هم‌زمان با بهار ۱۹۸۷ به مدت تحلیل و آنالیز روی آوردم. پیش‌تر درباره‌ی مسائلی که بدان‌ها اشاره نمودم نظراتم را به صورت جزوه درآورده بودم و این‌بار سعی کردم مسائل را عمیقاً گره‌گشایی نمایم و از طریق صوتی و تصویری ضبط و ثبت‌شان کنم. نزد من گروه‌های آموزشی حدوداً چهارصد نفره‌ای به صورت دوره‌های سه ماهه تنظیم شده بودند. یک مرحله‌ی آموزشی جدید جریان داشت که طی آن هر سال بیش از هزار داوطلب گریلایی آموزش داده می‌شدند. از طریق این آموزش‌ها سعی شد تا از تمامی تصفیه‌گری‌هایی که از داخل و خارج تحمیل می‌گردید، ممانعت به‌عمل آورده شود. تصفیه‌گری تقریباً غیرممکن گردانده شد و آنانی که در انتظار تصفیه‌گری بودند هوس به دل‌شان ماند! چنین به نظر می‌رسید که برخی چهارچشمی منتظر از میان برداشته شدن من بودند! این انتظار بسیار قوی بود و ردّ پاهایش هنوز هم وجود دارد. رفقا و همقطاران حلقه‌ی قدیمی که رهسپار اروپا نموده بودیم، طی حمله‌ای که با پیشقدمی آلمان آغاز شده بود، از ۱۹۸۷ به بعد دستگیر و زندانی شده بودند. حتی همین ماجران نیز کافی است تا مرکزیت آلمان جهت گلاادیوی اروپا و حمله‌ی گلادیو علیه PKK را توضیح دهد. آلمان بسیار بیشتر از

جمهوری ترکیه و بدتر اینکه برنامه‌ریزی شده‌تر و موذیان‌تر جهت پاکسازی PKK تلاش می‌ورزید. با این وجود، خلق کُرد پیرامون مطالبات هویت‌محور و آزادی‌خواهانه‌اش به جنبش پایبند بود و این امر بیش از پیش کفایت خنثی‌شدن نقشه‌های تصفیه‌گرانه‌ای را نمود که از طریق اروپا طرح و اجرا می‌شدند. در این دوره، اگر پایبندی بی‌نظیر خلق‌مان در سوریه و اروپا نمی‌بود، سر پا نگه‌داشتن PKK و تداوم جنگ انقلابی بسیار دشوارتر می‌گشت. باید همیشه با احترام از خلق‌مان که در هر دو حوزه ساکن هستند یاد کرد و تبریک‌شان گفت. تا اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ در میان گروه‌های آموزشی که هر سال شمارشان از هزار تن فراتر می‌رفت، با سرعت عملی رو به افزایش تحلیلاتی را همچنان انجام دادم. این فعالیت‌ها نه‌تنها منجر به رنوردیدن و ردنمودن بن‌بست به‌وجود آمده در حمله‌ی گریلابی سال ۱۹۸۶ گردید، بلکه جنگ گریلابی‌ای که تا حد رسیدن به وضعیت توازن استراتژیک پیشرفت داده بود را به مرحله‌ی نوینی رساند. در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۱ چون پشتیبانی خلق مجدداً تمرکز یافته بود، به‌صورتی جدی راه‌حل سیاسی مسئله را در دستور کار قرار داد. برای اولین بار در سال ۱۹۹۰ در تاریخ کُردستان، خلق در تمامی بخش‌های میهن و تقریباً در هر منطقه‌ای از هر بخش، با کلیت مبارزه‌ی هویت‌جویانه و آزادی‌خواهانه آشنا شده بود. در این دوران برای اولین بار در تاریخ جمهوری ترکیه، به‌طور جدی اندیشیدن به گزینه‌ی راه‌حل سیاسی آغاز شد.

تورگوت اوزال بیان[یا ترازنامه‌ی] هفت ساله‌ی جنگ را ارزیابی نموده و متوجه رانده‌شدن ترکیه به درون بن‌بستی عمیق شده بود. با رویکردی رادیکال (قادر به تشخیص این امر در آن دوران نگشتیم) سعی نمود شخصاً با ابتکار عمل خویش، گزینه‌ی صلح و حل مسئله را به شیوه‌ای در دستور کار قرار دهد که موصل- کرکوک (جنوب کُردستان) را نیز دربر بگیرد. در جبهه‌ی ارتش و مخالفت، مقاومتی در برابر این امر نشان داده شد. انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا که به‌طور عام عراق و به‌ویژه کُردستان عراق را از سال ۱۹۲۵ تحت هژمونی خویش می‌دیدند، نمی‌توانستند این برخورد تازه‌ی اوزال را بپذیرند. اسرائیل هم که کُردستان عراق را به‌عنوان «پیش‌مدل اسرائیل» ارزیابی می‌نمود. جداسازی موصل- کرکوک (یعنی کُردستان عراق) از حاکمیت جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی سازش مصطفی کمال- که با دوگانه‌ی «یا جمهوری، یا موصل- کرکوک» روبه‌رو بود- با انگلیسی‌ها (که حامی جنبش صهیونیستی‌ای بود که در مقطع تأسیس اسرائیل قرار داشت) تحقق یافته بود. یعنی در صورتی که موصل- کرکوک را به انگلیسی‌ها نمی‌داد، اجازه نمی‌دادند جمهوری تأسیس شود و به‌عبارتی تحقق جمهوری ممکن نمی‌گشت. می‌دانیم مصطفی کمال (که در منصب رهبری

قرار داشت)، موصل- کرکوک را ناچاراً به انگلیسی‌ها تحویل داد. اگر آن را تحویل نمی‌داد، هم از شورش‌گردها در سال ۱۹۲۵ پشتیبانی به عمل می‌آمد و هم با سوءقصد‌ها مواجه می‌ماند. کاری می‌کردند که این احتمالات را احساس نماید.

این سازش، اساسی‌ترین فاکتور نهفته در مسئله‌ی گرد است و هنوز هم با تمام وزنه‌ی خود همچنان فاکتور مؤثر می‌باشد. سه نخست‌وزیری که قصد داشتند موقعیت [یا استاتوی] سیاسی مذکور را از میان بردارند، بهای این را با زندگی خود پس دادند. اعدام «عدنان مندرس»، کشتن «تورگوت اوزال» و فلج‌نمودن «بولنت اجویت» و سپس مرگش، ارتباط تنگاتنگی با سیاست‌هایشان در مورد کردستان عراق دارد. تحقیقات «یالچین کوچوک» در این باره، مسائل بسیاری را روشن نموده است. این واقعیت‌ها عیان شدند: رهیافت و حل مسئله‌ی گرد، کلیت‌مندانه است. هیچ بخشی به تنهایی نمی‌تواند به چاره‌یابی و حل مسئله برسد. تا زمانی که مسئله در کردستان ترکیه به مثابه‌ی بزرگ‌ترین بخش چاره‌یابی و حل نشود، دشوار است که مسئله‌ی موجود در سایر بخش‌ها وارد مسیر چاره‌یابی و حل شود. همچنین نکته‌ای که بیشتر جالب توجه می‌باشد این است که راه‌حل مسئله‌ی گرد، توسط نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی کلید و مسدود شده است؛ بدون این نیروها و بدون چشم‌پوشی آن‌ها از منافع‌شان کسی به آسانی موفق به چاره‌یابی و حل مسئله نخواهد گشت. اگر بخواهند حل نمایند، عوض آن را با بهایی بس سنگین پرداخت خواهند کرد. اقدام تورگوت اوزال جهت چاره‌یابی و حل مسئله، احتمالات مذکور را با همه‌ی دهشت و بی‌رحمی موجود در بطن آن اثبات نموده است.

بسیار از این بحث نمودیم که سال ۱۹۹۳، سالی دراماتیک [و آکنده از وقایع دردناک] بود. به نظر من سال ۱۹۹۳ تاریخ تصرف دولت از طرف گلاادیو است. صرفاً سال کودتای سیاسی و سوءقصد نیست؛ سالی است که کودتاها، مخفیانه، توطئه‌ها و قتل‌عام‌های بسیاری در آن روی دادند. بدتر اینکه، سال وسیع‌ترین گردزدایی در تاریخ کردستان است. سال شروع کاربست بی‌حدومرز تروری از نوع نسل‌کشی است که فاشیسم سفید ترک متکی بر پشتیبانی ناتو و اسرائیل، تا سال ۱۹۹۶ آن را تداوم بخشید. سال به اوج رسیدن نسل‌کشی است. این سال، سال مردن و ماندن بود: در بسیاری از شهرستان‌ها (و به‌ویژه در شرناخ، جزیر، نصیبین و لیجه) قتل‌عام‌های وحشتناکی علیه خلق صورت گرفت؛ بیش از چهارهزار روستا سوزانده و ویران گشت؛ روستاها به اجبار تخلیه گردیدند و روستائیان بسیاری کشته شدند؛ آن‌هایی که زنده ماندند نیز ناچار از کوچ گردانده شدند و میلیون‌ها گرد بدون اینکه اجازه‌ی برداشتن هیچ چیزی به آن‌ها داده شود به تبعید فرستاده شدند. یک ویژگی مهم دیگر این سال نیز پاکسازی



و نابودی دولت قانونی بود. نوع جدیدی از دولت ظاهر شده بود که «دولت چته‌ها» نامیده می‌شد. مجریان این کارها، باور کرده بودند که جنگی مشابه جنگ رهایی‌بخشی که مصطفی کمال در مقابل یونانیان انجام داده بود و حتی جنگی بزرگ‌تر از آن را انجام می‌دهند. «آن‌ترک‌بودن تانسو چیلرورد زبان‌ها گشته بود. این در حالی بود که هویت گردی، در همان سرزمین شریک اصلی تشکل‌های قدرت‌مدار- دولتی چهارهزار ساله بود؛ ولی اکنون می‌خواستند آن را به تمامی پاکسازی کنند و از میان بردارند.

دقیقاً در زمانی که تحرکات واحد و برنامه‌ریزی‌شده‌ی حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK)- که ارتباط نزدیکی با ستاد کل ارتش ترک داشتند- از جنوب و ارتش ترک از شمال به بالاترین سطح می‌رسیدند، جنبش ما را به سمت نوعی سیستم جنگی سوق دادند که شکست آن از قبل معلوم بود و منجر به فرسودگی جنبش و رساندنش به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی گردید. نتیجه وخیم بود: صدها تن از ارزشمندترین جنگاوران و مبارزان به شهادت رسیدند، هزاران تن از آنان را ناچار از قبول شرایط تسلیمیت نمودند. ایفای نقش آشکار حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) در عملیات‌ها را نمی‌توان به صورت مجزا از گلاویزی ناتو تصور نمود. در ازای این نیز ترکیه با اجازه‌دادن به استقرار نیروهای «چکش تعادل» در جنوب کردستان، به تشکل فدرالی در کردستان عراق رضایت داد. بدین ترتیب هم‌پیمانی ۱۹۲۵ استمرار بخشیده می‌شد.

PKK به آستانه‌ی پیروزی نظامی رسیده اما از آن باز مانده بود. مواردی که در این امر تعیین‌کننده بود عبارت بودند از: در داخل، ضعف‌های سازمانی، دنباله‌های توطئه و خیانت نیروهای جنوب کردستان؛ در خارج نیز طلب تداوم‌یابی همان هژمونی‌ای که موقعیت‌[یا استاتوی] کردستان را از ۱۹۲۰ بدین سو تعیین کرده بود. واقعیت دیگری که اثبات گردید این بود که نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی هر اندازه نیرومند هم باشند، پیروزی خلقی که جهت حقوق بنیادین هویتی و آزادی خویش به پا خیزد، امری امکان‌پذیر می‌باشد. در واقع سرنوشت آزمون آتش‌بس‌ها و تلاش جهت گفتگوها در بهار ۱۹۹۳، پس از ائتلاف فرصت پیروزی نظامی در سال ۱۹۹۲ معلوم شده بود. بلوک مخالف با تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، به‌خوبی به قبضه کردن کامل قدرت نزدیک شده بود. تصمیم گرفته بودند اوزال را از میان بردارند. تلاش اوزال جهت گفتگو با رهبری PKK را توجیهی برای خیانت وی به‌شمار آوردند و جهت سرنگونی‌اش توجیه مذکور را به کار بردند. مصمم بودند با غنیمت‌شمردن سقوط اوزال، در شمال کردستان سکوت مرگباری را برقرار نمایند. با خلق و خوئی مصمم در

پی آن بودند تا هر قدرتی که در مقابل‌شان بایستد را سرکوب نمایند. یک ائتلاف مخالف بسیار قوی را به‌وجود آورده بودند. دمیرل، چیللر، اینونو، تورکش، آرَبکان، رسانه‌ها و ارتش به نسبت گسترده‌ای، دست به یکی شده بودند. تنها هدف ائتلاف مذکور این بود تا تلاش آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی کُردها را کاملاً به خفقان بکشانند.

با وجود این، زندگی کردن و ایستادگی را مینا و سرلوحه قرار دادیم. کُردستان عراق از وجود ما سود بُرد و موقعیت فدرالی کسب کرد اما در عوض، نیروهای موجود در این منطقه در مقابل ما به جنگ برخاستند؛ ولی این جنگ کفاف پاکسازی و نابودی نیروهای ما را در منطقه نمود. بالعکس آن، در سرتاسر جنوب کُردستان اشاعه یافتیم. ارتش ترک از نظر استراتژیک مانع از پیروزی گشته بود، اما با راهگشایی بر شکل‌گیری کُردستان فدرال، دچار یک ضربه نیز شده بود. PKK به آن پیروزی نظامی که تا آستانه‌ی آن رفته بود، دست نیافت اما به نسبت مهمی توانسته بود توان سیاسی و نظامی خویش را حفظ نماید. در سطح بین‌المللی شناخته شده و در شمار بسیاری از کشورها مستقر شده بود. نقش حزب پیشاهنگ را در کُردستان ایران، عراق و سوریه کسب نموده بود. پشتیبانی اکثریت بزرگی از کُردهای مقیم اروپا را کسب کرده و به موقعیت گشایش دفتر نمایندگی در بسیاری از کشورهای بالکان، قفقاز و آسیای میانه دست یافته بود.

در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، راه دیالوگ غیرمستقیم با نخست‌وزیر آن دوران یعنی نجم‌الدین اربکان و ارتش، مجدداً آزموده شد. تمایل به دیالوگ و گفتگو، نتیجه‌ی وجود وضعیتی غیرقابل‌تداوم بود. وقتی منتظر نتیجه‌ی دیالوگ بودم، سخنانی تهدیدآمیز فرمانده نیروی زمینی ارتش «آتیلا آتش» در مورد حمله به سوریه به تاریخ ۱۸ سپتامبر در مرزهای آن کشور، طوری بود که فرا رسیدن پایان یک دوره را به‌یاد می‌آورد. این سخنانی هم حمله‌ی لابی جنگ‌طلب نیرومند درون ارتش را بازتاب می‌داد، هم عدم امکان تداوم دیالوگ را بازگو می‌نمود. همچنین نیروهای کودتاکننده و توطئه‌گر که با نیروهای خارجی مرتبط بودند، هم نجم‌الدین اربکان را از اریکه‌ی قدرت سرنگون کردند، هم در مقابل موضع صلح‌جویانه‌ی احتمالی ریاست جدید ستاد کل ارتش یعنی حسین کُورکئاوغلو (در آن دوران، برخی او را آنگونه ارزیابی می‌نمودند) از طریق یک سوءقصد به او هشدار دادند. یک بار دیگر تلاش جهت صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که حداقل به اندازه‌ی نمونه‌ی روی‌داده در دوران تورگوت اوزال اهمیت داشت، نقش بر آب گردانده شده بود. باز هم در آستانه‌ی یک دوره بودیم. به پایان چرخه‌ی افراطی موجود در سوریه و خاورمیانه رسیده بودیم. چرخه‌ی مذکور مرا بسیار خسته نموده بود. دقیقاً زمان تغییردهی بود. انگار درهم‌شکستن این چرخه را انتظار می‌کشیدم.

جلوگیری از پیروزی نظامی PKK، همان‌طور که به معنای پایان پیشرفت و موفقیت PKK نبود، قادر نگشته بود مانع آزمون حملات ناگهانی بزرگ‌تر و کسب نیروی بالقوه‌ی آن از جانب PKK شود. PKK در صورت برطرف‌سازی ضعف‌های رهبری پراکنیکی به آسانی می‌توانست مراحل جنگ و حملات جدیدی به مراتب فراتر از نیروی حمله‌ی قدیمی را آغاز نماید و توان عملیاتی نیروی گریلا - که هنوز هم ادامه داشت - را به یک مرحله‌ی بالاتر و پُر کیفیت جهش دهد.

هدف من در برهه‌ی ۱۹۸۰-۱۹۷۰ ایجاد یک سازمان و حزب پیشاهنگ بود؛ موفق به انجام این شده بودم. بعد از ۱۹۸۰ هدف من آفریدن یک خلق و سازمان مبارز آن بود، آن‌هم طی هر مدت‌زمانی که لازم می‌بود! در واقع مدت‌ها بود که در خاورمیانه [و به عبارتی لبنان] به این هدف دست یافته بودیم. مواردی که بعد از ۱۹۹۰ و یا حداکثر بعد از ۱۹۹۵ روی می‌دادند، بیانگر نوعی خودتکراری بی‌معنا بود. رویکرد فایده‌گرایانه، مرا به سوی این تکرار افراطی سوق داده بود. حوزه‌ی محل اقامت‌م جهت مبارزه‌ی هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی گُردها بسیار مهم بود و می‌خواستم تا حد غائی آن را به کار ببرم. مدت‌ها بود که آماده‌ی زمان جداشدن از آن بودم. این رفقا، دوستان و همه‌ی خلق بودند که در دیگر حوزه‌ها و مناطق آمادگی‌اش را نداشتند.

وضعیت جنگ ما، مبارزه‌یست متکی بر بنیانی تاریخی-اجتماعی و دارای معنایی بسیار عظیم. ردّپاها و آثار عمیقی از مبارزات ابراهیم در الخلیل، موسی در طور سینا، عیسی در قدس و محمد در مدینه را با خود حمل می‌نماید. به این بسنده نکرده؛ از آثار و اندیشه‌های مارکس، لنین، مائو، باکونین، برونو، اراسموس و بابوف نیز تأثیر می‌پذیرد. از ردّپاها و آثار زرتشت، بودا، کنفوسیوس و سقراط نیز محروم نمی‌ماند. از ردّپاها و آثاری که از ایزدبانو استار گرفته تا اینانا، کیبله، مریم، فاطمه و زُرا پیش می‌آیند نیز نصیب می‌برد. تا حدی که بتواند دریافت و اخذ نماید، از شربت گوارای تمامی واقعیات‌های «حقیقت اجتماعی» می‌نوشد و بهره‌مند می‌شود.

## خروج از سوریه و جریان توطئه‌ی بین‌الدولی

به هنگام خروج، دو راه پیش روی من بود: اولی‌شان راه کوهستان و دومی مسیر اروپا بود. انتخاب راه کوهستان به معنای تشدید جنگ می‌بود؛ ترجیح راه اروپا نیز به معنای افزایش دادن

شانس رهیافت دیپلماتیک- سیاسی بود. می‌دانیم که تمهیدات و تدارکات راه کوهستان، از روزها قبل صورت گرفته بود. احتمال قوی، معطوف به رفتن به کوهستان بود. اما آمدن یک هیأت یونانی دقیقاً در همان روزها و تماس‌های مستمر تلفنی نماینده‌ی ما در آتن «آیفر کایا» با مسئولان یونانی (دیدار کنندگان، دولت‌مردان رده‌بالا محسوب می‌گشتند) سبب شد تا مسیرمان را به‌سوی آتن تغییر دهیم. مسئله‌ی دولت‌مردان سوریه‌ای این بود که زود خارج شویم؛ اما از رفتن به‌سوی اروپا نیز چندان آسوده‌خاطر دیده نمی‌شدند. عدم ایجاد آلترناتیو[یا راه‌حل جایگزین] در این زمینه، تقصیر جدی آن‌هاست. در اصل رفتن به آتن مد نظر نبود. یک فرصت محسوب می‌شد و با باور کردن جدیت دوستان‌مان در آنجا، از فرصت مذکور استفاده نمودم. اگر می‌دانستم همانند تصویر و تابلویی رفتار می‌نمایند که با آن روبه‌رو گشتم، قطعاً به آنجا نمی‌رفتم. پرسشی که در اینجا باید پرسیده شود این است: آیا بخش گلادیویی که می‌دانیم در یونان بسیار قوی است، در این سناریوی رفتن به آنجا ایفای نقش نمود؟ نمی‌توانم جوابی قطعی به این بدهم. در مورد این موضوع باید تحقیقات صورت بگیرد. در تحویل‌دادن من به ترکیه احتمال قوی این است: در سازش حاصل‌شده میان ایالات متحده‌ی آمریکا و دولت‌مردان ترکیه، بر سر حل مسائلی که با یونانی‌ها وجود داشت، به‌مثابه‌ی یک اصل نوعی تفاهم صورت گرفته و یا حداقل در این راستا قول و تعهد گرفته شده باشد. به‌ویژه احتمال قوی این است که چنین قصد و نیتی را در زمینه‌ی حل مسائل اژه و قبرس بیان کرده باشند. قطعاً باید توجه داشت که ترکیه در این موضوع تا حد ممکن موضعی امتیازدهنده را اختیار نموده بود.

سوریه‌ای‌ها وقتی هوایم‌ای حامل من به تاریخ ۱۹ کتبر در آتن به زمین نشست، نفس راحتی کشیدند. وقتی در آتن پیاده شدم، «کالندریدیس» را روبه‌روی خویش یافتم. خودش را خیلی دوست جلوه می‌داد. بین ما پیک حاملی عجیب نیز وجود داشت که برخی از اسناد ناتو را مخفیانه به من رسانده بود. شاید جهت جلب اعتماد نیز اینگونه برخورد می‌کرد. خودش مرا در همان فرودگاه نزد یک ژنرال نیروی هوایی و «استاوراکاکیس» رئیس سرویس اطلاعاتی برد که در یک اتاق انتظار می‌کشیدند. استاوراکاکیس به مصداق مثل «مرغ یک پا دارد» گفت که حتی نمی‌توانم به‌صورت موقت نیز وارد یونان شوم. دوستانی که به ما قول داده بودند، پیدایشان نبود. تا وقت غروب در ستیزه و کشمکش بودیم. به‌صورت اتفاقی رابط ما در مسکو «نعمان اوچار» وارد عمل شد. با یک هوایم‌ای خصوصی یونان مسیرمان را به‌سوی مسکو برگرداندیم. به یاری «ژیرنفسکی» رئیس حزب لیبرال دموکرات، موفق به پیاده‌شدن در مسکو و ورود به روسیه گشتم که در آن دوران دچار کانوس[یا آشوب] اقتصادی بود. اما

این بار با رئیس سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه مواجه شدیم. او نیز بی‌پرو و بر‌گردد، برخورد مصراانه‌ای جهت خروج ما داشت. در آن شرایط نمی‌توانستیم در روسیه باقی بمانیم. حدود سی و سه روز به اصطلاح مخفی باقی ماندم. آنانی که نزدشان باقی ماندم و به کارهای من رسیدگی می‌نمودند، سیاست‌مدارانی یهودی‌الصل بودند؛ صداقت‌شان را باور داشتم. حقیقتاً هم می‌خواستند مرا پنهان کنند، اما نمی‌توانستم این روش را بپذیرم. در این مدت هم نخست‌وزیر اسرائیل «آریل شارون» و هم وزیر خارجه‌ی آمریکا «مادلین آلبرایت» از روسیه دیدار کردند. نخست‌وزیر روسیه «پریماگف» بود. همه‌شان نیز یهودی‌الصل بودند. همچنین نخست‌وزیر ترکیه در آن دوران، «مسعود یلماز» نیز در صحنه بود. نتیجتاً با سازش بر سر پروژه‌ی «جریان آبی» و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول، خروج از روسیه را رقم زدند.

دلیل اینکه بلادرننگ مسکو را انتخاب کردم این باورم بود که: «علی‌رغم هر چیزی یک آزمون هفتاد ساله‌ی سوسیالیسم را پشت سر گذاشتند؛ چه به اقتضای منافع باشد و چه به اقتضای موضعی انترناسیونالیستی، مرا به راحتی خواهند پذیرفت». هرچند نظام فرو ریخته بود، اما انتظار نداشتم که از نظر روحی و معنوی ممکن است این همه دچار انحطاط شده باشند. با یک ویرانه‌ی کاپیتالیسم بروکراتیک روبرو بودیم که بسیار بدتر از کاپیتالیسم لیبرال بود. از موضع دوستان‌مان در مسکو نیز حداقل به اندازه‌ی موضع دوستان‌مان در آتن خیال‌هایم درهم شکست. به عبارت صحیح‌تر، آشکار شده بود که روابط برقرارشده‌ی دوستانه چندان قابل اعتماد نیستند.

سومین مسیر ما باز هم به صورت اتفاقی بر اساس بهره‌مندی از روابط برقرارشده در رُم بود. به یاری دو نماینده‌ی دوست منسوب به «حزب کمونیست-نوسازی» که اندک مدتی پیش با آن‌ها رابطه برقرار نموده بودیم، ماجرای رُم را آغاز نمودیم. این بار روزهای اقامت در رُم آغاز گشتند که شصت و شش روز به طول انجامید و بخشی از آن با سناریوی سرویس اطلاعاتی ایتالیا در بیمارستان طی شد. موضع نخست‌وزیر وقت ایتالیا «ماسیمو دالیم» صادقانه اما ناکافی بود. قادر نبود ضمانت سیاسی کاملی بدهد. وضعیت ما را به امید قوه‌ی قضائیه رها نمود. از این امر دچار خشم شدم؛ مصمم بودم که در اولین فرصت از ایتالیا خارج شوم. دالیم در آخرین سخنانش گفته بود تا زمانی که بخواهم می‌توانم در ایتالیا باقی بمانم؛ اما این در نظرم همچون موضعی جلوه نمود که از سر ناچاری اتخاذ شده است. در این میان اگر اشتباه نکنم اعراب نیز یک اقدام مشترک صورت دادند. گفتند که می‌خواهند ما را به مکانی که نامش را اعلام نکرده بودند ببرند. چون رسمیت و ضمانتی نداشت، آن را نپذیرفتم.

رفتیم برای بار دوم به روسیه خطا بود. اما در این خطا رفتار بی‌ثبات و غیر جدی «نعمان اوچار» نقش داشت. با اعتماد به رفتار این شخص که هنوز هم به‌طور کامل بر چهره‌ی پنهان وی واقف نیستیم، به راه افتادم. اگر از چهره‌ی پنهان وی آگاه می‌بودم، به‌طور قطع از رُم خارج نمی‌گشتم. مرا فریب دادند. به خاطر دارم وقتی با هوایمی خصوصی دالیم از حوزه‌ی ناتو خارج شدم، آه عمیقی کشیدم. اما این خروج چیزی همانند از چاله برون آمدن و به چاه افتادن بود. این بار سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه، با متقاعد کردن من به اینکه سفر به سوی ارمنستان خواهد بود، مرا به فرودگاه برد. در فرودگاه اظهار داشتند که مسئله‌ی ارمنستان منتفی است، اگر بخواهم می‌توانم برای یک هفته به تاجیکستان بروم و آن‌ها نیز در این یک هفته خواهند توانست جایگزینی را بیابند؛ به نظرم این سناریویی بود که طرح نموده بودند. مرا به‌نوعی فریب داده و از طریق یک هوایمی ترابری، در دوشنبه پایتخت تاجیکستان پیاده کردند. یک هفته بدون اینکه بیرون بیایم، در یک اتاق به انتظار نشستیم. مجدداً به مسکو برگشته و ناگزیر دوباره به دوستان یونانی مراجعه نمودیم. پس از گذراندن دو روز بسیار پرماجرا، برفی و سرد در مسکو مجدداً رو به‌سوی آتن نهادیم.

از سالن ورودی ویژه‌ی فرودگاه (VIP)، وارد شدم. هر چیزی که گفته می‌شد و انجام می‌گرفت، متقلبانه بود. آیا عناصر صادقی وجود نداشتند؟ وجود داشتند اما همه‌شان در برابر هیولای مدرنیته ناتوان و بیچاره بودند.

در مسیر رفتن به‌سوی آفریقا، این بار [فیگور یا] نماد ماندلا مؤثر واقع افتاد؛ همانند مؤثر واقع افتادن [فیگور یا] نماد لنین در سفر به‌سوی مسکو. قرار بر این بود که به آفریقای جنوبی بروم، تا هم روابط دیپلماتیک سالمی برقرار نمایم و هم پاسپورت رسمی معتبری دریافت کنم. دغلكاری دولت یونان در این بازی نیز موفقیت کسب نمود. در واقع باید با وقوف بر اینکه در طول تاریخ، دموکراسی خلق یونان توسط این دغلكار همیشه فریب داده شده و دچار تراژدی‌های بزرگی گردانده شده، رفتار می‌نمودم. چون اعتقاد خالصانه‌ای همچون کودکان نسبت به دوستی‌ها داشتیم، این موضع را در پیش گرفتیم. به هنگام خروج از یونان، در حین رفتن به هر دو فرودگاه، رانندگان اتوموبیلی که داخل آن بودم، تلاش بسیاری به خرج دادند تا هشیار شوم، به‌خود بیایم و نَرَوَم. صداقت انجام هر کاری را نشان دادند تا بگویند توطئه‌ی بزرگی در جریان است. احتمالاً آنان نیز مأموران رده‌ی پایین‌تر سرویس اطلاعاتی بودند. اولی اتوموبیل را به هوایمی زد و بدین ترتیب مانع از رفتن شد. دومی نیز اتوموبیل را در جایی نزدیک فرودگاه که باید پنهانی به آنجا می‌رفتیم، هفت بار با تظاهر به خراب‌شدنش دقایقی طولانی متوقف نمود. آنچنان به وعده‌هایی که داده شده بودند باور کرده بودیم که به هیچ

وجه هشیار نشدم. برعکس، انگار می‌خواستم هرچه زودتر با عجله بروم و هر آنچه را که در تقدیر وجود دارد، ببینم. هواپیمایی که سوارش شدم، وسیله‌ای بود که گلا دیو از آن در عملیات‌های پنهانی استفاده می‌کرد.

اما پیش از آن سفری نیز به «مینسک» داشتم. قبل از رفتن به «نایروبی»، می‌خواستم از طریق «مینسک» به سوی هلند بروم. باز هم از طریق هواپیمای خصوصی؛ در زیر سرمای منجمدکننده‌ی مینسک بیشتر از دو ساعت انتظار کشیدم. هواپیمای مورد انتظار نیامد. پلیس‌های فرودگاه روسیه‌ی سفید دقایقی طولانی هواپیما را کنترل نمودند. احتمالاً و شاید هم به‌عنوان آخرین فرصت می‌خواستند مرا در فرودگاه مینسک رها نمایند. مابقی قضیه به انصاف دولت روسیه‌ی سفید سپرده می‌شد. نکته‌ی عجیب آنکه در همان اثنا، وزیر دفاع ملی ترک «عصمت سزگین» نیز در حال دیداری از مینسک بود. وقتی هواپیمای مورد انتظار نیامد، انگار آخرین فرصت نیز از دست رفت. بازگشت، به‌نوعی «مرگ سفید» بود. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه عبور می‌کرد، این سفر را - طی تفسیری که بعدها انجام دادم - به «مسافرت با قطار انتقال قربانیان که در نسل‌کشی یهودیان به کار رفته بود» تشبیه کردم. به حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مقطع آن رژیم نسل‌کشی که با معطوف شدن به من علیه یک خلق اجرا می‌گشت، وارد شده بودیم. در اثنا‌ی این سفرها بود که چهره‌ی پنهان و واقعی ناتو را دیدم. به هنگام بازگشت از مینسک، برای اینکه هواپیما در هیچ کدام از فرودگاه‌های اروپا بر زمین ننشیند، یک آمادہ‌باش بیست و چهار ساعته اعلام شده بود. پیداست که به‌غیر از فرودگاه مینسک در روسیه‌ی سفید - که در آن دوران تنها حکومت عصیانگر بود - حتی یک فرودگاه نیز باقی گذاشته نشده بود که فرود هواپیما را قبول نماید.

در جهنم نایروبی سه راه پیش پای من گذاشته شد: اولی، مرگی با صحنه‌سازی درگیری به بهانه‌ی اطاعت نکردن طولانی مدت از اوامر؛ دومی، تحت اوامر سیا (CIA) قرار گرفتن آن‌هم بی‌چون و چرا و بدون یکی به دو کردن؛ سومی، تسلیم گردانیدنم به تیم‌های جنگ ویژه‌ی ترکیه که مدت‌ها بود آماده شده بودند.

هنگام به‌سر بُردنم در نایروبی «دیلان»، یکی از آنانی که همراهم بود، روحیه‌ای دل‌نگران داشت. اگر افکارش را کاملاً بر زبان می‌راند و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به حرکت وامی‌داشت، شاید هم توطئه نسبتاً برهم خورده و یا نقش بر آب می‌شد. پیشنهادش جهت آنکه با تپانچه از خویش محافظت کنیم، به نظرم غریب جلوه کرد. این برای من و ما به معنای خودکشی بود. قصد خودکشی نداشتم. به اصرار تا لحظه‌ی آخر تلاش و افری می‌کرد تا اسلحه را با خود حمل نمایم. اگر اسلحه به همراه داشته و سعی بر استفاده از آن می‌کردم، این

رفتار قطعاً به معنای مرگ می‌بود. بعدها به هنگام بازجویی گفتند که فرمان داده شده بود تا در صورتی که اسلحه به کار می‌بردم، ما را بزنند. به گفته‌شان خارج شدنم از سفارت نیز به معنای مرگ بود. اظهار داشتند که عاقلانه‌ترین برخورد را نشان دادم؛ هر چند نمی‌دانیم که چقدر راست سخن گفته‌اند.

مرحله‌ی چهار ماهه‌ای که از ۱۹ اکتبر ۱۹۹۸ تا ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹ به طول انجامید، به صورت دهشت‌آوری طی شد. هیچ نیرویی خارج از هژمون جهانی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا نمی‌توانست در این مدت‌زمان، عملیات چهار ماهه به راه اندازد. نقش نیروهای جنگ ویژه‌ی ترک (طبق گفته‌ها فرماندهی این نیروها، ژنرال آنکین آلان بود) در این روند، تنها انتقال کنترل‌شده‌ی من از طریق هواپیما به امرالی بود. مرحله‌ی مزبور، قطعاً برهه‌ای بود که مهم‌ترین عملیات تاریخ ناتو طی آن صورت گرفته بود. این امر چنان آشکار بود که به هر جایی می‌رفتیم، کسی موضع و رفتار مغایری نشان نمی‌داد. آن‌هایی که نشان می‌دادند نیز فوری بی‌تأثیر می‌گشتند. حتی روسیه‌ی بزرگ نیز به شکلی بسیار آشکار فاقد تأثیر گردانده شده بود. خود رفتار و موضع یونانی‌ها، کفاف توضیح همه چیز را می‌داد. تدابیر امنیتی‌ای که در داخل و خارج خانه‌ی محل اقامتم در ژنوا اتخاذ شده بودند، وضعیت را بسیار به‌خوبی نشان می‌داد. تدابیر فوق‌العاده‌ی مخصوص زندانیان را اتخاذ کرده بودند. اجازه ندادند حتی گامی به خارج بگذارم. تیم‌های ویژه‌ی امنیتی همه‌جا را تا در اتاق من بیست و چهار ساعته تحت کنترل می‌گرفتند. دولت دالیما، یک دولت دموکرات چپی بود. دالیما بی‌تجربه بود، خود به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری نشد. وی تمامی اروپا را گشت. انگلستان به او گفت که باید خودش تصمیم خویش را بگیرد؛ چندان با او همبستگی نشان ندادند. موضع بروکسل روشن نبود. نتیجتاً به قوه‌ی قضائیه ارجاع داده شدیم. ممکن نبود که تأثیر گلا دیو را در این رفتار و موضع ندید. به هر حال ایتالیا یکی از کشورهایی بود که گلا دیو در آن بیشتر از همه‌جا قدرت داشت. «برلوسکونی» تمامی توان خویش را به میدان آورده بود؛ خودش یکی از عاملان گلا دیو بود. چون می‌دانستم ایتالیا قدرت آن را ندارد که به من پناه بدهد، ناچار به خروج از آنجا شدم. البته که ترکیه در ازای این امر، به حالت معتمدترین اما آقماری‌ترین و دنباله‌روترین کشور برای ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل در آورده شده بود. روند و مرحله‌ای که گفته می‌شد ترکیه طی آن به گونه‌ای جنون‌وار گلوبال می‌شود، در واقع چیزی نبود به‌غیر از داستان پیشکش نمودن ترکیه به کاپیتالیسم مالی گلوبال.

سناریوی اشغال عراق نیز به شکل تنگاتنگی با تحویل دادن من در ارتباط می‌باشد. اشغال را در اصل با عملیات علیه من آغاز کرده بودند. همان مورد جهت اشغال افغانستان نیز مصداق



دارد. به عبارت صحیح‌تر، یکی از کلیدی‌ترین گام‌های اجرایی نمودن پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ و اولین گام آن، عملیاتی بود که علیه من انجام داده شد. بیهوده نبود که اجویت گفت: «به هیچ وجه درک نکردم که چرا او جلالان را به ما تحویل دادند». همانگونه که جنگ جهانی اول با ترور ولیعهد اتریش به دست یک ملی‌گرای «صرب» آغاز شد، «جنگ جهانی سوم» را نیز به‌نوعی با عملیات علیه من آغاز نمودند. جهت درک مرحله‌ی بعد از عملیات، باید وقایع رخ داده‌ی قبل از عملیات و حین انجام آن را به‌خوبی درک کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا «کلینتون» جهت دیدار درباره‌ی اخراج من از سوریه، دو جلسه‌ی بیش از چهار ساعته با حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه داشت که یکی در دمشق و دیگری در سوئیس صورت گرفت. حافظ اسد در آن دیدارها متوجه اهمیت موقعیت من گردید. طول دادن مدت اقامت را برای خویش مناسب‌تر تشخیص داد. حتی به‌طور موقتی نیز در زمینه‌ی خارج‌شدن من از سوریه از ما طلبی نمود. می‌خواست از من به‌عنوان یک عنصر توازن‌ساز، تا حد ممکن در برابر ترکیه استفاده نماید. اما من نیز بر سوریه فشار می‌آوردم تا موضعی استراتژیک اتخاذ نماید. لیکن توانم و یا موقعیتم کفاف موفقیت در این زمینه را نمی‌نمود. اگر در ایران می‌بودم، شاید هم قادر به یک توافق استراتژیک می‌گشتم. در آن زمینه من به ایران اعتماد نداشتم؛ از رفتارها و مواضع سنتی‌اش (یعنی جنایاتی از نوع قتل سمکو و قاسملو و توطئه‌هایی نظیر آن، دسیسه‌هایی که قدمت آن به سقوط آستیاگ پادشاه ماد توسط هرپاگ باز می‌گشت) نگران بودم. کلینتون و رهبران کُرد عراق که با آن‌ها رابطه داشت، اقامت در سوریه را با منافع استراتژیک خویش سازگار نمی‌دیدند. زیرا کُردستان و کُردها به تدریج از کنترل‌شان خارج می‌گشت. اسرائیل نیز از این وضعیت بسیار ناخُرسند بود. خارج‌شدن سیر رویدادهای کُردستان و کنترل کُردها از دست‌شان، برای آن‌ها وضعیتی غیرقابل قبول بود. تحت کنترل نگه‌داشتن کُردستان، به‌ویژه جهت برنامه‌های‌شان در مورد عراق، حائز نقشی حیاتی بود. بنابراین به‌طور مطلق تحمیل می‌شد که خارج‌گردم و به هویت مستقل کُردی و خط‌مشی آزادی‌خواه آن پایان دهم.

دلیل موجودیت ما نیز، حزب‌مان و خط‌مشی آزادی بود. ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان ناچار بودند به تعهدی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو به ترکیه داده بودند (یعنی فدا نمودن کُردستان ترکیه به شرط دست‌نزدن به کُردستان عراق)، پایبند بمانند. ترکیه بر همین اساس به عضویت ناتو درآمده بود و بر سر مسئله‌ی کُرد با آن به توافق رسیده بودند. موقعیت و استراتژی ما، برای این موازنه و هژمونی موجود در خاورمیانه که از نظر سنتی و امروزی حائز اهمیت فراوانی بود، ایجاد تهدید می‌نمود. یا باید وارد مدار این هژمونی می‌گشتم و یا پاکسازی گشته و از بین می‌رفتم. جمهوری ترکیه از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو می‌خواست

معاهداتی را که با این نیروهای هژمونیک برقرار کرده بود (معاهده‌ی صورت گرفته در زمینه‌ی موصل- کرکوک به سال ۱۹۲۶، عضویت در ناتو به سال ۱۹۵۲ و معاهدات به امضاء رسیده با اسرائیل در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۹۶)، جهت زدودن گُردها از صحنه‌ی تاریخ به کار برد. ایدئولوژی پوزیتیویستی ملی‌گرای لائیک، امکان این امر را فراهم می‌نمود. کادرهای جمهوری را در این مورد متقاعد نموده بودند. این در واقع وضعیتی بسیار نامغایر با همپیمانی و روح روابط تاریخی ترک- کُرد بود، اما انگار هیچ دیوانگی‌ای نبود که نظام به سبب حساب و کتاب‌های مربوط به تأسیس اسرائیل انجام ندهد. تشکل طبقاتی، کادری و ایدئولوژیک ساختگی‌ای که واقعیت ترک سفید نامیده می‌شد، بر همین مبنا بر ساخته شده بود. در ثانی PKK ضرباتی کُشنده بر این تشکل وارد آورده بود؛ زیرا پذیرش هویت کُردی و به رسمیت شناخته شدن آزادی‌اش، به معنای نفی این تشکل بود؛ حداقل مستلزم دست برداشتن از این سیاست‌های مرگبار بود. معاهداتی که با اسرائیل به امضاء رسیده، برای تشکل مزبور بیانگر معنایی حیاتی است. به هر حال، دولت- ملت ترک به‌عنوان «پیش مدل اسرائیل» بر ساخته شده بود.

سعی گردید در چارچوب حزب دموکرات کُردستان (PDK) نیز یک تشکل کُرد سفید بر ساخته شود. همان مرکز [متشکل از قدرت‌های هژمونیک]، ایجاد دو نیروی مشابه در میان ترک‌ها و کُردها که بین‌شان چالش‌هایی نیز وجود داشته باشد را جهت موجودیت خویش (منافع هژمونیک غرب و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان در خاورمیانه و جهت امنیت اسرائیل) دارای اهمیتی حیاتی می‌دیدند. حفاظت از منافع موجود در منطقه در چارچوب این دو نیرویی که به همدیگر وابسته بودند اما بین‌شان همیشه معضلاتی نیز وجود داشت، جهت قدرت‌های هژمونیک سیاستی به‌غایت عاقلانه بود. ظهور PKK این بازی‌ای را که به اندازه‌ی تاریخی بودنش، مصداق روزآمد نیز داشت، برهم زد. پیدایش فرصت حل مسئله و صلح در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸، به معنای پایان بازی مذکور بود. به همین سبب اجازه‌ی چنین راه‌حلی داده نشد. سوءقصد‌ها و توطئه‌های بزرگی ترتیب داده شدند. PKK کُردها را از حالت کنترل‌شدگی خارج ساخت و بین آن‌ها و سایر جوامع و دولت‌ها و به‌ویژه با ترک‌ها صلح برقرار نمود، این امر ضربه‌ای استراتژیک بود بر تداوم بازی‌ها و منافع هژمونیک که نیروهای یادشده در خاورمیانه داشتند. این مواردی که می‌توان توجیحات آن را به‌صورت وسیع‌تری نیز برشمرد، به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید که چرا توطئه‌ای که در سال ۱۹۹۸ روی داد، بزرگ و دارای هدفی استراتژیک بود.

کلینتون در آن دوران اهمیت فراوانی برای حمله‌ی هژمونیک در خاورمیانه قائل بود و همیشه بر اهمیت نقش ترکیه در این امر تأکید می‌نمود. ژنرال «گالتیری» مشاور ویژه‌ی کلینتون، شخصاً اعلام داشت که عملیات علیه مرا به دستور کلینتون مدیریت نمودند. در مورد مسئله‌ی «جنگ جهانی سوم» نیز می‌توان گفت: هم‌اینکه بیلان و حجاج رویدادهای [خونین] برخی کشورهای مشخص و از جمله عراق، افغانستان، لبنان، پاکستان، ترکیه، یمن، سومالی و مصر، از بسیاری جهات مدت‌هاست که از بیلان‌های جنگ جهانی اول و دوم گذار نموده است، جهت درک واقعیت این جنگ کافی می‌باشد. این نکته بدیهی و قابل درک است که به سبب وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای، «جنگ جهانی سوم» حالتی از هم‌گسیخته و پراکنده خواهد داشت، همچنین در طی یک روند طولانی‌مدت اشاعه خواهد یافت و از طریق فناوری‌های مختلف انجام خواهد گرفت.

«جنگ جهانی سوم» یک واقعیت است و مرکز ثقل آن، سرزمین خاورمیانه و محیط فرهنگی آن می‌باشد. صرفاً موارد روی داده در عراق به مثابه‌ی مرکز شدت‌یابی «جنگ جهانی سوم» بسیار نیک نشان می‌دهند که جنگ در گرفته در آنجا، تنها مربوط به یک کشور نیست و با منافع و موجودیت نیروهای هژمونیک جهانی مرتبط است. این جنگ تنها از طریق بی‌تأثیر نمودن کامل ایران، رسیدن به «ثبات» در افغانستان و عراق، همچنین خارج ساختن چین و آمریکای لاتین از حالت تهدید، می‌تواند به پایان برده شود. بنابراین هنوز در اواسط جنگ هستیم. هرچند حکم به قطعی بودن چیزی دادن از نظر علوم اجتماعی صحیح نخواهد بود، اما این جنگ حداقل به مدت ده سال دیگر ممکن است ادامه یابد. گاه دیپلماسی و گاه خشونت شدت خواهد گرفت. از طریق بحران‌های شدید و کنترل‌مند اقتصادی، مداخله کرده و بحث روز را تعیین خواهند کرد. اولویت حوزه‌ها تغییر خواهد یافت، اما جنگ به طور کلی به نحوی از انحاء در بسیاری از مناطق ادامه خواهد یافت. اگر به این سرشت بنیادین جنگ توجه شود، بهتر درک خواهد شد که عملیات معطوف به من در سال ۱۹۹۸، چرا در سطح بین‌المللی انجام گرفت و بزرگ‌ترین عملیات گلائیوی ناتو است. بدون شک در جنگ‌های بزرگ، همیشه نیروهای هژمونیک برنده نمی‌شوند، خلق‌ها نیز می‌توانند دستاوردهای زیادی را کسب کنند. حتی ممکن است نیروهای هژمونیک، سیستمانه شکست بخورند و خلق‌ها نیز سیستمانه پیروز شوند.

## پروسه‌ی امرالی

شک نداشتیم نیرویی که مرا از دور خارج نمود، نیروهای امنیتی دولت ترکیه نبودند اما مکانیسم عملیات را به‌طور کامل درک نکرده بودم. واقعیت آن مقطع بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که بود بازتاب داده می‌شد. به اصرار، چنان جوئی ایجاد می‌گردید که انگار دولت ترکیه فشار می‌آورد و نتیجه کسب می‌نماید. حتی گفته‌ی نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت دال بر اینکه درک نکرده که چرا مرا دستگیر کرده‌اند و به ترکیه تحویل داده‌اند، اثباتی مهم بر صحت این ادعای من است. هرچه رویدادها تحلیل گشته و روشن شوند، صحت ادعایم بیشتر تصدیق خواهد یافت.

اولین کسی که در جزیره به استقبالم آمد، یک فرد یونیفرم‌پوش نظامی با درجه‌ی سرهنگی بود. خود را به‌عنوان نماینده‌ی ستاد کل ارتش معرفی نمود. سخنان مهمی بر زبان راند و بر فایده‌ی دونفره و پنهانی ماندن آن‌ها تأکید ورزید. بعدها هنگامی که بازجویی به‌صورت رسمی آغاز گشت نیز، همان مقام سخنان جداگانه و مهمی بر زبان راند. بازجویی بی‌وقفه‌ی هیأتی که از چهار واحد امنیتی تشکیل می‌شد (ستاد کل ارتش، ژاندارمری، امنیت یا پلیس، تشکیلات اطلاعات ملی)، ده روز به طول انجامید. در این میان از طریق یک نوار کاست، خطاب به فرماندهی نیروها سخنانی را ایراد نمودم. بعدها نیز اظهارنظرهای متقابل به‌شکل صحت صورت گرفتند که ماه‌ها به طول انجامید. برخی اشخاص دیگر نیز گهگاهی پیدایشان می‌شد، گاه و بیگاه از اروپا نیز هیأت‌هایی می‌آمدند.

به نوعی نگرش دفاعی اولویت دادم که در آن کیفیت توطئه‌ی بین‌المللی مرحله‌ی امرالی را مدنظر قرار می‌دادم. آن‌هایی که به‌نام ترک‌بودن عمل می‌کردند، به سبب آگاهی نامنعطف‌شان از هویت ترکی، رابطه‌شان با واقعیت دچار گسست شده بود. دستیابی آن‌ها به درکی صحیح از فلسفه‌ی نهفته در پس توطئه، مغایر با سرشت‌شان بود. زیرا آن‌ها نیز محصول ساختاربندهایی بودند که توسط فلسفه‌ی حداقل صد ساله‌ی همین توطئه برساخته شده بودند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که این ساختاربندهای برساخته‌شده را نفی نمایند و رویکردی انتقادی داشته باشند. انتظار بروز هر نوع اراده‌ی تغییرخواهانه‌ای از آن‌ها، چه طی محاکمه‌ی کمدی‌مانند و چه در مرحله‌ی محکومیت، بی‌معنا می‌بود. در شرایط موجود، ساده‌دلی بود که باور کنم مطابق سخنانی رفتار خواهند کرد که نماینده‌ی ریاست ستاد کل ارتش به‌صورت پیچ‌پچه‌وار بر زبان رانده بود. به هر حال، از چنان نیروی تصمیم‌گیری‌ای که

بتوانند تعهدات خویش را اجرا نمایند، محروم بودند. سیستمی برای من ایجاد شده بود که ایالات متحدهی آمریکا از آن پشتیبانی می‌کرد و اتحادیهی اروپا بر آن نظارت داشت. طرح سیستم مذکور، از آن انگلستان بود و اجرایش نیز بر عهدهی ترکیه. در ک‌نمودن ذهنیت فلسفی و سیاسی موجود در پس توطئه، حائز اهمیت فراوانی است. پیوسته از وجود بنیان صد ساله‌ی توطئه بحث می‌کنم و هر از گاهی آن را توضیح می‌دهم. از توطئه‌هایی بحث نمودم که در هر دوران عبارت از یک مقطع حساس بودند. بدون تأمل می‌توان به برخی از این‌ها که تنها علیه گردها بودند، اشاره نمود: توطئه‌ی افواج حمیدیه، توطئه‌ی ملا سلیم در بدلیس به سال ۱۹۱۴، توطئه علیه شیخ سعید به سال ۱۹۲۵، توطئه‌های ۱۹۳۰ در آگری و ۱۹۳۷ در درسیم، دعاوی ۴۹ نفر به سال ۱۹۵۹ و ۴۰۰ نفر به سال ۱۹۶۰، کشتن فائق بوجاک، قتل سعید قرمزی توپراک به‌دست حزب دموکرات گُردستان (PDK)، همچنین صدها توطئه‌ای که توسط صاحبان ذهنیت مذکور از مرحله‌ی ایدئولوژیک PKK تا به امروز ترتیب داده شده‌اند. تنظیم‌کنندگان توطئه‌ها، توطئه را نوعی هنر قدرت محسوب می‌نمایند که استادانه تنظیم شده است. یعنی توطئه مهم‌ترین ابزار و روح هنر قدرت است. هنر مزبور، برای گردها به‌طور حتم باید بر اساس توطئه اجرا می‌گردد. اجرای توطئه از طریق روشی آشکار، سبب می‌شد تا همانند آن داستان مشهور، همگی «برهنه‌بودن شاه» را جار بزنند! نیروی قدرت‌مداری که اقداماتش تا حد نسل‌کشی هدفمند بود، ابزاری جز توطئه و ذهنیتی که بدان جهت‌دهی می‌نماید، در دست نداشت. در اینجا، مورد مهم عبارت است از شناختن صحیح نیروهای مشارکت‌کننده در توطئه و ارائه‌ی تعریفی صحیح از آن‌ها.

باید بگویم که در مرحله‌ی امرالی در این موضوع دچار سختی گردیدم. زیرا نیروهای متفاوتی در توطئه حضور داشتند که دارای چالش‌های بسیاری با همدیگر بودند. دولت‌های بسیاری از ایالات متحدهی آمریکا گرفته تا فدراسیون روسیه، از اتحادیهی اروپا گرفته تا اتحادیهی عرب، از ترکیه گرفته تا یونان، از کنیا گرفته تا تاجیکستان در توطئه جای گرفته بودند. چه چیز بود که دشمنان صدها ساله یعنی ترک‌ها و یونانی‌ها را با هم یکی می‌گرداند؟ چرا وحدت منافع یا هم‌پیمانی‌هایی تا بدین حد غیراصولی، با اتکا بر شخص من ایجاد می‌گردیدند؟ همچنین شمار مزدوران چپ‌رو و ملی‌ترک و گُرد که از اعماق دل از هدف قرار گرفتن من خوشحال شده بودند، چنان زیاد بود که در حساب نمی‌گنجید. جهان رسمی انگار از طریق به تنگا در انداختن من، خطرناک‌ترین رقیب را به دام و تنگنا در انداخته بود. حتی در درون PKK نیز شمار آنانی را که اعتقاد داشتند روزهای اقبال به آن‌ها رو کرده و فرصت زندگی‌ای مطابق میل‌شان به‌وجود آمده است، نمی‌توان کوچک شمرد. بدون شک

اولین و کلی‌ترین مشاهده نشان می‌داد که تمامی این نیروها از اقصای سرآمدی تشکیل می‌شدند که در پی منافع لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌دیدند. من ذهنیت و منافع لیبرال فاشیستی بسیاری از آنان را مورد تهدید قرار می‌دادم.

مثلاً، انگلستان با تجربه‌ترین نیرو از میان این نیروها بود. جهت اینکه در اروپا امکان سیاست‌پردازی نداشته باشم، نیرویی بود که اولین گلوله‌ی اشاره را شلیک نمود. هنوز تازه گام به اروپا گذاشته بودم که مرا «*persona non grata*» یعنی «شخص و به عبارتی مهمان ناخوانده» اعلام کرده بود. این اقدامی ساده نبود، از اقداماتی بود که نتیجه را از قبل تعیین می‌نمود. بسیار خوب، چرا این موضعی که حتی برای خمینی و لنین اتخاذ نگردید را فی‌الغور برای من اتخاذ نمودند؟ خلاصه اینکه، در برابر نقشه‌های هژمونیک دو‌یست ساله‌ی معطوف به خاورمیانه‌اش، به‌ویژه برای سیاست‌های مربوط به گُردستان (به‌طور چکیده‌وار به سبب؛ سیاست «کرکوک- موصل را بده و گُردهای ساکن در قلمرو مرزهای خودت را نابود کن»)، همچون مانعی جدی سر برآورده بودم. آغاز به خطرناک شدن در برابر تمامی برنامه‌ها و مجریانش کرده بودم.

دغدغه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا جداگانه‌تر بود. می‌خواست «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» را اجرایی نماید. به همین جهت، رخدادهای گُردستان دارای اهمیتی کلیدی بودند. حداقل به اقتضای کُنزکتور یا فراز و نشیب‌های سیاسی روز، باید به‌صورت قطعی فاقد تأثیر گردانده می‌شدم. پاکسازی و نابودی من، در آن روزها با سیاست‌های گلوبال‌ش همخوان بود. روسیه که دچار یکی از بحران‌های بسیار جدی اقتصادی تاریخ خود گشته بود، در آن دوران نیازی بسیار عاجل به وام داشت. اگر شرکت در توطئه‌ای که علیه من ترتیب داده شد به درمان درد روسیه تبدیل می‌گشت، دلیلی باقی نمی‌ماند تا در آن جای‌نگیرد و ایفای نقش ننماید. دیگران هم که برادر کوچولوهای سره‌زیر «برادر بزرگ» بودند؛ برادر بزرگ هرچه می‌گفت، روی چشم‌شان جای داشت! برای جریان چپ‌گرای ترک (به‌جز استثناها)، مزدوران گُرد و اشخاص ناخرسند در PKK، فرصت خلاصی‌یافتن از یک رقیب جدی مطرح بود. فلسفه‌ی موجود در اعماق این رفتار و موضع‌گیری تمامی آن‌ها، در تحلیل آخر عبارت است از: فلسفه‌ی اگونیسم [یا خودپرستی]، پراگماتیسم [یا عمل‌گرایی] و منفعت‌طلبی روزانه‌ی لیبرالیسم.

به نظرم با گفتن این سخنان، واقعیت را اندکی دیگر تشریح می‌نمایم. در آن روزها طرفداری از آزادی گُردستان و هویت‌یابی گُردها مستلزم گذار از همه نوع خودخواهی، پراگماتیسم و منافع روزمره‌ی لیبرال بود؛ امر به دست‌برد داشتن از حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی -

اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا- یا ایستادن در برابر آن نوع حیات می‌نمود، به عبارتی مجبور به چنین چیزی می‌کرد. برعکس، جهان آن روزها، جهان روزهایی بود که لیبرالیسم گلوبال در جنگ فتح جهان خروشان گشته و به عبارتی چراغپا شده بود. سال‌هایی جریان داشتند که فاشیسم لیبرال در سطح جهان، سلطه و حاکمیتش را اعلان کرده بود. از منظر سیاسی نیز خاورمیانه در حکم مرکز مبارزه‌ی هژمونیک بود. مبارزه بر سر گُردستان از نظر نقشه‌ها و حساب‌و‌کتاب‌های هژمونیک، نقشی کلیدی داشت. موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی PKK، چالش آشکاری با حساب‌و‌کتاب‌ها و نقشه‌های هژمونیک داشت. بنابراین پاکسازی و نابودی من، به معنای گشودن مسیر پیش روی نقشه‌های مذکور بود.

در چرخه‌ی امرالی، تمامی این حساب‌و‌کتاب‌های تاریخی در نمونه‌ی من دوباره احیا شدند. برای اینکه بتوانم پروسه‌ی امرالی را تحلیل‌نمایم باید صاحب‌چنان آگاهی‌ای می‌گشتم تا بر منازعات منفعت‌خواهانه‌ی روزانه‌ای که دارای بنیان‌های طولانی تاریخی بودند، واقف‌گردم. یکی از نکاتی که باید در حساب‌و‌کتاب‌های توطئه‌آمیز نظام هژمونیک بسیار بدان توجه می‌شد عبارت بود از: تبدیل‌نشدن به آلت دست سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت‌گن» مربوط به منطقه که استادانه طرح شده و در دو‌یست سال اخیر به اجرا گذاشته شده است؛ به‌ویژه به کارگیری‌نشدن به نفع این نیروهایی که در راستای تعمیم سیاست‌های مزبور در درگیری ترک- گُرد هدفمند هستند. ارمنی‌ها، یونانی‌ها، گروه‌های اتنیکی بالکان، اعراب، سُرَبانی‌ها، ترک‌ها و گُردها که به آلت دست این سیاست‌ها تبدیل شده بودند، موارد بسیاری را باخته بودند. برخی از این‌ها میهن و فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش را از دست دادند، حتی از حالت جامعه‌ی ملی خارج گردانده شدند. همچنین به سبب اینکه گُردها با ترک‌ها در همزیستی به‌سر می‌بردند، نیروهای بسیاری نسبت به گُردها احساس خشم و ناراحتی می‌کردند. اتحادی که از زمان جنگ ملازگرد تاکنون همیشه اهمیت استراتژیک خویش را حفظ نموده است، به‌ویژه از طریق سیاست نفی و نابودی‌ای که از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو اجرا می‌گردد، از میان برداشته شد و بر باد رفت. اگر پروسه‌ی معطوف به نفی و پاکسازی این عنصر اصلی جمهوری عمیقاً مورد تحلیل واقع می‌گرفت و از طریق فلسفه‌ی تاریخ تفسیر‌پردازی می‌شد، آشکار می‌گشت که ماهیتاً اتحاد استراتژیک مذکور مورد هدف قرار گرفته است. مهم‌ترین گام توطئه، فشار وارد آوردن بر مصطفی کمال از طرف انگلیسی‌ها و دنباله‌های درونی آن بود. در پدیده‌ی سنتی زمامداری و مدیریت ترک و در فلسفه‌ی آن، خصومت با گُردها و همگون‌سازی [یا آسیمیلیسیون] آن‌ها وجود نداشت. این دشمنی و خصومت با اهدافی ویژه ایجاد گشت. وقایعی که در مرحله‌ی شورش و عصیان و بعد از آن روی دادند، بر این واقعیت

انگشت صحت می گذاشت. این وضعیت که در امرالی بسیار توجه مرا به خویش جلب کرد و هر چه بیشتر درباره‌ی آن به تفکر پرداختم، راهگشای تحولی ریشه‌ای در فلسفه‌ی سیاسی من شد.

توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت، نه تنها علیه کردها بود بلکه علیه ترک‌ها نیز انجام گرفته بود. شیوه‌ی تحویل‌دادنم و نیت بازیگران این مسئله، نه پایان‌دادن به «تروریسم» و حل مسئله بلکه ژرفابخشیدن به بنیان ناسازگاری‌ها و اختلافاتی بود که صد سال دیگر نیز باید ادامه می‌یافتند. اجرای توطئه علیه من، فرصتی ایده‌آل را جهت تحقق این نیت‌شان ارائه داده بود. می‌خواستند تا حد ممکن این فرصت را به کار ببرند. ممکن نبود عکس آن را اندیشید؛ زیرا اگر می‌خواستند، می‌توانستند در این جهت مشارکت بسیاری در رویدادهای بسیار مطلوب برعهده بگیرند. حال آنکه کارها را همیشه به سمت بن‌بست سوق می‌دادند؛ به جای حل مسئله، آن را به یک گره کور تمام‌عیار مبدل می‌نمودند. می‌خواستند دو گانه‌ای دقیقاً همانند اسرائیل-فلسطین ایجاد نمایند. همانگونه که دو گانه‌ی اسرائیل-فلسطین صد سال است در خاورمیانه به هژمونی غرب خدمت نموده، دو گانه‌ی کُرد-ترک نیز که ابعاد بسیار بزرگ‌تری داشت حداقل صد سال دیگر می‌توانست به خدمت حسابو کتاب‌ها و نقشه‌های هژمونیک آن‌ها درآید. به هر حال، همان هدف طی قرن ۱۹ در حین ایجاد بسیاری از مسائل اتینکی و مذهبی در منطقه و لاینحل باقی گذاشتن آن‌ها پیروی و پیگیری شده بود. واقعیت امرالی معلومات خام من در این مورد را به خوبی تکامل بخشید. اما مهم‌ترین مسئله‌ی پیش روی من، فهماندن این به قشر نُخبه‌ی زمامدار ترک بود.

روشی که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی ژرف‌سازی دو گانه‌ی کُرد-ترک از آن استفاده می‌نمودند، روش «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. به طوری که، هم تازی و هم خرگوش در این تعقیب و گریز خسته می‌شدند و در نتیجه هر دو نیز به خدمت صاحبان‌شان درآمده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مواردی که علیه خود من اجرا کردند، به معنای تصدیق این روش بودند. هم برخوردهای شورای اتحادیه‌ی اروپا و هم احکام «دادگاه حقوق بشر اروپا» دقیقاً در خدمت اجرای این سیاست قرار می‌گرفتند. منطق‌شان وابسته‌نمودن بی‌پایان هر دو طرف به خویش بود. هدف، عدالت و حل مسئله نبود. نشان دادن سازمان گلا دیو بر رأس دولت آن‌هم به شکلی که در هیچ یک از کشورهای ناتو دیده نمی‌شود، با مواردی نظیر «حسن نیت و تأمین امنیت» قابل توجیه نیست. دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرصت بی‌نظیری جهت اداره‌ی دلخواهانه‌ی کشور به نیروهای هژمونیک می‌داد، به همین دلیل نیروهای هژمونیک که مهار را در دست خود داشتند، چشم بر عملکردهای دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرو بسته بودند. وقتی



گلابیو به طور کامل از نزدیک موشکافی گردد و فلسفه‌اش آشکار شود، دیده خواهد شد که هدفش این است: اشغال کشور از کوتاه‌ترین راه ممکن؛ از هم‌گسیختن و تجزیه‌ی خلق و به تفرقه و درگیری واداشتن آن. به‌ویژه این واقعیت در دنباله‌های خاورمیانه‌ای آن، از طریق عملکردهایی که پیوسته جریان داشت، خود را نمایان می‌ساخت. مؤثرترین ابزار برای مدیریت‌نمودن یک خلق بود. هم خلق کشور را در مقابل دولت قرار می‌دادند و هم هر دو را به دست همدیگر سرکوب می‌نمودند. با این روش، طرفی را که خطرناک می‌دیدند پاکسازی و نابود می‌کردند. این پدیده در شصت سال آخر زمامداری و مدیریت ترکیه، بسیار جالب توجه بود. کشور انگار به حالت آزمایشگاه درگیری‌های گلابیو درآورده شده بود. صرفاً درگیری‌های نشأت‌گرفته از گلابیو که در تمامی مراحل مهم تاریخ PKK روی دادند، جهت پایان‌دادن به دوستی‌های صدها ساله‌ی دولت و خلق‌ها کفایت نمود.

از پروسه‌ی امرالی به‌عنوان پلاتفرمی ایده‌آل در جهت برهم‌زدن این بازی استفاده نمودم. بدین منظور، بنیان‌تئوریک خود را که لازم بود تقویت نمودم. تمامی براهین و استدلال‌های فلسفی - پراکتیکی شرایط صلح و رهیافت سیاسی را ایجاد نمودم. بر روی خودویژگی [یا جنبه‌ی خاص] رهیافت سیاسی دموکراتیک به ژرف‌اندیشی پرداختم. این فعالیت‌های دشوار و نیازمند صبوری، می‌توانست دوره‌های باطل توطئه را بشکند و راه‌حل‌های آلترناتیو را ایجاد نماید. در این موضوع، چاره‌ای جز اعتماد به خویش نداشتم. به‌واقع نیت آن‌هایی که در روند توطئه جای گرفتند و ایفای نقش نمودند، متفاوت بود. می‌خواستند با نابودی من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی را از پای درآورند. اقداماتی که در زندان صورت گرفتند، تمامی برخوردهای اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در ارتباط با همین هدف اصلی بود. در راستای یک جنبش‌گردی که از وجود من عاری شده باشد، هدفمند بودند. می‌خواستند یک نسخه‌ی مدرن از مزدوری‌گری سنتی عقیم‌گشته را جهت خدمت به اربابانش ایجاد نمایند. به‌ویژه فعالیت‌های طولانی‌مدت ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در همین راستا بودند. بر این مبنای جهت هم‌پیمانی‌هایی با قشر نُخبه‌ی زمامدار و مدیریت‌کننده‌ی ترک آماده بودند. خلاصه این‌که، این مُدل عقیم‌سازی که به‌ویژه جریان هژمونی‌گرایی انگلیسی ابتدا در جنبش طبقه‌ی کارگر و بعدها در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و جنبش‌های انقلابی - دموکراتیک با موفقیت اجرا نموده بود، با توسل به روش «آزادی‌ها و حقوق بشر» لیبرال به موفقیت انجامیده بود. سازمان‌ها و رهبران انقلابی را پاکسازی نموده بودند. روشی مشابه روش‌های پاکسازی‌محوری که صدها سال است اجرایشان می‌کنند، علیه PKK و جنبش انقلابی هدفمند در راستای آزادی و برابری کلکتیو، اجرا می‌گردید. این اساسی‌ترین نتیجه‌ی

بود که از پروسه‌ی امرالی انتظار داشتند؛ برنامه‌ای بود که بسیار بر روی آن کار کرده و در پی اجرای استاندانه‌ی آن بودند. استراتژی و تاکتیک‌ها در چارچوب همین برنامه ایجاد می‌شدند. چیزی که به دفاعیاتم جهت داد، مسیر صلح و رهیافت دموکراتیک اصولی و شرافتمندانه‌ای بود که با واقعیت تاریخی و اجتماعی خلق‌ها همخوان بود.

## هویت گُرد آزاد

گروه هسته‌ی ایدئولوژیک] که به بحث و گفتگو می‌پرداخت، در اولین سال‌ها از شمار انگشتان دو دست فراتر نمی‌رفت. اهمیت آن نه در کمیّت بلکه در کیفیت آن بود. تبیین صحیح واقعیتی که سعی بر آشکارسازی آن می‌شد، همچنین حقیقت آن، حائز اهمیت است. جوهره‌ی اساسی مقطع ۱۹۷۳-۱۹۷۹ که به شکل خروج از آنکارا و اشاعه در کُردستان گذشت، بر زبان آورده شدن این واقعیت و معنایافتن آن به مثابه‌ی حقیقت نوین گُرد است. PKK عنوان این حقیقت نوین است. شهید بزرگ این مقطع، «حقی قرار» می‌باشد. همچنین شهادی دارد که شمارشان از شمار انگشتان یک دست فراتر نمی‌رود. در مرحله‌ای که بین ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵ گذشت، اساساً پدیده‌ی گُرد به مثابه‌ی ابژه به «جامعه‌ی ملی گُرد»ی متحول می‌گردد که آگاهی کسب می‌نماید، سازمان می‌یابد و می‌جنگد و بدین ترتیب آزاد می‌شود و به سوژه مبدل می‌شود. «شخصیت گُرد» ابژه، به شخصیت گُرد آزادشونده و سوژه شونده گذار می‌کند. می‌توانیم این را گذار از شخصیت جسدوار و برده‌ی گُرد به شخصیت گُردی سرزنده شونده و آزادشونده نیز عنوان کنیم. این صرفاً تولد ذهنی و اسمی یک گروه کوچک نیست، بلکه خلقی با شمار میلیونی از وضعیت ابژه و گذشته‌ای برده‌وار به نوعی واقعیت خلقی تحول یافت که قادر است آزادانه ابراز نظر کند، سازماندهی نماید، دست به کُنش بزند و بجنگد. می‌توان از لحاظ تیپیک، این را تکوین مجدد یک خلق معاصر (مدرن) و جامعه‌ی ملت دموکراتیک نیز عنوان کرد. اولین اسامی پروسه‌ی تکوین عبارتند از (HRK): نیروهای رهایی‌بخش کُردستان) و (ERNK: جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کُردستان). شهادی دارد که شمارشان از سی‌هزار گذشته و نه تنها برای گُردها و ترک‌ها بلکه برای تمامی انسانیت دارای معنای عظیمی‌ست. صدها هزار تن کادر، سمپاتیزان و عضو خلق شکنجه‌دیده دارد. محکومانی در زندان دارد که شمارشان از ده‌ها هزار تن فراتر می‌رود. کسانی از آن‌ها مهاجرت نمودند و بیش از میلیون‌ها تن از آن‌ها ناچار از کوچ گردانده شدند. تحت این

شرایط بود که واقعیت خلقی قادر به جنگیدن، به وجود آورده شد. تکوین یا پیدایش یک خلق ملی و جامعه‌ی ملت دموکراتیک مطرح است که به سبب نفی و نابودی‌ای که در گذشته‌اش روی داده و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ابعاد نسل‌کشی رسیده است، خائنان، برگشتگان [از هویت خویش]، مزدوران و قتل‌عام‌کنندگان بسیاری دارد و در عوض دارای مقاومت‌گران، شهدا و قهرمانان فراوانی نیز هست.

تفاوت موجود در سال ۲۰۰۵ و سال‌های بعد، ناشی از این است: از تکوین [یا پیدایش] به یک هویت‌بابی نوین رسیدن، موجودیتی ماندگار کسب کردن و بر حیات آزاد اصرار ورزیدن. یعنی بعد از پروسه‌ی بسیار پردردی همچون تولد و پیدایش، این تولدی که موفقیت‌آمیز طی گشت، بر پایه‌ی همان حساسیت‌ها و همانند بزرگ کردن یک نوزاد باید از چنین مراحل عبور کند: باید دارای دفاع ذاتی باشد، بر پایه‌ی تغذیه از راه غذاهای غیر مسموم تغذیه گردد و رشد کند، موجودیتش را آزادانه بیان نماید و تفاوت‌مند گردد و بدین ترتیب زندگی کند. مسائل، دیگر مسائل مربوط به تولد و پیدایش نیستند؛ بلکه عبارتند از مسائل رشد، محافظت و مسائل مربوط به هویت ذاتی و حیات آزادانه‌ای که از تفاوت‌یافتگی سرچشمه می‌گیرند. تولد ذهنی جایش را به تولد جسمی و از آنجا نیز مبدل شدن به ارگان‌های متفاوت بدن داده است. در برابر تمامی بیماری‌های عصر تولد، پیدایش، نوزادی و کودکی باز است. برای نمردن نوزاد، نیاز به تلاش‌هایی است که مهارت بسیاری می‌طلبد. تولد ذهنی قبل از آن نیز بسیار پر درد بود. تکوین و پیدایشی که به نوعی همانند آغاز تشکل‌یافتگی در رحم است، باید سالم و اصیل باشد و به شکلی تحقق یابد که حرامزاده نگردد. برای ممکن شدن این امر نیز باید گام حمله‌آسای ایدئولوژیک، پدیده‌ی اجتماعی گردد را صحیح بیان نماید یعنی به شکل حقیقت آن درآید.

نباید فراموش کرد که اولین و دشوارترین شرط برای رسیدن به حالت موجودیت، این است: گُردستان مادر که هزاران سال بر سر آن ستیزه در گرفته و در راه آن جنگ‌ها و نزاع‌هایی صورت گرفته است، تولدی اصیل را به شکل خلقی آزاد صورت دهد، آن‌هم تولدی که از تجاوز نشأت نگرفته و با اراده‌ی ذاتی خویش صورت داده باشد. سومین مقطع این است که هستی مورد بحث به حالت موجودیت درآید و به صورت موجودیتی که هویت و آزادی کسب کرده است، نمود بیابد. پدیده‌ای که جدیداً تشکل یافته، آن موجودیتی نیست که قبلاً می‌شناختیم یعنی آن ابژه‌ی قدیمی‌ای نیست که از حالت خودبودن خارج گردانده شده، تجزیه گشته و بلعیده شده بود. [گُردبودن یا] شخصیت گُرد قدیمی، تنها به‌مثابه‌ی ابژه وجود داشت. هر نیروی فاتح، اشغالگر، الحاق‌گر، استعمارگر و نسل‌کش به دلخواه خویش

می‌توانست علیه وی دست به اقدام بزند، نابودش کند و آسیمیله‌اش گردانند. یک ابزار کاربرد و استفاده بود. هویت و سوژگیِ جمعی [یا کلکتیو] آن توسعه نیافته و یا از توسعه یافتگی باز داشته شده بود. از خود-ابرازگری و دفاع از خویش به دور بود. گویی در چنین وضعیتی بود: گاوی که منتظر دوشیده شدن است یا مُرده‌ای که برای لاشخوران رها شده. از نقطه نظر اجتماعی نمی‌شد این واقعیت را موجودیت نامید. بیشتر می‌شد ارزش یک ابژه را به آن عطف نمود؛ آن‌هم ابژه‌ای که سعی می‌شود از حالت موجودیت و هویت ذاتی‌اش خارج گردانده شود.

کُردستان و کُردها بعد از سال ۲۰۰۰ از حالت ارزشی یک ابژه خارج گردانده شده و به حالت ارزشی یک موجودیت رسیده‌اند؛ آن‌هم موجودیتی که در سی سال اخیر حالت جنینی خویش و تولدش را با موفقیت تحقق بخشیده است. نوعی هویت گردی و حیات آزاد آن به‌وجود آمده که قادر به اظهار واقعیت خویش و ارائه‌ی آن به‌صورت حقیقت است و می‌تواند از آن دفاع نماید. بدون شک این واقعیت و حقیقت، به‌صورت یک دولت-ملت ابراز وجود نکرد. ایده‌ی این‌جنینی خویش را که در سرآغاز وجود داشت، به کناری نهاد. به عبارت صحیح‌تر، بین خود و آن واقعیتی که سوسیالیسم تصور می‌شد اما به‌ویژه بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال آشکار شد که سوسیالیسم نبوده بلکه کاپیتالیسم است، مرزکشی نمود. «جامعه‌گرایی دموکراتیک»ی که در سرآغاز آن را به‌گونه‌ای مختلط با «دولت-ملت» گرایبی مبهم تلقی می‌نمود، تشخیص داد و آن‌ها را از هم تمایز بخشید. «دولت-ملت» گرایبی را به کناری نهاد و تمامی نیرویش را بر روی جامعه‌ی دموکراتیک متمرکز نمود. جامعه‌ی دموکراتیک ملی، دیگر یک خیال و اتوپیا نبود، بلکه به‌صورت واقعیتی درآمد که آزادانه می‌زید. واقعیت نوین اگرچه دارای برخی مشکلات است اما این‌ها مسائلی برآمده از حالت جنینی، تولد و پیدایش نیستند، بلکه مسائل نشأت‌گرفته از مبدل‌شدن هستی به موجودیت «حیات آزادانه و هویت‌مند» می‌باشند. اگر تشبیه را ادامه دهیم، می‌توان گفت حالت کودک‌کی را پشت سر گذاشته و به عصر نوجوانی پسر یا دختری وارد شده که دیگر می‌تواند با تکیه بر خویش سر پا بایستد. مسائل، از عصر نوجوانی سرچشمه می‌گرفتند. در این دوره به‌ویژه مسائل حیات آزاد اهمیت‌ی بزرگ یافته بودند. اگر توجه کافی نشان داده نمی‌شد، هر لحظه ممکن بود بیماری‌های قدیمی شخصیت کُرد دوباره سر برآورند. خیانت‌ها و مزدوری داخلی و خارجی به شکلی بدتر از گذشته می‌توانست موجب نابودی موجودیت نوین یعنی هویت کُرد آزاد گردند. یعنی عناصر قدیمی هیرارشیک و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در چند قدمی موجودیت نوین به موجودیت خویش ادامه می‌دادند، هر لحظه ممکن بود این موجودیت تازه را از هم

دریده و بین خویش تقسیم نمایند. به عبارت صحیح‌تر، ممکن بود بخواهند بر پایه‌ی ذهنیت قدیمی، موجودیتی که تصور می‌کردند در مالکیت و در دست (تصرف) آنهاست را بدون تمایزی میان قدیم و جدید همچنان به استثمار بکشند و مستهلک نمایند. معضلات چندبُعدی بودند و از تمامی این گستره‌ها سرچشمه می‌گرفتند.

مشکلات چه از تمدن قدیمی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشأت می‌گرفتند و چه از حیات دارای هویت آزاد، در قیاس با مسائل قدیمی گسترده‌تر و متفاوت‌تر بودند. بنابراین روش‌ها و ابزارهای چاره‌یابی نیز باید متفاوت می‌گردیدند. نه می‌شد همانند کُرد و کُردستان قدیمی بود و نه می‌شد همانند «ملی‌خواهان، PKK، HRK و ERNK»ی گذشته‌ی نزدیک مبارزه کرد. دشمن نیز از حالت دشمن قدیمی خارج شده بود. دچار تحولی شده بود که طی آن کُرد و کُردستان را به‌شکلی اگرچه نه چندان قابل‌اعتماد اما خجولانه می‌پذیرفت و هویت کُرد آزاد را با رویکردی کلی و همه‌گیر رد نمی‌کرد. پیداست که تمامی این تحولات تاریخی-اجتماعی نشان می‌دادند که ارائه‌ی یک تعریف نوین از هویت کُردی و PKK ضرورت دارد و برای نظام نوین به مفاهیم و نظریاتی نیاز وجود دارد. بر این اساس سعی خواهیم نمود تعریف نوینی از PKK و هویت کُردی ارائه دهیم و مفاهیم و نظریاتی برای نظام نوین وضع نماییم.

## گذاز از دولت-ملت به ملت دموکراتیک

به نظر می‌آید که دشوارترین مسئله برای فرزند آدمی، با اجتماعی شدن آغاز می‌گردد. وقتی برگشته و نگاهی به گذشته می‌اندازم، دشوارترین رابطه‌ای که به ذهن می‌آید، موضوع «ناموس» است که مضمون نزاع و دعوای من با مادرم را تشکیل می‌داد. چنان پیداست که در شرایط آن دوران روستا، اولین شرط اجتماعی بودن، از وادی «باناموس بودن» می‌گذشت. «باناموس بودن» نیز زندگی مطابق هنجارها و مقررات خانواده یعنی پابندی به ناموس آن بود. به‌عنوان یک کودک نمی‌توانستم به‌صورت مادرزادی این آگاهی ناموسی را داشته باشم. «باناموس بودن»، مقوله‌ای مرتبط با اجتماعی‌بودنی بود که بعدها آموخته می‌شود. به نظر من مادرم نیز می‌خواست مطابق درک خویش مرا اجتماعی نماید. راه این امر را نیز در پابندی کامل به مقررات و هنجارهای خانواده می‌دید. به همین جهت منازعه‌ای سخت میان ما صورت گرفت. پیدا بود که از همان دوران کودکی خویش مقررات و هنجارهای خانواده را کافی و

صحیح نمی‌یافتم. برای اولین بار در برابر سنت به قیام برخاسته بودم. این چالش به مدتی طولانی ادامه یافت. مسئله‌ی خانواده به مسئله‌ی زن، مسئله‌ی زن به مسئله‌ی آزادی و دموکراسی، و مسئله‌ی دموکراسی نیز در نهایت به مسئله‌ی ملت دموکراتیک مبدل گشت.

مسئله‌ی هویت‌گرایی که بن‌دویست اصلی اجتماعی بودن بود، به سبب تحصیل در دبستانی که آموزش در آن به زبان ترکی بود، موجودیت خود را زود هنگام نشان می‌داد. مسئله‌ی مذکور مرا عمیقاً جریحه‌دار می‌نمود، اما تا مدتی طولانی در چنان وضعیتی نبودم که برای حل آن گام بردارم. نه اندوخته‌ی تئوریک و نه ظرفیت پراکتیکی من جهت برداشتن کوچک‌ترین گام مساعدت نمی‌کرد. سرانجام هرچه متوجه گشتم که در سرچشمه‌ی مسئله‌های خانواده، دین، فلسفه و سوسیالیسم، گریز از مسئله‌ی هویت‌گرایی نهفته است، فهمیدم که نخواهم توانست از تفکر درباره‌ی مسئله و جستجوی راه‌حلی برای آن نجات یابم.

از سال ۱۹۷۰ به بعد پذیرفتن هویت‌گرایی و درک نمودن آن به عنوان یک مسئله، تمامی زندگی‌ام را دربر گرفته بود. همه‌ی مسائلی را که در ارتباط با شخصیتم به وجود می‌آمدند، به هویت خویش ربط می‌دادم. بنابراین چنین فهمیده و اعتقاد یافته بودم که تا وقتی هویت‌گرایی درک نشود، قادر به حل هیچ یک از مسائل مادی و معنوی نخواهم شد. سرگذشت ایدئولوژیک و سازمانی‌ای که از این پس آغاز شد، به نوعی به حکایت «جستجوی دوباره‌ی خود» مبدل شده بود. پژوهش‌هایم درباره‌ی هویت‌گرایی و تلاش‌هایم جهت حل مسئله‌ی آن، از یک نظر به معنای بازتعریف خویش، خود-تحلیلی و اجتماعی نمودن بود. فرهنگ‌گرایی از طریق موسیقی به گونه‌ای شفاف بر ذهن و عواطفم بازتاب می‌یافت (هرچند امکاناتی از نوع موسیقی‌گرایی بسیار ضعیف بود). از زمان کودکی بدین سو به «آهنگ‌ها یا «کلام»‌های‌گرایی گوش می‌دادم. صدای «مریم‌خاتون» و برادران «جزیری» از اولین نواهایی بودند که شنیده بودم. اما شنیدن صدای «آرام تیگران»<sup>۱</sup> که برای اولین بار در آنکارا رخ داد، تأثیر متفاوتی را در درونم بر جای گذاشته بود. وقتی بعدها ارزیابی کردم، به این نتیجه رسیدم که صدای «آرام تیگران»، صدایی است که به واقعیت‌گرایی و به‌ویژه به واقعیت خلق‌گرایی و بر

<sup>۱</sup> Aram Tigran : بزرگ هنرمند ارمنی که با گردها زیست و همچون کراپت خاچو (Kirapêêt Xaço) او نیز با فرهنگ‌گرایی درآمیخت. او در سوریه و کراپت نیز در ارمنستان در توسعه‌ی هنر اصیل‌گرایی تلاشی بی‌ظنیر و ارزشمند ارائه کردند. اینان از کسانی بودند که بدون انکار هویت خویش به سمبل و پل دوستی ملتها تبدیل گشتند. حقیقتاً از سنگ‌بنای اساسی دوستی و همزیستی میان گردها و ارمنی‌ها بوده و سمبل هنر آسانی هستند بدون اینکه قومیت و هویت اتنیکی‌شان نه مسئله‌ای تشکیل دهد و نه انکار گردد. آرام تیگران بیشتر حیات خویش را در گوردستان سوریه به‌سر برد. پس از وفاتش در سال ۲۰۱۰ علی‌رغم وصیت او، دولت ترکیه اجازه‌ی به خاک سپردنش در شهر آمد را نداد. مزارش اکنون در بروکسل می‌باشد.

زبان آوردن حقیقت آن بسیار نزدیک تر است. به همین دلیل پذیرفته بودم که هنر یک شکل تشریح کننده‌ی دیگر حقیقت است. در مضمون آن صدا هم فراخوانی به واقعیت خلق کرد نهفته بود، هم به لحاظ محتوایی نوعی «عشق نومیدانه» را بر زبان می‌آورد؛ بنابراین با واقعیتی که در آن به سر می‌بردم بسیار همخوان بود. این یک نکته‌ی قابل درک بود: از یک طرف سعی بر توضیح مسئله‌ی کرد از طریق جستجوگری‌های ایدئولوژیک می‌شد و از طرف دیگر این مورد از طریق موسیقی تقویت می‌گشت. موسیقی و جستجوگری ایدئولوژیک، دیگر در موضوع مسئله‌ی کرد به موازات هم پیش می‌رفتند.

اگر از دیدگاه خود آن را خلاصه کنم، می‌توانم سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۵۰ را به‌عنوان رد شیوه‌ی جامعه‌گرایی خانواده، سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰ را به‌عنوان نپذیرفتن جامعه‌ی سنتی و سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۰ را به‌عنوان عدم انس‌گیری با جامعه‌ی مدرن ارزیابی نمایم. شخصیتی بودم که قادر به اجتماعی شدن نبودم و موقعیت «آدمی تنها» را داشتم. گروه‌های گردش کوهستانی دوران کودکی و گروه‌های ایدئولوژیک دینی و چپی، نوعی گام‌های اجتماعی تجربی بودند که در پیرامون خویش برمی‌داشتم. گام‌های ادعامندانه‌ای نظیر گروه آپوئیستی و PKK، سمت‌وسوی «اجتماعی‌بودن»‌های نوین و مختص به خویش را نشان می‌داد اما هنوز هیچ کدام قادر نبودند از حالت یک ایده فراتر روند. چیزی که می‌جستم و سعی بر قبولاندن آن داشتم، حیث اجتماعی کرد بود. در جستجوی حقیقتی برای کردها بودم. دفاع مسلحانه از خویش در مقطع رو به ۱۹۸۰، نوعی احترام‌نهادن بود به واقعیتی که پایبندش شده بودم. کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از نظر [جستجوی] حقیقت آزمونی مهم بود. ایستادگی کردن و توسعه‌یافتن، برهان‌هایی بودند که ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی «واقعیتی که بدان پایبند شده بودم» را اثبات می‌کردند. اگر تحمل نمی‌کردیم و در مقابل آن می‌گریختم، «واقعیت کرد»ی که می‌خواستیم بدان پایبند باشیم، دچار ضربه‌ی عظیمی می‌گشت.

بنابراین مقاومت و پیشرفت‌های ایدئولوژیک-سیاسی بعد از ۱۹۸۰، جهت آنکه واقعیت کرد به‌عنوان حقیقت نمود باید حاوی معنای عظیمی بود. گذار به پروسه‌ی مقاومت مسلحانه و کشانیدن خلق به میدان جنگ، به گام‌هایی تاریخی مبدل گشتند. در فضاهایی که همه گام پس می‌نهادند، حقیقت می‌توانست ندای خود را غرآتر و بلندتر به گوش برساند. مبارزه‌ی مسلحانه دقیقاً در چنین مقاطعی به‌عنوان قوی‌ترین و عادل‌ترین ندای حقیقت، طنین می‌افکند. اینچنین نیز گشت. کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ علی‌رغم اینکه از نظر تکنیکی و تاکتیکی بسیار خوب آغاز نشده بود، اما پژواک عظیمی در واقعیت کرد یافت. کردهایی که می‌جستیم، حضور خویش را جلوه‌گر می‌نمودند و با وجود تمامی نامطلوبی‌هایش، موج به موج بدان

می‌پیوستند. تعداد خوانندگان و گروه‌های موسیقی ازدیاد می‌یافت و بر شمار دوستان افزوده می‌شد. پله‌ی تنهایی را شکافته و اجتماعی می‌گشتم. واقعیت حقیقتی که آرزویش را داشتم، حقیقت واقعی را نیرو می‌بخشید. آمدن خوانندگان به محیط گریلابی آن سال‌ها، گرد آمدن افراد خلق با شماری بیش از ده‌ها هزار نفر در حوزه‌ی کمپ‌ها به هنگام نوروز، سبب سرزندگی و نشاط فراوانی می‌گشت. همزمان با آمدن «آرام تیگران» به حوزه‌ی فعالیتی اقامتگاهم و بازگشایی تلویزیون ماد (Med TV)، «عشق نومیدانه» آغاز به امیدوارانه شدن نموده بود. موج به موج پیوستن دختران به صفوف مبارزه نیز شوق‌انگیز و پرهیجان بود. شرافت‌مندانه آن‌ها را برای نخستین بار در آغوش می‌گرفتم. دیگر بار با هم بازی نمودیم، گاه روی دوشم می‌نهادم و شرم موجود در زن را با خاک یکسان می‌کردم. هرچه در شخص آن‌ها تحقق زندگی آزاد را می‌دیدم، معنای زندگی بیشتر و بیشتر پیشرفت می‌کرد و زیباتر می‌گشت.

خلق کُرد به‌رغم ناگواری‌ها و خیانت‌های بزرگی که در این سال‌ها دید، توان ایستادگی و پابندی نشان داد، چرا که به حقیقت خویش پی برد و درک نمود که این مهم‌ترین شرف انسانی و اصل بنیادین اخلاقی است؛ و گر نه این‌همه ایستادگی در برابر جنگ‌های گلاادیو که موزیانه‌ترین شکل جنگ از طرف پیشرفته‌ترین نیروهای هژمونیک جهانی است، به نوع دیگری قابل توضیح نیست. در این سال‌ها شعار «کُردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را بسیار به کار می‌بردیم. آشکارا باید بگویم که من دلگرمی چندانی از واقعی بودن این شعار نداشتم. واقعیتی که بیش از همه به من دلگرمی و توان می‌بخشید، خیزش خلق بود. ممکن نبود در مقابل خلقی که به جنگ در راه خویشن برخاسته بود، همه نوع پشتیبانی‌ای از آن جنگ صورت می‌داد و ارزشمندترین پسران و دختران خویش را همانند یک قربانی پیشکش می‌نمود، دچار هیجان نشد و برای آن احترام بزرگی قائل نگشت. تمامی کاری که من انجام دادم این بود که با به‌کار بستن نیروی عقل و احساسم در این جنگ شرافتمندانه‌ی آنان که در راه حقیقت صورت می‌گرفت، سهمی برعهده بگیرم. هیچ تلاشی نمی‌توانست از فعالیت‌های صورت گرفته در این راستا، ارزشمندتر باشند. این فداکاری خلق و پیشاهنگانش، حتی شخصی همچون مرا که دچار یک ذهن بسیار گمان‌آمیز بود و عواطفی ناپایدار داشت، به خود آورده و گویی دوباره زندگی بخشیده بود. من سعی در کشف آن‌ها داشتم و آن‌ها مرا از نو آفریده بودند.

خلق‌ها به هنگام لزوم یعنی هنگامی که پای موجودیت‌شان در میان است و با از دست دادن آزادی و شرافت‌شان رویارو باشند، ناگزیر می‌جنگند. هیچ روشی به‌غیر از جنگ منجر به



حفظ موجودیت، آزادی و شرافت‌شان نمی‌شود. مقطع یادشده از نظر گردها چنین مقطعی بود. جنگیدن، یک روش هستی‌یابی ماقبل آزادی و رهایی بود. فاشیسم ۱۲ سپتامبر با اقدامی همچون «ممنوعیت زبان» که نظیر آن در جهان وجود نداشت، نابودی هویتی گردها که پیش‌تر به شکل سرپوشیده صورت می‌گرفت را آشکارا پیش می‌برد و مصمم بودن آن را به فرجام برساند. جنگ، تنها روش هستی‌یافتن برای گردها بود. سایر روش‌های اظهار وجود نیز به کلی برچیده و توقیف شده بودند. منظورم از توقیف شدن، توقیف سایر گروه‌هاست. برای گردها به هیچ وجه نه امکان اثبات موجودیت باقی گذاشته شده بود و نه امکان حیات آزاد. جنگ به هر قیمتی که می‌بود و نتیجه‌اش به هر نحوی که شکل می‌گرفت، نه تنها یگانه راه هستی‌یافتن و شانس حیات آزاد بود بلکه همانند نوشدارویی برای سرپایستادن بود. کم‌اینکه سایر نیروها چون با شایستگی به این وسیله متوسل نگشتند، نامشان از سر زبان‌ها افتاد و از حیات اجتماعی دور گشتند. واقعیتی که نمایندگی‌اش را برعهده داشتند، کفاف حیات‌بخشی به آن‌ها را ننموده بود.

چیزی که در این دوران برای من جالب بود، یافتن معنای حقیقی «جنگ ناموس»ی بود که مادرم بر آن پای می‌فشرد. مادرم در اصل خواسته بود تا یک قانون زندگی اجتماعی را به من بیاموزد. اما چون توان لازم جهت بیان صحیح واقعیت جاری را نداشت، در پی «هدف، زمان‌بندی و اجرای» اشتباه‌آمیز بود. از طریق این جنگ در راه موجودیت ذاتی، به‌واقع ناموس اجتماعی و موجودیت و شرف گردها نجات داده شده بود. از طریق این جنگ، حق زندگی شرافتمندانه برای اولین بار کسب گردیده بود. برای تمامی گردهایی که به‌پاخاسته و از جنگ در راه موجودیت خویش صیانت به‌عمل آورده بودند، حق زندگی کسب شده بود. در این سال‌ها، مُردن یا زنده‌ماندن چندان تفاوتی نداشت. مورد مهم، کسب حق زندگی شرافتمندانه بود. یک نمونه‌ی این امر نیز در مقاومت زندانیان زندان دیاربکر نشان داده شده بود. عملیات و شهادت مظلوم دوغان در روز نوروز، خودسوزی و شهادت فرهاد کورتای، نجمی اوتر، اشرف آنیک و محمود زنگین، همچنین شهادت کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و علی چیچک در نتیجه‌ی اعتصاب غذا (روزه‌ی مرگ) نیز به‌تمامی جنگ‌هایی در راه شرافت بودند. هر کدام‌شان ارزشی بودند همسنگ جنگ خلق! شعار «جنگ در راه شرافت، پیروز خواهد گشت» که با همدیگر آن‌را سر دادند، بیانی از همین واقعیت بود.

وقتی در اواخر ۱۹۷۸ تصمیم به اعلان PKK نمودیم نیز دچار وضعیتی مشابه بودیم. در جنگ ایدئولوژیک و سیاسی موفقیت کسب نمودیم. اما گروه‌های طرفدار ما که رفته‌رفته بر آن‌ها افزوده می‌شد، اثبات آشکاری بود بر اینکه به مسیر حیات شرافتمندانه و اثبات

موجودیت وارد گشته‌ایم. مواردی که در اواخر ۱۹۹۸ روی دادند، بیشتر از اینکه اثبات باشند، خود واقعیت بودند. وقتی نظام گلا دیو در بالاترین سطح به‌طور مستقیم علیه من وارد عمل شد، سراسیمگی سال‌های قبل به هیچ وجه در من وجود نداشت. حتی احساس می‌کردم که به نوعی سبک شده‌ام. موضوعی که از تمیز دادن آن دچار دشواری می‌گشتم در این مورد بود: کدام یک حق‌هایی هستند که کسب گشته‌اند و کدام یک بارهایی هستند که باید دور انداخته شوند؟ در روزهایی که در مسکو و ژم بهسر می‌بردم، همین دوگانه بود که اندیشه‌ام را به خویش مشغول می‌کرد. وقتی به گذشته نظر می‌افکندم، بهتر درک می‌کردم که آنچه در آن روزها برای من گم شده و مفقود جلوه می‌کرد، اتوپیای دولت-ملت بود. به سبب اینکه سعی نموده بودم سوسیالیسم علمی را هم به‌عنوان علم و هم ایدئولوژی درک کنیم، در مسئله‌ی قدرت و دولت-ملت چندان احساس راحتی نمی‌کردم. نه تنها به سبب مساعد نبودن اوضاع کُنز کتوری [یا فراز و فرودهای سیاسی زمانه]، بلکه در جستجوگری ایدئولوژیک و علمی‌ام نیز نمی‌توانستم جایگاهی برای دولت بیابم. کما اینکه تقلیدهای قدرت‌مآبانه‌ی موجود در خاورمیانه، مرا بسیار ناخرسند نموده بود. جاذبه‌ی دولت-ملت چندان مرا به سمت خود نمی‌کشید. تأسیس دولت-ملت گردد و افزودن نمونه‌ای جدید بر صدها نمونه‌ی دیگر، با دنیای من که در پی جستن مقولات جهانی تری بود همخوانی چندانی نداشت. اما به سبب تأثیری که سوسیالیسم رئال طی سال‌های مدیریت برجای گذاشته بود، قادر به برون‌رفت از آن و اقدامی دیگر نیز نبودم.

هنگامی که در ژم بهسر می‌بردم، باز هم با یک آهنگ موسیقی آشنا شدم. ترانه‌ای که در حبس‌خانه‌ی بیمارستان دلتنگ کندهام گوش دادم، داستان «درویش عبدی» بود که «باو صالح» آن را خوانده بود. داستان حماسه‌ی مزبور را نمی‌دانستم اما موسیقی‌اش تأثیر گذار بود. معلوم نبود که خواننده وقتی حماسه را می‌خواند چقدر متوجه مضمون آن بود. به نظر من این حماسه بیانگر احتضار دولت‌گرایی گرد بود؛ همان دولت‌گردی که از دوران «احمد خانی» آرزوی آن می‌رفت. همچنین با واقعیتی که دچارش بودم، مطابقت داشت. عاطفه‌ای که از دست داده بودم یا به‌عبارتی در حال از دست دادنش بودم، مربوط به «دولت-ملت»‌گرایی گردی بود. در معادلات جهانی موجود، در مسیر ژم-مسکو و تحت پیگیری شدید و بی‌امان گلا دیو، این عاطفه‌ام در حال احتضار بود. نواهای ریتمیک موسیقی سبب می‌شد تا این قضیه را تا مغز استخوانم احساس کنیم. می‌دانیم حماسه‌ی «درویش عبدی» که از زبان «عدوله» روایت می‌شود، بیانی از مقاومت نومیدانه‌ی آخرین «یزدی‌ها» و در نمونه‌ی آن‌ها بیانگر مقاومت نومیدانه‌ی هویت‌گردی‌ای بود که سعی داشت در برابر آسیمیلاسیون و نابودی سر پا

بایستند. علی‌رغم اینکه یک مرد آن ترانه را می‌خواند، اما هر سخن «عدوله» همانند آخرین نفس فرهنگی جلوه می‌نمود که هزاران سال سر پایستاده بود. درویش هر بار که به تاخت از کوه‌های «شنگال» به دشت «موصل» فرود می‌آمد، به‌واقع در مقابل فنودالیسم اسلامی عرب یک مقاومت قهرمانانه را به نمایش می‌گذاشت. این نیز سنتی هزاران ساله بود. قدمتش به سومریان و شاید هم قبل از آن می‌رسید. دارای ریشه‌ای بود که قدمت آن به درگیری‌های قبایل بیابانی سامی و قبایل کوه‌نشین- دشتی آریایی می‌رسید. «درویش عبدی» آخرین نماینده‌ی سنت مزبور بود. سقوط درویش از پشت اسب و جراحات برداشتنش، به‌واقع سقوط و زخمی‌شدن یک تاریخ و فرم اجتماعی بود. مرگ آهسته‌ی «درویش عبدی» مجروح از زبان «عدوله» با چنان سخنانی روایت می‌شد که به‌راحتی جهت بیان یک تاریخ ده‌هزار ساله و کهن‌ترین سنت خلق کافی بود.

پیش‌تر از آن، فکر کنم در سال ۱۹۹۵ و هنگامی که Med TV افتتاح شد، روزی «آرام تیگران» به‌عنوان میهمان در برنامه‌ای تلویزیونی حضور داشت و من نیز از راه تلفن در برنامه شرکت کرده بودم؛ به‌عنوان درخواست، گفتم ترانه‌ی «دلالو» را بخواند که دوست‌داشتنی‌ترین ترانه برای من بود. به نظر من، آن موقع ترانه‌ی مزبور را با صدای خارق‌العاده‌ای خواند. بعدها فهمیدم که ترانه‌ی «دلالو» نیز یک فراگمان یعنی بُرشی کوتاه از حماسه‌ی «درویش عبدی» است؛ مرا به همان نتیجه می‌رساند. مسئله‌ای که از آن دچار حیرت شدم این بود که زن- نماد[یا فیگور] همچون «عدوله» چگونه توانسته بود یک واقعیت تاریخی و اجتماعی اینچنین ژرفی را بیان نماید. به نظرم این یک مسئله‌ی بنیادین ادبیات گردی است که هنوز مستلزم شفاف‌سازی است. البته که موضوع مذکور ابعادی مربوط به شخص من داشت. نه تنها در کوهستان شنگال و دشت موصل بلکه در مسیر شام- حلب- آتن- مسکو- دوشنبه- رُم- ناپروبی سعی داشتند به من ضربه بزنند. ممکن نبود که میان این دو، تشابهی برقرار نکرد. مسئله‌ی عجیبی هم وجود داشت: علی‌رغم اینکه بارها و بارها نوار کاست مزبور را گوش دادم، هیچ یک از زنان و مردان فراوانی که در اطرافم بودند، همان احساس مرا نداشتند و در آن سهیم نگشتند. حتی وقتی در رُم بودم، «شوان پُرو» خواننده و «محمود باکسی» شاعر و ادیب، به دیدنم آمده بودند. شوان همان فیس و افاده‌ی گذشته‌ی خود را داشت. انتظار نمی‌رفت که به ژرفای تاریخی- اجتماعی دست یابد. وضعیت محمود باکسی حزن‌انگیزتر بود. آخرین گفتگو را با او انجام دادم. خواستش از من این بود که در یکی از کوهستان‌هایی دفن شود که گریلاهای شهید در آن به خاک سپرده شده بودند. در نتیجه‌ی بیماری، معده‌اش از بین رفته و روزهای اندکی به پایان عمرش باقی مانده بود؛ او نیز اندک

اندک می‌مُرد. در نظرم همانند «درویش عبدی» ای جلوه کرد که مدرنیته‌ی اروپا از او کاریکاتوری معاصر ساخته و آهسته آهسته کُشته بود. بسیار تلاش کردند تا از او علیه من استفاده نمایند، اما به هیچ وجه پابندی قلبی خویش را از دست نداده بود. در آخرین روزهای حضورم در رُم دوباره مفتون تأثیر روایت‌های تراژیک سنتی گُردها می‌گشتم؛ این امر به اندازه‌ای که برایم جالب بود، با معنای نیز می‌نمود. بعدها علی‌رغم اینکه اصلاً عادت شعرنویسی نداشتم، به یاد حماسه‌ی «درویش عبدی» این ابیات در ذهنم نقش بستند:

ای کاش کنار «درویش عبدی» بودم در کوه سنگال!  
بر پشت توسنی سپید، به دشت موصل فرود می‌آمدم تازان  
آنگاه ضربت خورده درویش زخمی را  
بر شانه می‌افکندم و می‌بُردمش رو سوی کوهستان‌های گُردستان  
می‌گفتمش: بنگر، آن است «عدوله» و «دوازده یار... هزاران!  
می‌گفتمش که دگر آسوده بخواب و بیاسای در این گُھساران  
که ایزدبانوان، اریکه‌ی خویش سخت‌استوار کرده‌اند بر فرازشان  
اکنون، دگر مرگ از کدام سوی و چگونه آید، بگذار که آید  
غمت مباد!

می‌گفتمش که: این حقیقتی ست جاودانه  
که به یقین پیوسته است گُردبودن و  
حیات آزاد!

در آخرین خروج از اورفا نیز ابیاتی به ذهنم خطور کردند که مرتبط با یاد و خاطره‌ی ابراهیم و ایوب پیامبر بودند. این روش که در زبان نوشتاری قدیم بسیار رواج داشت ارزشمندتر بود و در مقایسه با علم‌گرایی، توان «بازگویی حقیقت» اش قوی‌تر بود؛ اما در نتیجه‌ی بیماری نوشتار مدرن بدان دست نبردم؛ امیدوارم عذر من در این زمینه قبول واقع افتد. اینکه می‌اندیشیدم دولت-ملتی که وجود نداشت را از دست داده‌ام، در واقع یکی از تأثیرات بی‌بصیرت‌کننده‌ی ملی‌گرایی بود بر ذهن و عواطفم. بعدها متوجه گشتم که رهایی‌یافتن از این‌ها برای من شانس بزرگی بود. چیزی که در درون من روی می‌داد، خالی‌شدن یک جهان ذهنی و احساسی بود که عموماً در دولت‌گرایی و خصوصاً در «دولت-ملت» گرای مدفون شده بود. این بیماری‌ای بود که لنین را دیوانه کرد و استالین را کُشت! نوعی بیماری بود که حتی انقلاب فرهنگی مائو نیز دواي درد آن نشد. ترس من این بود که از دست دادن ذهنیت «دولت-ملت» گرا برای واقعیت گُرد و آزادی آن - که در راهش جنگ

صورت گرفته بود- به چه قیمتی ممکن است تمام شود. از تاریخ بسیار به خوبی می آموزیم که از دست رفتن دولت، به معنای از دست رفتن تمام خاندان، دین و جامعه بود. هر چند یک دولت ناموجود و به دست آورده نشده بود و از دست دادن یک دولت- ملت گرد مطرح نبود. اما تداعی هایی که می نمود، خطرناک بودند. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه به سوی نایروبی عبور می کرد، هر چند اندک ولی دچار احساسی غریب گشتم. در نمونه شخص من نوعی مسافرت در مسیر نسل کشی کردها آغاز شده بود؛ آن هم دقیقاً همانند یهودیانی که از طریق قطار به اردوگاه های مرگ فرستاده شده بودند. موضع گیری ام، در رسیدن به این وضعیت نقشی تعیین کننده ایفا نمود. چیزی که در اواخر قرن ۲۰ در نمونه شخص من روی می دادند، انتقام خدای دولت- ملت بود. نظم الوهی تمدن یعنی دولت- ملت نیز دچار قاطعانه ترین مرحله ی بت شدگی خویش بود.

زندگی من در امرالی، با جهد و کوشش برای رهایی کامل از تأثیرات این خداوند گذشت. مقاطع توطئه های بزرگ، دگرگونی های بزرگی را نیز با خود به همراه می آورند. دولت- ملت در رأس پدیده های مدرنی قرار داشت که طی چهارصد سال اخیر ذهن انسان را سرشته و از نو شاکله بندی نموده است. نظام استثماری ای همانند کاپیتالیسم که طبیعت جامعه به مدتی طولانی قادر به تحملش نیست، در سایه ی آن میسر گشته بود. وقتی به سوسیالیسم روی آوردم، در واقع خواسته بودم تا از بزرگ ترین این هیولاهای رهایی یابم. اما چون همان هیولا، سوسیالیسم را نیز تحت سلطه ی خود قرار داده بود، به اشتباه در افتاده بودم. بزرگ ترین فایده ی امرالی این بود که سبب شد متوجه این واقعیت گردم. این حقیقتی بود که «گرامشی» نیز بسیار به درک آن نزدیک شده بود. هر چه دفاعیات را عمق بخشیدم، ذهنم به طور کامل رهایی یافت. اقدام به رد کامل نظام مربوط به دولت- ملت از طریق شهادتی بزرگ، به هیچ وجه بیانگر گسست از جامعه گرایی نبود؛ بلکه به معنای روی آوردن بدان از طریق پارادایم و روشی بود که به نسبت عظیمی حقیقت را در خویش می پرورد. دشوار نبود که در این چارچوب سعی نمایم مدرنیته ی کاپیتالیستی را مفهوم بندی نمایم [و از طریق برخی مفاهیم تشریح کنم]. اقدام به مفهوم بندی مدرنیته ی دموکراتیک، به مثابه ی مفهوم آلترناتیو مدرنیته، لازمه ی دیالکتیک بود. همان طور که کارل مارکس متافیزیک دیالکتیکی هگل را به ماتریالیسم دیالکتیکی متحول ساخت، من نیز تلاش کردم تا مدرنیته ی کاپیتالیستی را به مدرنیته ی دموکراتیک متحول نمایم. البته که طی جریان تاریخی نتایجش برجسته می گشتند. اینکه اقدام مزبور تا چه حد قادر است به نظام کاپیتالیستی پاسخ دهد، در حیطه ی کاری همین تفسیر نوین ماتریالیسم تاریخی خواهد بود.

تلاش جهت پاسخ‌دهی به مسئله‌ی گُرد از طریق نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، هم یک خودانتقادی رادیکال از طرف PKK بود و هم بنیان رهیافت و چاره‌یابی دموکراتیک به‌شمار می‌رفت. امکان توضیح علمی طبیعت اجتماعی، از طریق پارادایم نوین توانمند گشته بود. تاریخیت جامعه و سهم ذهنیت در برساختن آن، بررسی انعطاف‌پذیرانه‌ی آن را میسر می‌گرداند. این رویکرد نیز به معنای بزرگ‌ترین ضربه‌ی تاریخی بر دگماتیسم بود. دگماتیسم مدرن که در مسئله‌ی دولت- ملت، مُهرش را بر تمامی ذهنیت‌ها می‌زد، از طریق برخورد تک‌گرایانه‌ی خود همانگونه که به‌لحاظ ماهوی سبب تداوم تئولوژی قدیمی می‌گشت، ضربه‌ی مرگباری را نیز بر دموکراسی وارد آورده بود. دگماتیسم مدرن که تمامی اشکال ذهنیتی مدرن اعم از «راست، چپ و مرکزی» را در یک مخرج مشترک یکی می‌نمود، با یگانه‌نمودن دولت- ملت، ماهیتاً هم در نمونه‌ی ملموسش گرایش تک‌خدایی را به‌منصه‌ی ظهور می‌رساند و هم با حاکم‌گردانیدن یک بتِ آن در میان هر قبیله‌ی مدرن یعنی هر ملت، ادعای متقابلانه‌ی کثرت‌گرایی را پیش می‌کشید. در حالی که تمامی ادیان از طریق دولت- ملت به حالت تک‌دین درمی‌آمدند و الوهیت‌ها را یکپارچه می‌گرداند، به هر قبیله‌ی نوینی (دولت- ملتی) که می‌خواست، یک بت هدیه می‌داد.

این نکته از نظر تاریخی نیز اثبات شده است: جزیره‌ی امرالی که در وسط دریاست، به‌واسطه‌ی اقلیمش جسم انسان را تا حد ممکن فرسوده می‌سازد و از این لحاظ مکانی مشهور است. از امپراطوری بیزانس تا کنون به‌عنوان مکان تبعید و مرگ کسانی که خطرناک‌ترین محکومان دولت به‌شمار می‌روند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر انسانی انگیزه‌های بسیار عظیم حقیقت‌جویانه‌ای نداشته باشد، دشوار است که شرایط اینجا را به مدتی طولانی برتابد. امرالی، نه تنها جهت رهایی از تأثیر خدای دولت- ملت هژمونیک که مرا در این زندان جزیره‌ای محبوس نمود، بلکه جهت فروانداختن تمامی نقاب‌هایش نیز به حالت یک مکان مکتب عالی ظاهر گشت. از امرالی نه تنها جهت رهایی گُردها از تأثیر این خدا، بلکه جهت برساخت نظم نوین گُردها که با اتکا بر تفسیر علمی سرشت خودشان صورت می‌گیرد نیز به‌عنوان یک مکتب واقعی استفاده نمودم. آموزه‌های مکتب امرالی نه تنها خلق ما و خلق‌های مان بلکه ترکیه‌ی مدرن را نیز در قیاس با وضعیت گذشته‌اش به حالت بسیار بهتری درآورده است. می‌توانم بگویم که بنیان‌های ترکیه‌ی دموکراتیک را با کفایت در امرالی استوار نمودم. در این خصوص، به‌طور یکطرفه تنها از سهم خویش بحث نمی‌کنم. خود دگرگونی دولت نیز به‌واسطه‌ی جسارتی که از امرالی گرفت، میسر گشت. میلاد گُردستان

مدرن نیز اگرچه با توطئه‌ی بزرگ (۱۹۹۹) مرتبط باشد، ولی با حقیقتی که در امرالی ظاهر گشت پیوند مستقیمی دارد.

عمل برساخت ملت دموکراتیک در گُردستان، هم به لحاظ نظری و هم عملی، نمود نوین تاریخی و اجتماعی موجودیت گُردها و حیات آزادشان است که باید بر روی آن تعمق نمود و دست به تحول زد. حقیقتی را بیان می‌کند که وقف نمودن خویش در حد یک عشق واقعی را الزامی می‌گرداند. همانگونه که در این راه جایی برای هیچ عشق متقلبانهای وجود ندارد، جایی برای رهرو متقلبانهای آن نیز وجود ندارد. در این راه هر چیز مطلوبی که لازم است از تاریخ انسانیت اخذ گردد، چونان عسلی پالوده گشته، در اختیار رهرو این راه گذاشته شده است. در راه مزبور، این پرسشی بی‌لزوم است که کار برساخت ملت دموکراتیک چه زمان به پایان خواهد رسید. زیرا برساخت یادشده، برساختی است که تا زمانی که انسانیت وجود داشته باشد کامل نخواهد شد. انسان همانند هستی‌هایی که هر لحظه خود را در کیهان می‌آفرینند، موجودیتی است که خویش را هر لحظه از طریق آگاهی آزاد می‌آفریند؛ به همین نحو عمل برساخت ملت دموکراتیک نیز از آزادی بازآفرینی خویش در هر لحظه برخوردار است. از لحاظ اجتماعی بودن، نه اتوپیا و نه واقعیتی مدعی‌تر از این نمی‌تواند مطرح باشد. گُردها، به گونه‌ای همخوان با واقعیت تاریخی و اجتماعی‌شان، توانمندانه به عمل برساخت ملت دموکراتیک روی آورده‌اند. به هر حال، با گسست ذهنی از خدای دولت-ملت که بدان اعتقادی نداشته‌اند و با زور تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، چیزی از دست نداده‌اند؛ از ازای سنگین‌رهایی یافته‌اند، آن‌هم چنان باری که آن‌ها را به آستانه‌ی نابودی رسانده بود. در ازای این، امکان مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را کسب نموده‌اند. این دستاوردی است که هرچقدر ارزش و بهای آن دانسته شود، به همان اندازه ارزشمند است.

گُردها به‌عنوان فرد و جامعه، باید عمل برساخت ملت دموکراتیک را به‌منزله‌ی «سننز و غلظت پالوده گشته‌ی تمامی حقیقت‌ها، مقاومت‌ها و کل اشکال تجلی‌یافته‌ی متداومی که از اعتقاد کهن‌ترین ایزدبانو گرفته تا آیین زرتشتی و اسلام را دربر می‌گیرد و همه‌ی آن‌ها را در ژرفای تاریخ و اجتماعی‌بودن خویش دارند»، درک نمایند، از ته دل بپذیرند و اجرایش نمایند. چیزی که کلیه‌ی آموزه‌های میتولوژیک، دینی و فلسفی گذشته و به همان اندازه نیز علوم اجتماعی مدرن می‌خواهند یاد دهند، همچنین حقیقت‌هایی که تمامی جنگ‌ها و شورش‌های مقاومت‌طلبانه به‌صورت تک‌تک و جمعی می‌خواهند آن‌ها را بر زبان آورند، در ذهن و کالبد «برساخت ملت دموکراتیک» باز نمود می‌یابند.

اجبار زندگی کردن همچون یک گُرد مسئله‌دار و نه یک فرد معمولی، یک نتیجه‌ی پدیدهی گُرد مسئله‌دار است. مقاومت در برابر رویکرد مبتنی بر «بَدل‌شدن به جامعه و فرد فاقد احساس مسئولیت»ی که لیبرالیسم با تمامی توان خویش سعی در پیشبرد آن دارد، لازمه‌ی پابرجا ماندن به‌شکل جامعه است. گسست از جامعه‌ی گُردی که از نیروی خود-دفاعی محروم گردانده شده است، نسبتاً سهل است. مکانیسم قتل‌عام اجتماعی‌ای که در طول یک روند اشاعه یافته، مدت‌ها بود که تمامی پیش‌شرط‌های گسست سهل و آسان را آماده نموده بود. گسست از گُردبودن بدون اینکه نگاهی هم به پشت سر خویش بیاندازی، میسر است. فقدان نیروی مؤاخذه در میان خلقی بی‌دفاع، تمامی این نتایج وخیم را به‌بار می‌آورد. خلقی که در آن گسستن از «خویش‌تن خود» این‌همه آسان باشد، نمی‌توان از آن انتظار داشت که به شیوه‌ی خاص جوامع مدرن و جوامع دولت-ملت به دفاع از وطن، اقتصاد، حیات آزاد و هویت خویش بپردازد؛ چنین انتظاری، تلاشی بیهوده خواهد بود. امپریالیسم و استعمارگری همیشه در پی ایجاد جوامع و افراد بی‌دفاع است. با تمامی توان خویش سعی در ایجاد آن دارد. به هنگام بحث از وضعیت گُردها، وضعیت وخیم‌تر می‌گردد. گُردها نه‌تنها در وضعیتی رها شده‌اند که قادر به دفاع از موجودیت اجتماعی، وطن و آزادی خویش نمی‌باشند، بلکه در عین حال به موقعیتی درآورده شده‌اند که از خویش ترسیده، رَمیده و دچار خجالت می‌شوند. توصیفات مشابه بسیاری می‌توان در مورد پدیدهی گُرد و حالت پُرسمانی [یا مسئله‌دار] آن ارائه داد. دلیل رجوع مکرر به روایت زندگی شخصی‌ام نیز برعهده گرفتن سهمی در ارائه‌ی این توصیفات می‌باشد. اما این خصوصیات از آسمان فرود نیامدند، بلکه به دست خود انسان‌ها ساخته شدند. این انسان‌ها چه کسانی بودند و افراد کدام نیرو بودند؟ تمامی این پرسش‌ها و پاسخ پرسش‌ها کلیت‌مندبودن واقعیت را اثبات می‌کردند. صدا البته کسانی که مرا به اسارت گرفتند، همین نیروها بودند؛ تمامی آن‌ها نیز نقاب‌دار بودند. هیچ کدام از آن‌ها چنان که بودند دیده نمی‌شدند؛ و آنگونه که دیده می‌شدند نیز نمی‌توانستند باشند. درک واقعیت سرپوشیده‌ی آن‌ها نیازمند جهد و کوششی بزرگ بود. برای من جسارت‌ورزیدن به آغاز ماجرای زندگی و استمراربخشیدن بدان، شاید هم از حیات جنگلی انسان‌های اولیه دشوارتر بود. زیرا انسان‌های مدرنی که خود را آماده‌ی پاکسازی و نابودی یک موجودیت اجتماعی نموده بودند، انسان‌هایی بودند خطرناک، دارای برنامه، سازمان‌یافته و این تفاوت را داشتند که کُشتن را به‌صورت هنر درآورده بودند؛ انسان‌هایی که قابل مقایسه با هیولاها و انسان‌های وحشی هیچ عصر نبودند.



تا زمانی که زندگی‌ام را با کُرد بودن و کُرد بودن را با زندگی‌ام همسان نمی‌کردم، هیچ‌گاه قادر به درک اجتماعی‌بودنی واقع‌گرایانه نمی‌گشتم. معیار اغماض‌ناپذیر حیاتی منسجم، به‌گونه‌ای سفت‌وسخت با واقعیت اجتماعی مرتبط است. نقشی که در تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به علوم اجتماعی داده می‌شود، تزریق این قضیه است: گسست از واقعیت اجتماعی امری مشروع است و حتی رویدادی‌ست در جهت ترقی. این جدی‌ترین ضربه‌ای است که به‌نام علم بر اجتماعی‌بودن زده می‌شود. وقتی پای کُرد بودن در میان باشد، گسست با رهایی همسان‌انگاشته می‌شود. خود کُردها گسست از هویت یا «خود هستی»شان را به حالت دستاویز و بهانه‌ای برای رهایی در آورده‌اند. گفتن اینکه هیچ مسئولیتی در قبال «خود بودن» یا هویت باقی‌نمانده است، سبب ایجاد راحتی نیز می‌شود. نقطه‌ی مقابل این عمل نیز این است که همان افراد با هر هویتی رویارو گشته و با آن یکی شده باشند، به مدافع متعصب و کور کورانه‌ی آن هویت مبدل می‌گردند.

تمامی این دلایل، برای آن است که منفرد بودن پدیده‌ی کُرد به‌طور صحیحی معلوم و مشخص گردد. بدون بیان صحیح منفرد بودن هویت کُردی، قادر به معلوم‌نمودن جایگاه آن در سطح جهانشمول نیز نخواهیم بود. جستجوی پیش‌نمونه‌های پدیده‌ی کُرد در اعماق تاریخ، جهت درک صحیح بومی‌بودن آن است. چون می‌دانیم که پدیده‌های اجتماعی تنها به‌صورت تاریخی قابل درک می‌باشند، این تحقیق را انجام می‌دهیم. بخش بزرگی از دفاعیاتم نتایج این تحقیق را - اگرچه به‌صورت کلی- نشان می‌دهد. اما به میزانی که ناچار از جستجوی [شخصیت] کُرد در سطح منفرد و بومی گشته باشیم، اجبار درک معنای آن را در سطح جهانشمول نیز احساس نمودیم. بومی‌بودن و خودویژگی، به هیچ وجه به‌تنهایی نمی‌توانست توضیح‌دهنده باشد. توضیحی کامل یا کافی تنها هنگامی می‌توانست ممکن گردد که موقعیت آن را در سطح جهانشمول تحلیل می‌نمودیم. به همین منظور، درباره‌ی سطوح جهانشمولی که در طول تاریخ بر تمامی سطوح بومی حکم می‌رانند به‌عنوان خود تاریخ جهانشمول دست به پژوهش می‌زدیم. توضیحاتی که در زمینه‌ی تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ارائه گشتند، نتایج همین تحقیقات و پژوهش‌ها بودند.

اگر هویت کُردی تنها به‌منزله‌ی یک پدیده مورد پژوهش قرار گیرد، کفاف تعریف آن را نمی‌نماید. ضمناً «چگونگی» آن نیز مطرح است. هویت کُردی از وقتی به‌منزله‌ی یک پدیده شکل پذیرفته است، دچار این بدشانسی گشته که متمرکزترین شکل مسئله‌دار بودن را به‌خود دیده است. شرایط ژئوپولیتیک، حیات مسئله‌دار را همچون تقدیری در اذهان جای داده است. دیدیم که در تمامی اعصار تاریخی، این امر بدینگونه است. هنگامی که پای مدرنیته‌ی

کاپیتالیستی به میان کشیده شود، مسائل به یک نسل کشی کامل متحول می‌شوند. دیگر بحث درباره‌ی پُرسمان‌هایی نظیر «توان حفظ موجودیت خویش یا عدم توان حفظ موجودیت خویش» و حتی «وجود داشتن یا وجود نداشتن» آغاز می‌گردد.

صیانت از هویت کُردی که پدیده و مسائلش اینچنین تاریخی و دامن‌گسترند، چیزی است همانند بردوش گرفتنِ باری یک کوه! PKK و نسخه‌های آن را به ابزار بردوش گرفتنِ چنین باری مبدل نمودیم. بارهای اجتماعی را به آسانی نمی‌توان بردوش گرفت. حال اگر این بارها در منگنه‌ی نسل‌کشی باشند، آنگاه فهمیده می‌شود که صاحبان تلاش‌های میانجیگرانه و رهایی‌بخش تا چه حد دچار ریسک می‌گردند. PKK و مشتقاتش هم بومی‌بودن پدیده‌ی مسئله‌دار کُرد و هم جایگاه معادلی که همان پدیده‌ی مسئله‌دار در سطح جهانشمول دارد را به منزله‌ی یک حقیقت بیان می‌نمایند. خود را به‌عنوان سخنگویان و کُنشگران سرآمد حقیقت کُرد اعلام می‌دارند. PKK و مشتقات آن که نمود پدیده‌ی کُرد و حقیقت آن هستند، دیگر بدینگونه آغاز به یک رهرویی دیالکتیک می‌نمایند. وقتی پدیده\_آگاهی (حقیقت) به واقعیت می‌پیوندد، مرحله‌ای که آن را شکل دیالکتیک می‌نامیم و یا خود جنبش رهایی‌بخش ظاهر می‌گردد.

می‌توان گفتار و کردار PKK را به‌شکل شناساندن «جزء و هویت» کُرد و جهانشمول‌گشتن آن نیز تعریف کرد. گفتار و کردار، به شکل ایده و پراکتیک لازمه جهت چاره‌یابی مسئله‌ی معنا می‌یابد، آن‌هم مسئله‌ای از نوع بحران حاد موجود در پدیده‌ی کُرد. وقتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت نیروی هژمونیک درآمد، از طریق اشکال گفتار و کردار مشابهی به پدیده‌های پُرسمانیِ رشدیافته در جامعه پاسخ داده شد. به‌ویژه جنبش‌های سوسیالیسم رئال، سوسیال دموکراسی و رهایی ملی، جنبش‌هایی دارای کیفیت اینچنینی بودند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی موفق گشت این سه جنبش رهایی‌بخش برابری‌طلب و آزادی‌خواه را در درون عناصر خویش ذوب و مستحیل گرداند. PKK نیز از این سه مشتق سوسیالیسم علمی - اگرچه به‌صورت محدود- تأثیر پذیرفته بود. انتظار می‌رفت به همان مسائلی دچار شود که آن‌ها نیز دچار گشته بودند. بخشی از مسائلی که PKK به هنگام تلاش جهت استفاده از امکانات چاره‌یابی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی با آن‌ها رویارو گشت، مشابه مسائلی بود که سه مشتق مذکور با آن‌ها مواجه شده بودند. PKK با توسل به نظریه و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک، سعی نمود تا از این نوع مسائل ناشی از خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی خویش گذار کند. موضوع مطرح این بود: توان برداشتن گام‌ها و برون‌رفت‌های ایدئولوژیک و سیاسی لازمه، جهت دچارنگشتن به عاقبت جریانات «سوسیالیسم رئال، ملی‌خواهی و سوسیال

دموکراسی» ای که در سطح جهان از چشم افتاده و دچار فروپاشی گشته بودند. جهت ذوب‌نشدن در میان عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، ایجاد آلترناتیو آن گریزناپذیر بود.

نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک با مطرح‌سازی عناصر سلاح‌مانند ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، در مقابل سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی «بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی»، گام و برون‌رفت ادغام‌اندانه‌ی را تحقق بخشید. بدون به بحث گذاشتن مفهوم مدرنیته، گسستی رادیکال از کاپیتالیسم قابل تحقق نبود. بسیاری از آلترناتیوهای ایدئولوژیک راست و چپ و به‌ویژه‌ی گرایش‌ات سوسیالیستی علمی و آنارشویست که خود را ضد کاپیتالیستی نشان می‌دهند، چون قادر نشدند کاپیتالیسم را به‌منزله‌ی مدرنیته‌ی هژمونیک تحلیل نمایند و از آن گذار کنند، بنابراین ناموفق باقی ماندند. در چنین وضعیتی، می‌شد درباره‌ی مدرنیته بحث نمود و نظریات و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی متفاوت را از نو معنا بخشید. گزینه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که ما در صدد پیشبرد آن هستیم، یکی از همین پارادایم‌های مدرنیته‌ی متفاوت است. بدون شک جستجوی مدرنیته‌های دیگری نیز ممکن بود. برتری نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در این بود که از طریق رهنمود قدرت‌گرا و دولت‌گرا به مسائل نمی‌نگریست. هم نظام‌های تمدنی که در طول تاریخ حول محور قدرت و دولت ایجاد گشتند و هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی نماینده‌ی تمدن‌های تاریخی در روزگار ما، رویکردشان به مسائل اجتماعی بر رهنمود قدرت و دولت اتکا دارد. حال آنکه قدرت و دولت، خودشان در حکم برآمدگاه‌های مسائلی هستند که خواهان حل آن‌ها از طریق خشونت می‌باشند. دولت و قدرت که حالت سازمان‌یافته‌ی خشونت می‌باشند، هر اندازه حجیم باشند و در جامعه مداخله نمایند، مسائل را نیز به همان میزان «گسترده، حجیم و لاینحل» می‌نمایند. آزمون‌های تمدن و مدرنیته که در طول تاریخ روی داده‌اند، از طریق مثال‌های بی‌شماری اثبات نموده است که تلاش‌های صورت‌گرفته از این طریق، تا چه حد دارای ظرفیت تولید مسئله و معضل می‌باشند. در این دفاعیات بر پایه‌ی نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، مدل‌های «حل مسئله» ای که رهنمودی قدرت‌محور و دولتی دارند انتقاد گردیدند و بر روی گزینه‌های چاره‌یابی‌ای که قدرت‌محور و دولت‌محور نیستند، تعمق و تأمل صورت گرفت. مفهوم رهیافت دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی این تفکر و تأمل، شکل گرفت و توسعه یافت.

اما مفهوم رهیافت دموکراتیک ربطی به مفهوم «دموکراتیزاسیون و حقوق بشر» مدنظر لیبرالیسم ندارد و بیانگر واقعیتی بسیار متفاوت‌تر است. لیبرالیسم که در پی فاسدسازی «سوسیالیسم و حقوق فرد» می‌باشد، به مفاهیمی نظیر دموکراتیزاسیون و حقوق بشر متوسل

گشته است. علی‌رغم اینکه لیبرالیسم خودش دموکراتیک نمی‌باشد، اما به جامه و کسوت دموکراتیک درمی‌آید. هرچند ایدئولوژی سیستمی است که حقوق بشر را از میان برمی‌دارد، خود را همچون مدافع درجه یک حقوق بشر نشان می‌دهد. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک از طریق نظریات و مفاهیمی که در زمینه‌ی رهیافت دموکراتیک و آزادی و برابری انسان ایجاد نموده، ماسک لیبرالیسم را فرو می‌اندازد و تحریفات اینچنینی‌اش را بی‌تأثیر می‌نماید. همان چیز را در زمینه‌ی «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» نیز انجام می‌دهد. هرچند لیبرالیسم برای نظام کاپیتالیستی که خودش پدیدآورنده‌ی مسئله‌ی ملی می‌باشد وظیفه‌ی سخنگویی را ایفا کرده است، اما به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بازهم در مقام راه‌حل، اقدام به پیشنهاد و تحمیل مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا می‌نماید. بدین ترتیب همان‌طور که گرایش «بیشینه سود» پیوسته بر انباشت سرمایه می‌افزاید، مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا نیز با تکثیرنمودن و ازدیاد مستمر قدرت‌ها و دولت‌ها، مسائل ملی را به حالتی درمی‌آورد که نمی‌توان ازپس آن‌ها برآمد. به زعم این مدل، با تکثیر بی‌پایان قدرت‌های دولتی می‌توان مسئله‌ی ملی و اقلیتی را حل و فصل نمود. گویا اگر در کنار دولت‌های رسمی موجود که شمارشان بیش از دویست است، اُرگان‌های بومی دولتی و دولت‌های جدیدی اضافه شوند و شمارشان به هزاران رسانیده شود، به معنای راه‌حل خواهد بود! حال آنکه هر چه بر شمار قدرت‌ها و «دولت-ملت‌ها» - که در حکم نوعی انباشت سرمایه‌ی نهادینه‌اند- افزوده می‌شود، فشار و استثمار و بنابراین همه نوع مسئله‌ی اجتماعی و ملی نیز ازدیاد می‌یابد. واقعیت «قدرت و دولت» عصر ما، بیش از پیش صحت این تفاسیر را تصدیق می‌نماید.

نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در این زمینه نیز به‌عنوان نتیجه‌ی رهیافت دموکراتیک، رویکرد ملت دموکراتیک را در پیش گرفت. ملت دموکراتیک، نوعی ملت‌سازی است که بدون اتکا به قدرت و دولت و توسط خود خلق صورت می‌گیرد؛ نوعی تکوین ملت است که از طریق توسعه‌ی سیاسی [یا سیاسی‌شدن] لازمه تحقق می‌یابد. سیاسی‌شدن صرف هم نیست و سعی بر اثبات این قضیه می‌شود که بدون مبدل‌شدن به دولت و قدرت نیز، از طریق نهادهای خودگردانی «دفاع ذاتی، اقتصادی، حقوقی، اجتماعی، دیپلماتیک و فرهنگی» می‌توان به حالت ملت درآمد و خود را به‌مثابه‌ی ملت دموکراتیک بر ساخت. مطابق مقدمات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، برای عصر ما تنها یک شکل از دولت می‌تواند امکان‌پذیر باشد و آن نیز دولت-ملت است. برعکس آنچه تصور می‌شود، دولت-ملت موجود در گستره‌ی لیبرالیسم، لائیک هم نیست. بالعکس، دولت-ملت شکل مدرن «نگرش دولت‌تئوکراتیک مخصوص به قرون وسطی» است که جلای ملت‌گرایی بر آن کشیده شده است. شکل

مشخص و ملموس خدایی است که به قول هگل، همزمان با انقلاب فرانسه به زمین هبوط کرده است. این تفسیر هگل، قضاوت بسیار صحیحی می‌باشد. هر اندازه رویه‌ی دولت- ملت را بشکافیم، در زیر آن بت‌های خدای قرون وسطی و اولیه سر برمی‌آورند. تا وقتی باطن دولت- ملت را اینگونه درک نکنیم، هیچ مسئله‌ی ملی و اجتماعی‌ای را نه می‌توانیم درک کنیم و نه حل نماییم. رهیافت ملت دموکراتیک، صلح‌آمیزترین، آزادانه‌ترین و عادلانه‌ترین راه‌حل بدون خونریزی برای مسئله‌ی ملی جوامع انسانی، اجتماعات اتنیکی و رده‌بندی‌های اجتماعی مختلفی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با جنگ‌های «دولت- ملت» گرایانه‌ی چهارصد ساله‌ی اخیر، آن‌ها را غرق دریای خون کرده و تکه‌پاره نموده است.

برای اندوستریالیسمی (صنعت‌گرایی) که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری جهت تحقق بیشینه سود بدان متوسل شده است نیز، می‌توان همان ارزیابی‌ها را انجام داد. نقش اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] در تحقق بیشینه سود، بنیان تمامی مسائل اجتماعی و ملی عصر ماست. یگانه دلیل مسائل زیست‌محیطی است. سیاره‌ی ما در مقابل اندوستریالیسمی که تنها در خدمت بیشینه سود و انباشت سرمایه قرار دارد، دو‌یست سال قادر به مقاومت نگشت. با وضعیت موجود، جهت استمرار یابی انباشت سرمایه به چند سیاره‌ی دیگر نیاز وجود خواهد داشت. سیاره‌ی ما زمین نیز با ورشکستگی رو در روست. مدرنیته‌ی دموکراتیک، امکان چاره‌یابی نظام‌مندی است که به بهترین وجه از طریق نظریات و مفاهیم اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک، در مقابل جنون‌های نابودکننده‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با اتکا بر بیشینه سود و صنعت‌گرایی انجام می‌دهد، به بهترین نحو از فرد و جامعه دفاع به‌عمل می‌آورد. وقتی علم‌گرایی اقتصادی سیاسی لیبرال که سودگرایی بیشینه و صنعت‌گرایی را نیز همانند دولت- ملت تقدیس نموده و همچون یگانه حقیقت نشان می‌دهد، مورد انتقاد گری صحیحی قرار داده شود، آنگاه درک خواهد شد که این‌ها ابزارهایی هستند که جامعه را به‌همراه محیط‌زیست آن تخریب می‌نمایند. این یک خطا بود که سوسیالیسم علمی هیچ انتقادی از صنعت‌گرایی به‌عمل نیاورد و در مقابل سودگرایی بیشینه نیز با یک تقلیل‌گرایی اقتصادی، اقتصاد دولتی را همچون جایگزین [یا آلترناتیو] ارائه داد. این نوعی لیبرالیسم چپ بود؛ حواله کردن چاره‌یابی مسائل اجتماعی به قدرت دولتی بود. نتیجتاً فروپاشی درونی سوسیالیسم رئال نشان داد که اقتصاد و اندوستریالیسمی که به دست دولت اجرا می‌گردد نیز ابزارهای حل‌کننده‌ی مسائل اجتماعی نیستند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خویش را هژمونیک گردانید و به‌عنوان واقعیتی یگانه تحمیل نمود و مشروعیت بخشید؛ این امر در بی‌تأثیرسازی تمامی نیروهای مخالفش نقش مهمی ایفا کرد.

مباحث را به جای اینکه در چارچوب مدرنیته انجام دهند، تنها به ابعاد مربوط به انباشت سرمایه محدود نمودند. مدرنیته نیز همراه با اکثر عناصرش پذیرفته شد. رویکردهای اتخاذشده از جانب مدرنیته، در ذوب نمودن تمام مخالفانش تعیین کننده گشت. رویکرد شدیداً مدرنیستی سوسیالیسم رئال، دلیل اساسی تصفیه شدنش به دست خویش بود. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک نه تنها اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم بلکه تمامی نظام‌مندی آن را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دهد. مواردی اعم از رابطه‌ای که به منزله‌ی یک نظام هژمونیک با تاریخ تمدن دارد، تغییراتی که در پدیده‌های «شهر، طبقه و دولت» منجر بدان‌ها گشته و عناصر بنیادینی که مدرنیته‌اش را بر مبنای آن‌ها طرح‌ریزی کرده، همه را به صورت یکپارچه مورد نقد قرار می‌دهد و واقعیت‌شان را عیان می‌سازد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق هژمونی ایدئولوژیکی که بر روی علم، فلسفه و هنر برقرار نموده، خویش را به طور پیوسته مشروعیت می‌بخشد. این حوزه‌های بنیادین ذهنیت را از محتوایشان تهی نموده، آن‌ها را به حالتی ابزارین درمی‌آورد و بدین ترتیب تخریب خود بر روی جامعه را ژرفا می‌بخشد. در چنین وضعیتی علم، فلسفه و هنر دیگر از حالت «حوزه‌های بازگویی حقیقت» خارج می‌شوند. به عنوان ابزارهایی که کاملاً به خدمت کاپیتالیسم درآورده شده‌اند، نقش‌شان به مشروع‌گردانی نظام و کسب بیشینه سود محدودیت یافته است؛ در دگماهایی خطرناک‌تر از دگماهای جهان قرون وسطی غرق می‌شوند.

انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از حوزه‌های ذهنیتی، تنها به واشکافی دگماتیسم موجود در این حوزه‌ها محدود نمی‌ماند، بلکه راه نقش‌آفرینی‌های شایسته‌ی علم، فلسفه و هنر در جامعه را نیز می‌گشاید. خود مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز با انتقادگری علمی، فلسفی و هنری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به نظریه‌ی مبدل می‌شود و ابزارهای مفهومی خویش را ایجاد می‌نماید. سعی می‌کند با تأسیس دانشگاه‌های آزاد و نهادهای آکادمیک مربوط به هر حوزه‌ی جامعه، بحران موجود در جهان دانشگاه و آکادمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را پشت سر گذارد. هر چه هژمونی ایدئولوژیک نظام از هم می‌شکافت، مسیر ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک گشوده می‌شود. این نیز راهگشای بساخت دوباره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گردد.

اگر انقلاب گُردستان که از طریق مفاهیم و نظریات مدرنیته‌ی دموکراتیک مجدداً طرح‌ریزی می‌شود، پیشرفت عملی خویش را با شایستگی ادامه دهد، نه تنها مسئله‌ی گُرد را از طریق رهیافت دموکراتیک حل خواهد کرد بلکه رهیافت بومی انقلاب در عین حال به سالم‌ترین برآیند جهت رهیافت جهانشمول تبدیل می‌شود. همانگونه که هر انقلاب چکیده‌ای از انقلاب‌های گذشته می‌باشد، در عین حال به معنای گذار از آن‌ها نیز هست. انقلاب

گردستان در چارچوب «توان بالقوه‌ی خویش و نیروهایی که با آن‌ها می‌ستیزد»، مستلزم هم حساب‌خواهی از تاریخ و هم حساب‌خواهی از مدرنیته است. این انقلاب اگر حساب‌خواهی خویش را در این راستا با موفقیت انجام دهد، مهم‌ترین فایده را جهت سطح جهانشمول به‌همراه خواهد داشت. در مسیر رو به جهانشمولیت [یا جهان‌روایی]، ایستگاه خاورمیانه استراتژیک است. اگر امروزه انقلاب جهانی از نو انجام داده شود، تمامی علائم نشان می‌دهند که این امر تنها در چارچوب فرهنگ خاورمیانه قابل تحقق است.

انقلاب‌های روسیه، خاور دور، آمریکای لاتین و آفریقا به‌مثابه‌ی انعکاسی از انقلاب‌های اروپا، هیچ‌گاه قادر به گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند. حتی اکثر نقش‌های مهمی در خدمت به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا نمودند. وقتی به نقشی بنگریم که انقلاب‌های روسیه و چین به رهبری «حزب کمونیست» در اشاعه‌ی جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا کردند، آنگاه مواردی که می‌خواهیم بگوییم بهتر درک خواهند شد. دنباله‌های انقلاب‌های جهانی مرتبط با مدرنیته‌ی دموکراتیک، نتوانستند در خاورمیانه موفقیت کسب نمایند. بدون شک فرهنگ منطقه نقش مهمی در این امر بازی کرد. فرهنگ مدرنیته قادر به فتح کامل فرهنگ منطقه نگردیده است. در این موضوع، پای یک مقاومت فرهنگی قوی در میان است. مقاومت به‌تنهایی کفاف درهم‌شکستن هژمونی مدرن و ایجاد آلترناتیو آن را نمی‌نماید. مستلزم مهارت در زمینه‌ی بر ساخت مدرنیته‌ی مخالف است. انقلاب گردستان در این خصوص می‌تواند جهت به‌جای آوردن وظیفه‌ی بر ساخت لازمه، پیشاهنگی نماید. موقعیت گردستان در این موضوع، از هر نظر مناسب است. قبل از هر چیز، در میانه‌ی سه ملت بزرگ منطقه جای گرفته است. از طرف ملت عرب، ترک و فارس محاصره گشته است. این ملت‌ها هر کدام بخشی از گردستان را تحت حاکمیت دولت-ملت‌های خویش نگه داشته‌اند. همچنین گردستان به‌منزله‌ی کشور نیز سایر فرهنگ‌ها و خلق‌های کهن را در درون خویش جای داده است. بسیاری از دیگر عناصر ملی و فرهنگی به‌ویژه ارمنی‌ها و سُرانی‌ها، همچنین ترکمن و عرب، کم یا بیش در گردستان سکونت دارند. گردستان در طول تاریخ مرکز ظهور و خود-دفاعی بسیاری از ادیان و مذاهب بوده است. نقش گهواره‌ی انقلاب انسان هموساپینس و سپس انقلاب‌های مزولیتیک، نئولیتیک، برده‌داری باستان و فنودالی قرون وسطی را نیز ایفا نموده است. امروزه نیز تقدیر «جنگ جهانی سوم» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نوعی از طریق رویدادهای گردستان تعیین خواهد شد.

وقتی به تمامی این فاکتورها توجه می‌نماییم، می‌بینیم که اگر انقلاب گردستان در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت گیرد، دلیل چندانی باقی نمی‌ماند که به انقلاب

دموکراتیک خاورمیانه متحول نشود. حتی اگر موانعی پیش رویش وجود داشته باشند نیز، پیشرفت ناگزیر است. اینکه در کُردستان مسئله‌ی کُرد در چارچوب ملت دموکراتیک چاره‌یابی و حل گردد، در برابر بحران دولت-ملت‌های موجود در خاورمیانه و مسائل لاینحلی که منجر بدان‌ها گشته‌اند، تأثیر عظیمی بر جای خواهد نهاد. از هم‌کنون در زمینه‌ی گذار از بحران‌ها، درگیری‌ها و بن‌بست‌هایی که دولت-ملت‌های عراق، ایران، سوریه و ترکیه منجر بدان‌ها گشته‌اند، احتمال دیگری به‌غیر از رهیافت ملت دموکراتیک چندان دیده نمی‌شود. اصرار بر «دولت-ملت»‌گرایی، به معنای مسئله و درگیری بیشتری است. اگر بخواهند دولت-ملت‌های دیگری (نظیر خُرده دولت-ملت‌های کُرد و فلسطین) را تأسیس کنند، این‌ها مسائل را حل نمی‌کنند بلکه تنها می‌توانند مسائلی را بر مسائل موجود بیافزایند. اگر چیزی که به‌عنوان راه‌حل ارائه شود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی هرچه بیشتری باشد، این وضعیت همانگونه که در هر گوشه‌ای از جهان دیده می‌شود، به معنای بحران، بیکاری، درگیری، تخریب محیط‌زیست و نابسامانی‌های آب‌وهوایی هرچه بیشتری خواهد بود. «انقلاب کُردستان»ی که نه‌تنها در عنصر ملت دموکراتیک مدرنیته‌ی دموکراتیک بلکه در اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک آن نیز روی دهد، با ترقی‌یابی بر بستر میراث انقلاب‌های گذشته و با درنوردیدن آن‌ها، می‌تواند یکی از سرآغازهای سالم و سنگ بناهای اساسی انقلاب‌های قرن ۲۱ باشد.

در بنیان مسائل موجود در جوامع خاورمیانه، عمدتاً قدرت و دولت نهفته می‌باشد. هر نیرویی که در طول تاریخ تمدن با هدف چاره‌یابی و حل مسئله ظاهر گشت، به‌جز پناه‌بردن به قوه‌ی متنفذ دولت و اعمال نیروی هر چه بیشتر نتوانست چاره‌ی دیگری بیابد. از امپراطوری که در بالاترین مقام جای داشت تا شوهری که در خانواده بود، هر نیرو در زمینه‌ی حل مسائل اقدام به کاربست و اعمال نیرو نمود؛ همین کاربست و اعمال نیرو به حالت عصای سحرآمیزی جهت رسیدن به قدرت و مبدل شدن به دولت درآمد. تمدن غرب آشکال مدرن این سنت را آفرید. تصور کرد که با کشیدن جلای دموکراسی بر قدرت و دولت، خواهد توانست آن را دموکراتیزه نماید؛ به‌عبارت دیگر لیبرالیسم به این دغلبازی و تقلب توسل جُست. در خاورمیانه‌ی امروزین هنوز هم سعی دارند مسائل اساسی را بر پایه‌ی مبدل شدن به قدرت و دولت حل نمایند. مثلاً سعی دارند در عراق به‌جای یک دولت-ملت از طریق سه دولت-ملت یا بیشتر اقدام به حل مسائل کنند، در فلسطین [اسرائیل] از طریق چند دولتی که از هم‌کنون شمارشان به سه رسیده می‌خواهند مسائل را چاره‌یابی نمایند، در افغانستان نیز از طریق خُرده‌دولت‌هایی به تعداد شمار عشایر درصدد چاره‌جویی برای مسائل هستند. افزودن تعداد نوبنی از نُخبگان دولت و قدرت بر شمار قبلی آن‌ها که به سهم خود به بار تبدیل شده‌اند،



نتیجه‌ای جز فشار و استثمار هر چه بیشتر به بار نخواهد آورد. این نیز به معنای مسائل و منازعات اجتماعی بیشتری خواهد بود. اگر انقلاب گُردستان رهیافت ملت دموکراتیک خویش را از طریق برقراری مدیریت‌های کنفدرال و اتوریته‌ی دموکراتیک نهادینه گرداند، این مدل می‌تواند در حل گره‌های قدرت و بیماری دولت‌گرایی هزاران ساله‌ی خاورمیانه راهگشای تحولاتی ریشه‌ای گردد. چیزی که خلق‌ها و فرهنگ‌های خاورمیانه به شدت بدان احساس نیاز می‌نمایند، اتوریته‌ی دموکراتیک است. به‌غیر از این، هر نوع اقدام به چاره‌یابی دیگری که متکی بر آزمودن اعمال نیرو و قوه‌ی دولتی باشد، همانگونه که در تمامی نمونه‌های آزموده‌شده‌ی تاکنونی دیده شده است، منجر به یک زندگی اجتماعی خواهد شد که استمرار آن تحت مسائل حادث‌شده، سخت خواهد بود.

در خاورمیانه هرآنچه به‌نام زندگی وجود دارد، تنها بیماری است. از طریق مدل دولت-ملت درون‌گرا یا فروبسته در خویش، مسائل در خلأ رها گشتند. هژمونی غربی توانست نیروی نهادینه‌سازی خویش را در خاورمیانه نشان دهد، ولی حداقل توانست از طریق دولت-ملت‌های کمینه‌ای [یا مینی‌مالیست]، منطقه را به نظام خویش وابسته گرداند. مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، مرحله‌ی ورشکستگی روش مذکور است. نهادهایی که انقلاب گُردستان در ابعاد ملت دموکراتیک ایجاد کند و برسازد، می‌تواند سنت یادشده را باژگون سازد؛ می‌تواند بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترکی که طی تاریخ در آن‌ها سهیم گشته‌اند، اتحاد دموکراتیک ملت‌ها را برقرار نماید. نباید عناصر دموکراتیک فرهنگ‌های خاورمیانه را کوچک انگاشت. اگر سنت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای که هنوز هم قوی هستند و سنت جماعتی دینی و مذهبی با اصول و نهادهای تکوین ملت دموکراتیک درآمیزند و به حالت یک کل درآورده شوند، می‌تواند به نیروی دموکراتیزاسیون متحول گردانده شود. این نکته را نایستی فراموش نمود: به میزانی که قدرت مستبد و خودکامه برقرار و رایج باشد، نیاز احساس گشته به دموکراسی نیز به همان میزان لازم است و قابل تحقق می‌باشد. در هر کجا [دستگاه] قدرت توانمند باشد، نیروی بالقوه‌ی دموکراسی نیز بزرگ است. بیش از پیش آشکار شده که خاورمیانه از طریق نگرش‌های کنونی مربوط به ملت و قدرت، قابل مدیریت کردن نیست. در زمینه‌ی حل و فصل مسائل ملی و منطقه‌ای، [تشکل همگرایانه یا] چتر «اتحاد ملت‌های دموکراتیک» از هم‌کنون نیازمند تأسیسی فوری است. در حالیکه آشکارا پیداست هیچ دولتی به‌تنهایی قادر نخواهد بود بر مسائل تدریجاً حجیم‌شده غلبه یابد، «گریز از اتحاد» مترادف است با بن‌یست، فقدان ادعا و عدم چاره‌یابی. دولت-ملتی‌شدن گُردستان، برای گُردها نمی‌تواند همچون یک رویداد انقلابی شمرده شود. صرفاً مسئله‌ای بسیار حادث‌تر بر مسائل حاد منطقه‌ای افزوده خواهد شد.

دولت- ملت گردد که تأسیس آن در عراق آزموده می‌شود، تنها اگر با تکوین ملت دموکراتیک در چنبره قرار گیرد و طی این پروسه به حالت یک مدل یدکی سازش‌گر درآورده شود، می‌تواند در سطح کُردستان و خاورمیانه نقشی مثبت ایفا نماید. در غیر این صورت، می‌توان انتظار داشت که منجر به مسائلی حادتر از حالت [پُرسمانی یا] مسئله‌ساز اسرائیل- فلسطین گردد.

رهیافتی که مدل ملت دموکراتیک بر آن اصرار دارد، نفی دولت- ملت‌ها نیست بلکه مستلزم پایبندماندن دول مذکور به چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است. مدل ازدواج و اختلاط دولت- دموکراسی که در غرب اروپا صورت گرفته، یگانه مدل چاره‌یابی نیست. برعکس، مدلی است که معضلات بسیاری دارد و چاره‌یابی را به تعویق می‌اندازد. مدلی که باید در خاورمیانه آزموده شود، رهیافت و چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است که موجودیت و اتونومی «ملت دولتی و ملت دموکراتیک» را مبنا قرار می‌دهد. در غیر این صورت، مدل‌های اتحادمحوری که تشکیل شوند، نقش‌شان از تشکلاتی نظیر کنفرانس اسلامی و اتحادیه‌ی عرب (باید شورای دولت‌های ترک را نیز بر این افزود) فراتر نخواهد رفت. ملت‌هایی که در داخل به نظام قانون اساسی دموکراتیک پایبند هستند (در اینجا مقصود از اصطلاح ملت، «فرا-ملت» و یا «ملت‌ها»-یی است که از سازش میان ملت دولتی و ملت دموکراتیک پدید می‌آید) در میان خود اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک را تشکیل خواهند داد که بی‌شک یک رویداد عظیم خواهد بود. نه تنها به معنای برقراری صلحی ماندگار خواهد بود، بلکه مترادف با حیات توده‌های به کلی رهاشده از بیکاری از طریق توانایی اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، همچنین بارآوری اقتصادی و وقوع رنسانس فرهنگی در میان آنان نیز خواهد بود.

هیچ کس حق ندارد در عصر آگاهی و فناوری کنونی، «بیکاری، اقتصاد بدون بازده و حیات مایوسانه‌ی فرهنگی» موجود در منطقه را به‌عنوان یک تقدیر ببیند. کسانی که چنین دیدگاهی دارند، یا در بی‌بصیرتی ایدئولوژیک به‌سر می‌برند یا تحت هژمونی ایدئولوژیک نظام قرار دارند. خاورمیانه تنها زیر چتر اتحاد ملت‌های دموکراتیک می‌تواند نقش جهانشمول بسیار طولانی‌مدت خویش را از نو ایفا نماید. همانگونه که همیشه گفتم، کُردها می‌توانند نقشی مشابه آنچه به هنگام طلوع تمدن ایفا کرده‌اند را این بار بر مبنای تمدن دموکراتیک ایفا نمایند. پتانسیل انقلاب کُردستان و رهیافت ملت دموکراتیک گردد، همه نوع نیروی لازمه (نیروی روشنفکری و فیزیکی) جهت این امر را به فراوانی ارائه می‌دهد. انقلاب

گردستان، بیشتر از هر وقتی انقلاب خاورمیانه می‌باشد؛ تکوین ملت دموکراتیک گرد نیز اتحاد دموکراتیک ملت‌های خاورمیانه است.

بنابراین مسیر رو به جهانشمول بودن انقلاب گردستان، از اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه خواهد گذشت. سازمان ملل و بسیاری از اتحادیه‌های منطقه‌ای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که متکی بر واحدهای دولت-ملت هستند (اتحادیه‌های دولت-ملت در اروپا، آسیا، آمریکا و آفریقا)، از زمانی که تأسیس گشته‌اند تا کنون قادر به یافتن راه‌حل برای هیچ یک از مسائل گلوبال و منطقه‌ای نگشته‌اند. زیرا «معضل آفرینی، به تعویق‌انداختن و فقدان چاره‌یابی»<sup>۱</sup>ی که دولت-ملت به صورت ساختاری دچار آن است، جهت اتحادیه‌های اینچنینی منطقه‌ای و واحدهای سازمان ملل نیز بیش از اندازه مصداق دارد. به‌جای این نمونه‌های ناموفق، اقدام به تشکیل اتحادیه‌های نوینی بر مبنای واحدهای گذار کرده از واحدهای دولت-ملت، نیازی است که نباید به تعویق انداخت. هم به اتحادیه‌های ملی دموکراتیک منطقه‌ای نیاز هست و هم به‌جای سازمان ملل کنونی، به «اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک جهانی» که از دولت-ملت‌ها گذار نموده و متشکل از واحدهای ملی دموکراتیک است، به‌شدت احتیاج وجود دارد. چه در سطح منطقه‌ای بیاندیشیم و چه گلوبال، اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک باید اتحادیه‌ای باشد که نه‌تنها واحدهای دولتی بلکه سازمان‌های جامعه‌ی مدنی دموکراتیک نیز در آن مشارکت جویند. صلح جهانی از طریق دولت-ملت‌هایی که خودشان منبع جنگ هستند، قابل تحقق نیست. در عین حال از طریق نهادهای مدرنیته که منبع بحران‌ها می‌باشند نیز نمی‌توان دست به عمران و توسعه‌یابی زد. نمونه‌های موجود، واقعیت مذکور را بیش از پیش اثبات می‌نمایند. همانگونه که صلح جهانی از طریق ملت‌های دموکراتیک امکان‌پذیر است، حق کار و برآورده‌شدن نیازهای اساسی خلق‌های جهان نیز نه از طریق انحصارات سرمایه‌ی مالی کاپیتالیسم که در پی سود جنون‌آمیز هستند، بلکه از رهگذر اتحادیه‌های اقتصاد کمونال و اکولوژیک - که در آن هر کسی کار می‌کند و کار کردن را آزادی محسوب می‌نماید - و صنعتی‌شدن اکولوژیک امکان‌پذیر است.

نه‌تنها دچار بحران ساختارین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستیم؛ بلکه به‌همراه آن دچار یک بحران ژرف حقیقت نیز می‌باشیم. پیشرفت انسانیت، همیشه همگام با پیشرفت‌های روی داده در ادراک حقیقت‌مدارانه صورت گرفته است. کاپیتالیسم که ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی خویش را مجازی نموده است، مسیر بدترین، کریه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین حیات را در تاریخ انسانیت گشوده است. در مسیر حیات اشتباه‌آمیز نمی‌توان صحیح زیست. در مسیر حیات بد و کریه نیز نمی‌توان نیک و زیبا زیست. برای زندگی، فاجعه‌ی سنگین‌تر از

بحران‌ها و جنگ‌ها، همانا وابستگی برده‌وار به «جعبه‌های زندگی مجازی» است که منجر به گسست‌هایی ریشه‌ای از ادراک حقیقت‌مدارانه می‌شوند؛ همانا زندگی کردن در مسیر بد، کریه و اشتباهی است که مدت‌هاست ترسیم گشته. مباحث مربوط به مدرنیته (به‌طور عام) و مباحث مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک (به‌طور خاص) می‌توانند دیگر بار ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی ما را توسعه بخشند. می‌توانیم از شیوه‌های حیاتی که در مسیرهای اشتباه، کریه و بد به هدر رفته‌اند بگسلیم و به‌سوی مسیرهای صحیح، زیبا و نیک حیات متمایل گردیم. بدین منظور می‌توانیم از طریق انقلاب ذهنیتی مدرنیته‌ی دموکراتیک و با توسل به «فلسفه، هنر و علم» اجتماعی‌شده، ادراک حقیقت‌مدارانه‌ی خویش را نیرومند گردانیم و حیات صحیح، نیک و زیبا را تحقق بخشیم.

آیا می‌توانم یک اتویبیای شخصی برای آینده داشته باشم؟ اینکه در محدوده‌ی عمر آدمی، تلاش شود تا با امید به اتویبای مربوط به آینده و حسرت اعصار طلایی گذشته زندگی شود، در صورت عدم احتیاط ممکن است خود زندگی را به هدر دهد و نقش بر آب نماید. مسئله‌ی مهم این است که حق «آن و دم» [یا لحظه] را ادا کرد و بدین‌گونه زندگی نمود. بهترین کار این است که بدون گذشته و آینده، در «آن و دم» نزیست. حیات فرزانه‌وار این است که گذشته و آینده در «آن و دم» بیان گردند و آزادانه زیسته شوند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ برده‌پرورش، انسان را بی‌گذشته و بی‌آینده می‌نماید و وی را به‌گونه‌ای حیوانی به مصرف‌کننده‌ی «آن و دم» مبدل می‌گرداند. فرد مدرنیته‌ی دموکراتیک، در برابر این فرهنگ زندگی حیوان‌ساز فردگرایی کاپیتالیستی، آرزوی عصر طلایی گذشته و امید به آینده‌ی حاوی اتویبای را در اجتماعات کمونال دموکراتیک «آن و دم» یکی می‌نماید و با آزادی‌انگاشتن کار و تلاش، ناچار است به‌صورت آلترناتیو درآید. به دلیل نیاز عمیق تاریخی و اجتماعی‌ای که احساس می‌گردد، تاکنون برای گُردها و برای هویتی جمعی و آزاد یعنی هویت ملت دموکراتیک کار و تلاش کردم. فرصت زندگی شخصی را برای حتی یک لحظه هم نیافتم. نمی‌دانم که بعد از این فرصت به دست خواهم آورد یا نه. اما می‌بینم میلیون‌ها تن از افراد خلق‌مان و دوستان‌مان گویی که کاری برای انجام‌دادن وجود ندارد، و یلان و سرگردان می‌چرخند. این شیوه‌ی زندگی، خشم بزرگی در درونم برمی‌انگیزد. این امر به‌نظم فراتر از اینکه پست‌ترین و نامسئولانه‌ترین شیوه‌ی زندگی باشد، به معنای انکار و نفی زندگی است. این شیوه‌ی «زندگی ستیز»، باید در هر فرد و اجتماعی به‌طور قطع مورد گذار واقع شود. همیشه گفته‌ام که در زندگی گریلابی نیز چنین سرگردانی‌هایی فراوان روی داده و خشم بزرگی در من برانگیخته‌اند. مبارز [یا میلیتان] مسلح، اگر آفریننده‌ی حیات آزاد نامحدود باشد،

اگر در سطح عشق مشتاق این زندگی باشد و چنان دانا، خردمند و دارای ایده‌آل باشد که بتواند در یک وجب جا و کوهستان حماسه‌ها بیافریند، آنگاه باید راه کوهستان را در پیش بگیرد. آشکار است کسانی که از داشتن هیجان و اراده‌ای حتی در سطح کوهپیمایان معمولی و توریست‌ها نیز محروم‌اند، قادر نخواهند بود گریلای کوهستان‌ها، جنگل‌ها و بیابان‌ها باشند. همیشه می‌گفتم که چنین انسان‌های سرگردان و بی‌کاری چگونه دلشان می‌آید اینگونه زندگی را بکشند؟ می‌گفتم انسانی که خود را به وضعیت بیکار و سرگردان درمی‌آورد، هر که باشد، بزرگ‌ترین بی‌ناموسی را مرتکب شده و به بی‌حیثیتی و دون‌مایگی درافتاده است. این را نیز گفته بودم: آیا مورچه و زنبور بیکاری وجود دارد؟ مورچه‌ها و زنبورها وقتی بیکار ماندند، بلافاصله می‌میرند. حتی آن‌ها نیز بیکاری را بی‌حیثیتی شمرده و با مرگ پاسخش را می‌دهند. در شرایط برساخت ملت دموکراتیک، برای تمامی افراد ما از کودک هفت ساله‌اش گرفته تا سالخورده‌ی هفتاد و هفت ساله، از زن گرفته تا مرد و با هر میزانی از سطح تحصیل، برای همگان یک کار یافت می‌شود. برای هر کسی کار یا کارهای متعددی وجود دارد تا در حد عبادت بدان‌ها بپردازد، خود را از طریق آن کار یا کارها هم حفاظت کند، هم تغذیه نماید و هم از دیاد بخشد؛ بدین گونه لزومات آن کار یا کارها را به‌جای آورد و از طریق آن‌ها خود را آزاد نماید. تنها کافیست که اندکی از آگاهی و اراده‌ی ملت دموکراتیک را نصیب بُرده باشد!

مثلاً اگر من می‌بودم، در روستایمان، در کوه «جودی»، در دامنه‌های کوه «جیلو»، در اطراف دریاچه‌ی وان، در کوهستان‌های آگری، مونزور و بینگول، در سواحل فرات، دجله و زاپ تا دشت‌های اورفا، موش و ایغدیر، در هر کجا و هر جا که راهم بدان افتد، با رفتاری چونان فرود آمدن از کشتی نوح پس از طوفان وحشتناک، با گریزی همچون گریز ابراهیم از نمرودیان، موسی از فرعونیان، عیسی از امپراطوران روم و محمد از جهالت، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گریخته و با تکیه بر اشتیاق زرتشت به زراعت و حیوان‌دوستی‌اش (اولین گیاه‌خوار)، با الهام گرفتن از این شخصیت‌های تاریخی و از واقعیات جامعه به کارهایم می‌پرداختم. شمار کارهایم چنان افزون می‌بود که در تصور نمی‌گنجید. می‌توانستم بلافاصله با امور مربوط به کمون روستا آغاز به کار کنم. تشکیل تقریباً ایده‌آل کمون یک یا چند روستا چه کار اشتیاق‌آور، پر جوش و خروش، آزادکننده و سالمی می‌گشت! تشکیل و به‌کار انداختن کمون و شورای یک محله یا شهر، چقدر خلافتانه و آزادکننده می‌بود! تشکیل یک آکادمی، یک کنوپراتیو و یک کمون کارخانه در شهر، راهگشای چه چیزها که نمی‌گشت! برگزاری کنگره‌های عمومی دموکراسی خلق و تشکیل مجالس‌شان، اظهار نظر در آن نهادها و

پیش بردن کارها چقدر سرفرازانه و افتخارآمیز می‌بود! می‌بینم که آرزوها و امیدها حدمرزی ندارند و به همان نحو جهت تحقق‌شان توسط فرد، به‌غیر از خود فرد مانعی جدی نیز جلوی روی او وجود ندارد. تنها کافیسست که اندکی ناموس اجتماعی و اندکی نیز عشق و خرد وجود داشته باشد!

بعد از ۱۹۴۵ سیاست‌گردم‌محور نیروهای هژمونیک (ایالات متحده‌ی آمریکا جای انگلستان را گرفت اما همچنان در چارچوب پیمان استراتژیک باقی ماندند) این بود که گ‌ردستان عراق را ابتدا به‌صورت اتونومی و سپس به‌صورت دولت-ملتی کوچک بر سازند. گ‌ردهای سایر بخش‌های گ‌ردستان را به دست سیاست‌های نفی و نابودی دولت-ملت‌های مزدورشان یعنی ایران، عرب و ترک سپرده بودند. جنبش گ‌ردهای عراق اساساً جهت اجرای نقشی که از سده‌ی ۱۹ بدین سو جهت گ‌ردها در نظر گرفته شده بود، کفایت می‌نمود. از طریق این جنبش می‌توانستند انتظارات خویش را هم از ایران و ترکیه و هم از عراق و سوریه نشان دهند و بدان‌ها تفهیم کنند. بنابراین جهت سر پا ماندنش با تمامی نیروی خویش از آن پشتیبانی می‌نمودند. اسرائیل نیز با اهدافی مشابه یاریگر این جنبش بود. اما به اقتضای منافع خویش گاه از خیانت‌ورزیدن نیز امتناع نمی‌ورزیدند. بر این مبنا مردانگاشتن گ‌ردهای سایر بخش‌ها، از نظر منطقی منفعت‌طلبانه‌ی نظام امری قابل فهم است.

مدیریت گ‌ردستان اتونوم دموکراتیکی که بر مبنای تمامی ابعاد ملت دموکراتیک تشکیل شود، وضعیت متفاوتی را خواهد آفرید. دو اتوریته وجود خواهند داشت: اتوریته‌ی دولت-ملت ترک و اتوریته یا مدیریت اتونوم دموکراتیک گ‌رد. آشکار است که پروسه‌ای تا حد غائی پیچیده جریان خواهد یافت. هزاران تصمیمی که مدیریت اتونوم متکی بر خود-دفاعی اتخاذ می‌کند و هزاران سازمانی که تأسیس خواهد کرد، ممکن است راهگشای نتایجی حادتر از درگیری‌های اسرائیل-فلسطین گردد. تنها یک صلح جدی و شرافتمندانه و به‌همراهش یک رهیافت خودگردانی دموکراتیک می‌تواند مانع از یک پروسه‌ی محتمل اینچنینی گردد آن‌هم رهیافتی که بکطرفه نباشد، از مسیر مذاکرات متقابل گذر کند، دارای بنیان قانونی و متکی بر قانون اساسی باشد. آشکار است تلاش‌هایی از این نوع که تمامیت جمهوری را در دموکراسی می‌بیند، نمی‌تواند به تعویق انداخته شود. مقطع حاضر به دو شکل طی خواهد شد: یا بر مبنای رویکردهایی که متناسب با روح تاریخی روابط گ‌رد-ترک باشد و بتواند پاسخگوی معنای استراتژیک آن گردد، روابطی رفرم‌یافته تحقق خواهند یافت و بدین ترتیب ایام بر پایه‌ی برادری، تمامیت و اتحاد آزاد و برابر سپری خواهد گشت؛ یا در صورتی که از شناس اتحاد آزادانه استفاده نشود، پروسه‌ای وارد عمل خواهد شد که طی آن هر دو اتوریته سعی خواهند

کردار از طریق تصمیمات یکطرفه امور را مدیریت نمایند که به احتمالی بزرگ این وضعیت هر روز بیش از پیش منجر به درگیری و انفکاک هرچه بیشتر خواهد گردید.

از سرآغاز سده‌ی ۱۹ که هژمونی انگلیس در منطقه‌ی خلیج برقرار گشت، کُردهای کنونی عراق همچون یک گروه ویژه در گستره‌ی اهداف جای گرفتند. سعی شد تا از طریق آنان به اعماق کُردستان و میان کُردها نفوذ کنند. میسیونرها و جاسوسان انگلیسی با گردآوری گروه‌هایی نخبه از میان هیارشی فرادست عشایر و طریقت‌های کُرد، سعی نمودند آنان را در خدمت خویش به کار گیرند. اینگونه به دوران جنگ جهانی دوم رسیدیم. این همان بره‌های است که آن را مقطع «ملی‌گرایی ابتدایی» می‌نامیم. بعد از جنگ جهانی دوم در پی آن برآمدند تا از طریق حزب دموکرات کُردستان (PKD) و مشتقاتش همان سیاست‌ها را ادامه دهند. مورد تازه این بود که به تدریج ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل نیز نفوذ فزاینده‌ای برقرار نمودند. از ۱۹۶۰ به بعد با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اسرائیل و ایران و از طریق شیوه‌ی شورشی و چریکی به کسب یک موقعیت خودمختاری نزدیک شدند. اما کُنزکتور[یا اوضاع سیاسی] بین‌المللی و سازش ایران-عراق منجر به پاکسازی آنان گشت. بعد از ۱۹۷۵ به‌شکل دو جناح، با هرچه وسیع‌تر نمودن روابطشان با همان نیروهای هژمونیک، در مسیر تشکیل دولت-ملت فدرالی پیش رفتند. اهداف هژمونی سه‌گانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا-انگلستان-اسرائیل مشترک بودند: در قبضه‌ی خود نگه‌داشتن تشکیل کُردی با هدف تحت فشار قراردادن رژیم عربی عراق و به کار بردن آن همچون یک کارت در برابر سایر همسایگان.

همگام با مستقرشدن «نیروهای چکش تعادل» در منطقه از تاریخ ۱۹۹۰ به بعد، آنان روابطشان را با نیروهای گلا دیو- ژیتیم ترکیه توسعه دادند و دوشادوش همدیگر سعی بر پاکسازی PKK نمودند. عملیات‌های مشترک بسیاری را تا دوران زندانی‌نمودن در امرالی انجام دادند. اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK) ضمن پا پیش گذاشتن جهت میانجیگری میان PKK و جمهوری ترکیه، از تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ی خود علیه PKK دست برداشت. حزب دموکرات کُردستان (PKD) با مشارکت فعالانه در عملیات‌های شدید نظامی، سعی بر پاکسازی PKK نمود. با خُرسندی و احساس آسودگی درونی، از پروسه‌ی زندانی‌شدن در امرالی استقبال کردند. بودند کسانی که ره‌اشدن از من و PKK را همانند رهایی از دست صدام تلقی نمودند؛ اما خلق همان نظر را نداشت؛ می‌دانست که اگر PKK وجود نداشته باشد سازمان‌های کُرد عراقی و رهبران‌شان ارزشی نیافته و قادر به سیاست‌پردازی نخواهند بود. خلق جنوب کُردستان نیز با یک نگرانی عمیق به پروسه‌ی امرالی نگریست. می‌دانیم که اشخاص و

گروه‌های میهن‌دوست بسیاری نگرانی‌هایشان را در این زمینه بیان کرده و اظهار همبستگی و همدلی نمودند.

اشغال عراق در دوران بعد از ۲۰۰۰، هم یک فرصت تاریخی پدید آورد و به همان میزان نیز فضایی را تشکیل داد که در مقابل خطرات نوین باز بود. تشکیل حکومت اقلیمی کردستان، گامی بود که باید برداشته می‌شد. اما مضمون دموکراتیک آن جای بحث داشت. روابطشان با جمهوری ترکیه از نقطه‌نظر عموم کردها به هیچ وجهی اصول‌مندانه نمی‌شد، اما به قطع روابطشان با جناح کودتاگر- توطئه‌گر جمهوری ترکیه و توسعه‌ی روابطشان با جناح طرفدار صلح و سازش اهمیت بیشتری دادند. استاتوی کرکوک در این موضوع مؤثر واقع افتاد. چون دیدند توان آن را ندارند که KCK - PKK را با جبر و زور از منطقه پاکسازی نمایند و این با منافع آنان نیز سازگار نخواهد بود، احتمال ایجاد پلاتفرمی نوین در میان نیروها به‌وجود آمد. در جنوب کردستان فعالیت‌های مربوط به جامعه‌ی دموکراتیک و اتحاد ملی، به سبب اینکه حکومت اقلیمی کرد موانعی قانونی بر سر راه آن‌ها قرار می‌دهد، چندان شانس توسعه نمی‌یابند. فرار و خیانت عناصر بسیاری که مسئول پراکتیک PKK در این منطقه بودند نیز در این امر نقش دارند. همچنین چون حوزه‌ایست که صاحبان نگرش انحراف راست‌گرایانه، آن را به تکیه‌گاهی برای خویش تبدیل نمودند، برای عملی‌سازی خط‌مشی انقلابی مانع‌سازی نموده است. علی‌رغم این، در میان خلق این منطقه که سطح پراکتیکی آنان در کردستان پیشرفته می‌باشد، فعالیت‌های حزب چاره‌یابی دموکراتیک کردستان (PÇDK) حائز اهمیت است. وظایف بنیادینی که باید انجام دهند این است که در برابر ذهنیت «دولت- ملت» گرا، به توسعه‌ی ذهنیت ملت دموکراتیک و اتوریته‌ی خودگردانی دموکراتیک پردازند و در کنگره‌ی دموکراتیک ملی مشارکت نمایند. روابط با چنین تشکلی که می‌توان آن را پلاتفرم کنگره‌ی دموکراتیک ملی نامید، می‌توانند در چارچوب یک استاتو سامان داده شوند. شورای اجرایی‌ای که کنگره آن را انتخاب نماید و شورای واحدهای خود- دفاعی که بیانگر یکپارچه‌شدن نیروهای مسلح است، می‌تواند روابط داخلی و خارجی عموم کردها را متعادل و متوازن نماید و به یک بیان مشترک برساند. بدین ترتیب در میان کردها هم استعداد صلح داخلی و رهیافت دموکراتیک و هم قابلیت برقراری روابط دیپلماتیک متحد با نیروهای خارجی و به‌ویژه همسایگانش را کسب نماید.

کردهای ایران، به سبب دستگیر شدن من و آغاز مرحله‌ی امرالی، به ماتم ملی عمیقی نشستند. افراد بسیاری از آنان طی راهپیمایی‌های اعتراضی‌ای که برگزار نمودند، شهید شدند. به یاری شفافه و همبستگی نشان دادند. با تأسیس «حزب حیات آزاد کردستان (PJAK)» این



رویگرد و موضع‌گیری خویش را نهادینه نمودند. در پی آن برآمدند تا «شکست رؤیاهای» که حزب دموکرات کُردستان ایران و تشکل‌های مشابه ناتوان‌مانده از چاره‌یابی، سبب آن گشته‌اند را از طریق PJAK به امید و رستاخیز متحول نمایند. این اقدام هم در حوزه‌ی ملی و هم بین‌المللی، بسیار طنین‌انداز گشت و از آن پشتیبانی به عمل آمد. حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK) یک نیروی مؤثر است. با مبارزان بسیاری که در راه دفاع ذاتی دارد و شهدای بسیاری که در این راه تقدیم نموده است، برای خلق همچنان منبع امید و سرزنده و پر نشاط است. نهادهای دموکراتیک ملی که از طریق میراث تاریخی-فرهنگی مثبت خلق و در پرتو مفاهیم و نظریات مدرن دموکراتیک تشکیل شوند، برای کُردهای ایران و شرق کُردستان می‌تواند یک ظهور انقلابی حقیقی باشد. میان سنت ایران و مدرنیته، سنتز نمونه و الگوماندی را ارائه می‌دهد. تمامیت ایران را در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک از آلترناتیو برخوردار می‌نماید و جهت این امر پیشاهنگی می‌نماید. گام پیشرونده‌ی حزب حیات آزاد کُردستان چونان آتش همیشه شعله‌ور، در دامنه‌ها و قله‌های بلند زاگرس در طول تاریخ ایران، برای تمام منطقه و ایران همچنان پرتوفشان و گرمابخش خواهد بود. همچنان در موقعیت یکی از نیروهای قوی کنگره‌ی دموکراتیک ملی باقی خواهد ماند.

پروسه‌ی امرالی، بعد از خروج از سوریه در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۹۸ شکل گرفت؛ این سبب شد تا واکنش کُردهای سوریه در قبال توطئه، همراه با حزن و خشم عمیقی باشد. واکنش بزرگی در مقابل توطئه نشان دادند و علاوه بر شهدای پیشین، باز هم در این راه شهدایی تقدیم نمودند. به هیچ وجه پایبندی خویش را از دست ندادند و حتی آن را هرچه بیشتر تقویت نمودند. در طول حدود بیست سالی که در آنجا گذراندم، بزرگ‌ترین یاریگر مادی و معنوی من بودند. در کنار پشتیبانی بیکران مادی خویش، با فرستادن هزاران دختر و پسر خویش به صفوف مبارزه، نقشی تاریخی ایفا نمودند. تعداد شهدای شان بیش از هزاران تن گشت. هنوز هم در سرتاسر کُردستان، با هزاران جنگاور و مبارز سیاسی، یاری فعالانه‌ی خویش را ادامه می‌دهند. نقشی مشابه آنچه حزب حیات آزاد کُردستان (PJAK) در ایران، و حزب چاره‌یابی دموکراتیک کُردستان (PCDK) در عراق ایفا می‌کنند را کُردهای سوریه از طریق حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) با موفقیت ایفا می‌نمایند. با هزاران شهید و صدها عضو زندانی‌شان، در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و موضع مبتنی بر دفاع ذاتی یک الگوی ممتاز را پدید آورده‌اند. کُردهای سوریه و حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) یکی از نیروهای مطرح مشارکت‌کننده در کنگره‌ی دموکراتیک ملی می‌باشند. قطعاً پس از این نیز در سرتاسر کُردستان و در چارچوب تمامیت کُردها نقش خویش را با موفقیت بجای خواهند آورد.

هم در میان خلق سوریه- لبنان- فلسطین و هم دست‌اندر کاران و نهادهای دولتی آن‌ها، به دوستی‌های بسیاری دست یافتیم. شیوه‌ی خروج برای آنان نیز حزن‌انگیز بود؛ خروجی نبود که مطابق خواسته‌ی آنان باشد. اشتباهات متقابل داشتیم، اما روابط تاریخی‌ای برقرار نمودیم که عمدتاً جنبه‌ی مثبت آن سنگینی می‌کرد. امیدوارم در پلاتفرم اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه، یکپارچگی و همبستگی با آنان دوباره تحقق یابد.

## در صورت خروج از زندان

بعبارت دیگر از دلایل فیزیکی که منجر به مشکلاتی در وضع سلامتی‌ام می‌شدند، زندگی در امرالی جنبه‌ای نداشت که نتوانم تحمل نمایم. نیروی روحی، آگاهی و ارادتم در مقایسه با گذشته به هیچ وجه پسرقت ننموده؛ برعکس به حالتی پالایش‌یافته‌تر درآمده، با جنبه‌های زیبایی‌شناختی تغذیه گشته و در جهت پیشرفتی زیبا غنی گشته است. هرچه توضیح حقیقت اجتماعی از طریق «علم، فلسفه و زیبایی‌شناسی» پیشبرد داده می‌شد، امکانات زندگی صحیح‌تر، نیکوتر و زیباتر نیز افزایش می‌یافت. به‌جای زندگی کردن با انسان‌هایی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از «راه» یعنی از «مسیر حقیقت» خارج‌شان نموده، تنهازیستن در سلولم را تا آخرین نفس ترجیح می‌دهم.

پرسشی که خلق‌مان در رابطه با زندگی‌ام در امرالی علاقه‌مند به دانستن آن است، در این مورد است: در صورت خروج محتمل از زندان، در کجا و چگونه زندگی خواهم کرد. شخصیت چندان خیال‌پردازی نیست. باید بسیار نیک دانسته شود که صاحب شیوه‌ی حیاتی هستم که واقعیت انقلابی نامیده می‌شود. اگر نه به زندگی پس از یک خروج محتمل از زندان، بلکه به خط‌مشی زندگی‌ام که از کودکی بدین‌سو طی شده نگریسته شود، بهتر می‌توان جواب این سؤالات را داد. «اولین عصبان‌ها»یی که من از همان دوران زیر ده سالگی در برابر اتوریتته‌ی خانواده انجام دادم، سرخ‌های مهمی در این مورد ارائه می‌دهد. از همان زمان بدین‌سو یک عصبانگر تنها بودم. باید بسیار خلاصه‌وار بگویم: برای من، زندگی وقتی امکان‌پذیر است که آزادانه زیسته شود. سعی نمودم ماهیت حیات آزاد را توضیح دهم. حیاتی که «اخلاقی، عادلانه و سیاسی» نباشد، از حیث اجتماعی حیاتی است که نباید آن را زیست. عموماً تمدن و به‌ویژه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با توسل به انحصارات ایدئولوژیک فشار و استثمار، از طریق شیوه‌های حیاتی مملو از دروغ، عوامفریبانه و فردگرایانه که به همه نوع

بردگی آلوده گشته‌اند، حیات اشتباه‌آمیز را میسر گردانده و می‌قبولاند. رویدادهایی که مسئله‌ی اجتماعی عنوان می‌گردند نیز بدین‌گونه پدید می‌آیند.

دویست سال است که خاورمیانه تحت کنترل تمدن اروپا می‌باشد. آنچه امروزه با آن روبه‌رو هستیم، کائوسی تمام عیار و تراژدی‌ای روزانه است. محاکمه‌کنندگان، همواره اربابان بوده‌اند. احکام همیشه یک‌طرفه صادر شده‌اند. چنان‌که نظر می‌رسد که حقوق و ترازوی عدالت در دستان آنها بوده و همواره به توزین و تقسیم حقوق پرداخته‌اند. اما در واقع، آنچه که در ازای کار و سود حاصله تقسیم شده، مجازات بوده است.

اگر بخواهیم به بررسی نمونه‌های مشهور پردازیم، فرهنگ نوشتاری موارد برجسته‌ای را ثبت نموده است [که می‌توان به ذکر آن‌ها پرداخت]: از طرفی مانی در دورانی که ساسانیان بر اریکه‌ی قدرت بودند؛ حضرت حسین، منصور حلاج و سهروردی در دوران قدرت‌های اسلامی؛ و از طرف دیگر صدها قدیس و قدیسه در سنت عیسوی؛ همچنین قربانیان قدرت که از وحشت سنت بودایی گریخته‌اند؛ آنانی که به آتش انگیزاسیون کلیسا گرفتار آمده‌اند و موارد دهشت‌انگیزی که تا قتل‌عام‌های کاپیتالیستی ادامه دارند. ویژگی‌های مشترک این نمونه‌های برجسته این است که بر آگاهی‌یافتن از معنای زندگی اصرار می‌ورزیدند. نمی‌خواستند به مانع پرده‌مانندی که میان آنها و حیات کشیده شده بود، برخورد نمایند. جریشان همین بود.

اگر دوگانگی حیات-مرگ دچار بن‌بستی وحشتناک شده است، دلیل آن قطعاً امری اجتماعی است. اساساً نه مرگی آنچنانی که به ما نشان داده می‌شود وجود دارد، و نه این حیاتی که همیشه تبلیغاتش را در بوق و کرنا می‌کنند ربطی به زندگی دارد. ناچاریم درک کنیم که شبیه‌سازی (بایستی به صورت تقلید مکانیکی از حیات فهمیده شود) به شکل واقعیت زندگی ما درآورده شده است. معمولی‌ترین شیوهی احترام به زندگی، مقتضی وارستن از محاصره‌ی این چرخه‌ی منفور است.

دفاع از خویش به‌مثابه‌ی یک انسان، هم ابتدایی‌ترین نشانه‌ی زندگی است و هم در برابر کسانی که بر زندگی اجتماعی پافشاری می‌نمایند، وظیفه‌ای اخلاقی و اساسی محسوب می‌گردد. اگر به‌رغم عدم موافقت با معنا و مفهومی که از نگاه قدرت‌ها ترسیم شده، باز هم از شهروندی بامعنایی - که بایستی جدی تلقی گردد - بحث به میان آوریم، در عوض اما وقوف بر حیاتی مسئولیت‌پذیرانه، لازمه‌ی اخلاق است. مسئله، زیستن یا نزیستن نیست؛ مسئله، توانایی درست‌زیستن است. به‌رغم اینکه چندان موفق به درست‌زیستن نشده باشیم نیز، مسئله‌ی مهم‌تر، دست‌نکشیدن از جستجو و در پیش گرفتن مسیر آن است.

واضح است که بدون شفاف‌سازی تمامی ابعاد هویت اجتماعی‌ام که شکل‌دهنده‌ی واقعیت خلق‌مان - که شاید هم دچار بزرگ‌ترین ظلم و استثمار طول تاریخ نظام تمدن مرکزی حداقل پنج هزار ساله شده است- می‌باشد، روشن‌گردانیدن موضوع دعوی‌ام نمی‌تواند مورد بحث باشد و مطرح گردد. معیارهای غیرقابل چشم‌پوشی در امر تأمل این‌گونه‌ی من بر روی دفاعیاتم، در واقعیات مذکور نهفته است. ناگزیرم یکی از سخنانم را که بسیار بر زبان می‌آورم، مجدداً تکرار کنم: «چنان لحظاتی پیش می‌آیند که تاریخ در یک شخصیت، و شخصیت در یک تاریخ نهفته است.» این امر قابل انکار نیست که این شرافت شخصیتی را - علی‌رغم اینکه بسیار دردناک طی شد- نسبتاً تعمیم دادم. تفاوت من در این نکته است: بسیار نیک واقفم که چون در پی ایفای نقشی فراتر از یک «قربانی تقدیر» این تاریخ تراژیک برآمدم، آماج چنین نیرنگ‌هایی گردیدم. به همین سبب است که شعار این دعوی را بدین صورت تعیین نمودم: «آزادی، پیروز خواهد شد.» برای آنکه بتوان هر دردی را متحمل گردید، کفایت تا این تقدیری که همیشه در بازی‌های تراژیک تکرار می‌شود، به نفع آزادی برهم‌زده شود. سهمی که در حین اجرای بازی مربوط به دعوی من و رفقایم - که این‌بار عنوان‌اش خود حقیقت است- از آن تقدیر می‌شود، شکست است. با اصرار و بسان یک قاعده، این دعوی را به گونه‌ای به پیش می‌برند که انگار دعوی شخصی بوده و عوامل اجتماعی و سیاسی در آن جای نخواهند گرفت.

هر اندازه زندگی فرد به تنهایی و زندگی اجتماعی وی را از همدیگر مجرد سازیم، به‌لحاظ تئوریک، پدیده‌ای غیر قابل اثبات خواهد بود. فرد تنها، وجود ندارد. ممکن است فردی که جامعه‌اش متلاشی گردیده وجود داشته باشد، اما حتی این فرد هم حداقل با تکیه بر خاطرات جامعه متلاشی شده‌اش، می‌تواند پایدار بماند. توسط این خاطرات، اجتماعی‌شدن جدید هم، زنده می‌گردد. نیرومندشدن نوع انسان به تمامی با سطح روابط اجتماعی او بستگی دارد. آنچه که فرد را ناتوان ساخته و با وحشی‌ترین شیوه‌ها به برده تبدیل می‌کند همان سطح تنهایی‌ای است که بر او تحمیل می‌گردد و انزوایی است که در آن بسر می‌برد. برده‌های بسان گله، دهقانان روستایی و کارگران شهری نیز، یک جامعه می‌باشند. گاهگاهی با عصیان نمودن، موجودیت اجتماعی خودشان را به خاطر می‌آورند. از طرف دیگر، تنهایی، شگفت‌انگیزترین آموزگار می‌باشد. مراحل تنهایی و انزوای تمامی عالمان و پیغمبران مشهور در طول تاریخ، نشانگر این حقیقت است. فردگرایی اصطلاحی بسیار متناقض است. روی دیگر آن، آزاد گذاشتن فردی زنجیرگسیخته علیه جامعه می‌باشد. زندگی قانونمند جامعه را که متکی بر زور نباشد، اخلاق می‌نامیم. فردگرایی، این اخلاق را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. به عبارتی

صحیح‌تر، فردگرایی تمدن اروپا، به موازات تضعیف اخلاق پیشرفت می‌کند. در حالی که در تمدن شرق، اولویت دادن به جامعه مینا قرار می‌گیرد، در تمدن اروپا این اولویت از آن فرد است. این تعریف از فرد، دو نتیجه متفاوت را در پی دارد. در حالی که فرد حاکم و استثمارگر تا پله امپراطوری ارتقاء می‌یابد، فرد استثمار شده و محکوم نیز در شرایط بردگی شدیدی بسر می‌برد. در شرایط بردگی فراگیر و دشواری که نظام سرمایه‌داری در سطح تمامی جامعه بسط و گسترش داده بود، ظهور چهره‌ی وحشی قرن بیستم امری تصادفی نمی‌باشد. نظامی تا بدین وسعت ارباب‌مدار که اساسی‌ترین ارزش‌های معنوی خویش را از دست داده است، در راستای ارضای حرص سود و منافع دست به هرگونه دیوانگی‌ای خواهد زد.

تنهایی، محکومیت و انزوایی که در آن بسر می‌برم، با این ساختار کلی نظام در ارتباط می‌باشد. اگر جامعه و خلق تو از «خویشتن خویش» خارج شده باشد، این بدان معناست که در هنگام تولد به ناتوانترین و درمانده‌ترین شکل از تنهایی، محکوم هستی. به میزانی که از «خویشتن خویش» خارج می‌شوی به همان میزان به جامعه‌ای دیگر می‌پیوندی. اما آن هنگام، دیگر خودت نیستی، یا تنهایی دهشت‌آور و یا تسلیم‌شدن به واقعیتی متفاوت. دوگانگی‌ای را که «دام‌گرد» خواندم نیز همین است. به این می‌ماند که از میان مرگ‌ها، مرگی را بپسندی. امروزه، تفاوت و سهیم‌شدن با «دیگری» بسیار مورد بحث قرار می‌گیرد. تنوعاتی اجتماعی که به شکلی داوطلبانه و طبیعی به‌وجود آمده‌اند باید همچون غنای جامعه محسوب گردند که در واقع صحیح‌تر آن است در میان آنها توزیع و تبادل طبیعی صورت گیرد.

اما نظام با برنامه‌ریزی برای هم‌شکل‌سازی و همانندسازی (هموژن‌سازی)، سیاست متفاوتی را پیروی می‌کند. این سیاست همان پاک‌سازی اتنیکی است. نسل‌کشی می‌باشد. آسیمیلیاسیون است، خروج از «خویشتن خویش» است. این همان نوع سیاستی است که به شکلی گسترده در مورد پدیده‌ی گرد اعمال می‌گردد. منشاء این سیاست، بیواقتدار و نیز نژادپرستی و فاشیسم قرن ۱۹ و ۲۰ می‌باشد؛ هرگونه گرایش آن مبتنی بر حاکمیت مطلق می‌باشد. هنگامی که هدف، آفریدن ملت و یا نژادی فرادست باشد جز تعرض و جنگ نتیجه دیگری دربر نخواهد داشت. بدون شک، ریشه این امر به اولین مراحل تأسیس جامعه‌ی هیرارشیک برمی‌گردد. اما تبدیل‌شدن آن به یک سیاست نظام‌مند و گسترده دولت، مخصوص قرن بیستم می‌باشد.

هر شخصی که خویش را انقلابی می‌نامد، حال تفاوتی ندارد که او را سوسیالیست، آزادی‌خواه، دموکرات یا کمونیست بنامیم، ناچار است نسبت به [شیوه‌ی حیات] تمدن متکی بر فشار و استثمار افراطی «طبقه، شهر و قدرت»، همچنین شیوه‌ی حیات مرسوم در ادوار مدرن

معتراض باشد و به مخالفت با آن‌ها برخیزد. نوع دیگری از شیوه‌ی حیات عادلانه، آزادانه، دموکراتیک و اجتماعی قابل تحقق نیست و بنابراین نمی‌توان آن را زیست. انواعی از اشکال زندگی «مملو از دروغ، اشتباه، بد و کریه» ترویج می‌یابند. این را شیوه‌ی زندگی اشتباه‌آمیزی می‌نامند که دارای بنیانی صحیح نیست. تلاش عظیم در زمینه‌ی رد این شیوه‌ی زندگی که من در طول حیاتم آن را به مسئله تبدیل کردم یا به عبارت دیگر خودش مسئله‌دار می‌باشد، باید نیک درک گردد. در غیر این صورت، نه می‌توان مرا به‌عنوان شخصیت درک نمود و نه به‌عنوان رهبر. کسانی که بدون این درک می‌خواهند به شخصیتم یا رهبر بودنم ببینند و از آن بهره‌مند گردند، خیال‌هایشان سخت درهم خواهد شکست. درک درست و انجام مشارکتی صحیح، مسئله‌ای اجتماعی است نه شخصی.

در این موضوع، مسئله‌ای که علاقه‌ی بسیاری به دانستن آن وجود دارد، «شیوه‌ی زندگی با زن» است. زندگی نمودن با زن در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، حائز اهمیت فراوانی است. این مسئله‌ای نیست که با خواستگاری، جُستن و فریب‌دادن، زندگی در فاحشه‌خانه‌ها یا خانه‌های خصوصی و با بچه‌داشتن یا بچه‌نداشتن قابل گره‌گشایی و حل باشد. جهت گره‌گشایی و حل این مسئله‌ای که در قلب و ذهن مسائل اجتماعی جایگاه اصلی را به خویش اختصاص داده است، باید رویکرد «علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه» را مبنا قرار داد. «زندگی مشترک آزاد با زن» در روزگار ما و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شیوه‌ی حیاتی است مستلزم احساس مسئولیتی بزرگ و نیازمند توان برخورد «علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه». بدون شناخت موقعیتی که زنان در تاریخ تمدن و عصر مدرن در چارچوب آن قرار داده شده‌اند همچنین بدون نشان‌دادن توان برخورد اتیک و زیبایی‌شناسانه، هر نوع باهم‌زیستی که آزموده شود، به اشتباه، بی‌اخلاقی و کراهت خواهد انجامید.

جهت بر باد ندادن زندگی، قبل از هر چیز باید اشکال صحیح، برخوردار از اخلاق و زیبایی‌شناسانه (نوع زیبا)ی زندگی را با زن تحقق بخشید. اقدام به تحلیل هویت زن که تمامی اشکال بردگی در شخصیت وی آزموده شده و به او قبولانده شده است، سپس وی را همقطار و شریک زندگی راه «آزادی و برابری» نمودن، شرط بنیادینی برای داشتن شخصیت مردانه‌ی درست، با اخلاق زیبا نیز می‌باشد. شیوه‌ی زندگی‌ای در چارچوب بدویت جنسیت‌گرایانه‌ی «ترتیب‌دادن» زن (شکل رابطه‌ای که حتی گزینه یا رفتار جنسی بیولوژیک را نیز فاسد می‌نماید) که اخلاق تمدن قدرت‌محور مدرنیته آن را تحمیل می‌نماید، سبب ایجاد بی‌اخلاقی، زشتی و قباحتی بزرگ می‌گردد. اگر نبرد و مبارزه‌ی عظیمی که در برابر این امر انجام دادم و نتایج آن صحیح درک شوند، به صورت اخلاقی‌تر و زیباتر می‌توان با زن زندگی

نمود. بدین منظور هر زن و مردی که سهمی از مسئولیت برده‌اند باید جهت توانمندگشتن و آزادشدن زن و کسب سطحی متوازن در تمامی حوزه‌های اجتماعی، به‌صورت مستمر رویکردها و عملکردهای علمی، فلسفی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی را پیشبرد دهند و سازماندهی کنند و در ذهنیت و نهادهای ملت دموکراتیک اجرایی نمایند.

زندگی انسان چه در داخل زندان باشد و چه در خارج آن، خواه در شکم مادر باشد و خواه در یک لحظه و مکان نامعین از فضا، به‌لحاظ اجتماعی تنها به‌صورت آزاد، دموکراتیک و برابر (ضمن تفاوت‌مندیها) قابل زیستن است. اشکال حیاتی غیر از این، منحرف و گمراهانه و بنابراین بیمار می‌باشند. برای هدایت حیات به‌سوی مسیر صحیح و سالم‌سازی آن، بایستی از طریق گفتارها و کردارهای اجتماعی گوناگون و از جمله انقلاب اقدام به مبارزه شود. جهت این امر نیز ذهنیت و اراده‌ای اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فلسفی و علمی به‌وجود آورده شود.

بنابراین در صورت یک خروج محتمل از زندان، هر جا که باشم و در هر لحظه‌ای که زندگی کنم، طبیعی است جهت اجتماعی‌بودنی که سعی دارم بدان تعلق یابم، جهت‌گردها که تراژیک‌ترین واقعیت این امر را می‌زیند، جهت‌تکوین ملت دموکراتیک آن‌ها که رهیافت و راه‌رهایی آنان می‌باشد، جهت اتحاد ملت‌های دموکراتیک به‌منزله‌ی رهیافت و راه‌رهایی تمامی خلق‌های خاورمیانه و به‌ویژه خلق‌های همجواری که‌گردها نیز بخشی از آن‌هایند و جهت اتحاد ملت‌های دموکراتیک جهان به‌مثابه‌ی رهیافت و راه‌رهایی خلق‌های جهان که خلق‌های منطقه هم بخشی از آن‌ها هستند، تا به آخر با تمامی شیوه‌های گفتاری و کرداری لازمه، در بطن مبارزه خواهیم بود. با شخصیت حقیقت‌مدار خویش که لازمه‌ی آن است و از طریق نیروی اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فلسفی و علمی سهم بزرگی کسب کرده، پیش خواهیم رفت، حیات را پیروزمندانه خواهیم ساخت و همگان را در آن سهیم خواهیم نمود.

«چنان لحظاتی پیش می‌آیند که تاریخ در یک شخصیت، و شخصیت در یک تاریخ نهفته است.» این امر قابل انکار نیست که این شرافت شخصیتی را - علی‌رغم اینکه بسیار دردناک طی شد - نسبتاً تعمیم دادم. تفاوت من در این نکته است: بسیار نیک و اقیم که چون در پی ایضای نقشی فراتر از یک «قربانی تقدیر» این تاریخ تراژیک برآمدم، آماج چنین نیرنگ‌هایی گردیدم. به همین سبب است که شعار این دعوی را بدین صورت تعیین نمودم: «آزادی، پیروز خواهد شد.» برای آنکه بتوان هر دردی را متحمل گردید، کفایت تا این تقدیری که همیشه در بازی‌های تراژیک تکرار می‌شود، به نفع آزادی برهم‌زده شود. سهمی که در حین اجرای بازی مربوط به دعوی من و رفقایم - که این بار عنوان‌اش خود حقیقت است - از آن تقدیر می‌شود، شکست است.

عبدالله اوجالان

آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان